UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228327
UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحیم

سعید سعید

جامع درهای فرید مطبوع انفس و آفاق در بیان تهذیب اخلاق از کلام بزرگان دین
و اقوال حکمای با تمکین تالیف حافظ قرآن مجید یگانه روزگار محمد سعید

در مطبع محمدی باهتمام عبدالله بن حاجی ولی محمد طبع شد

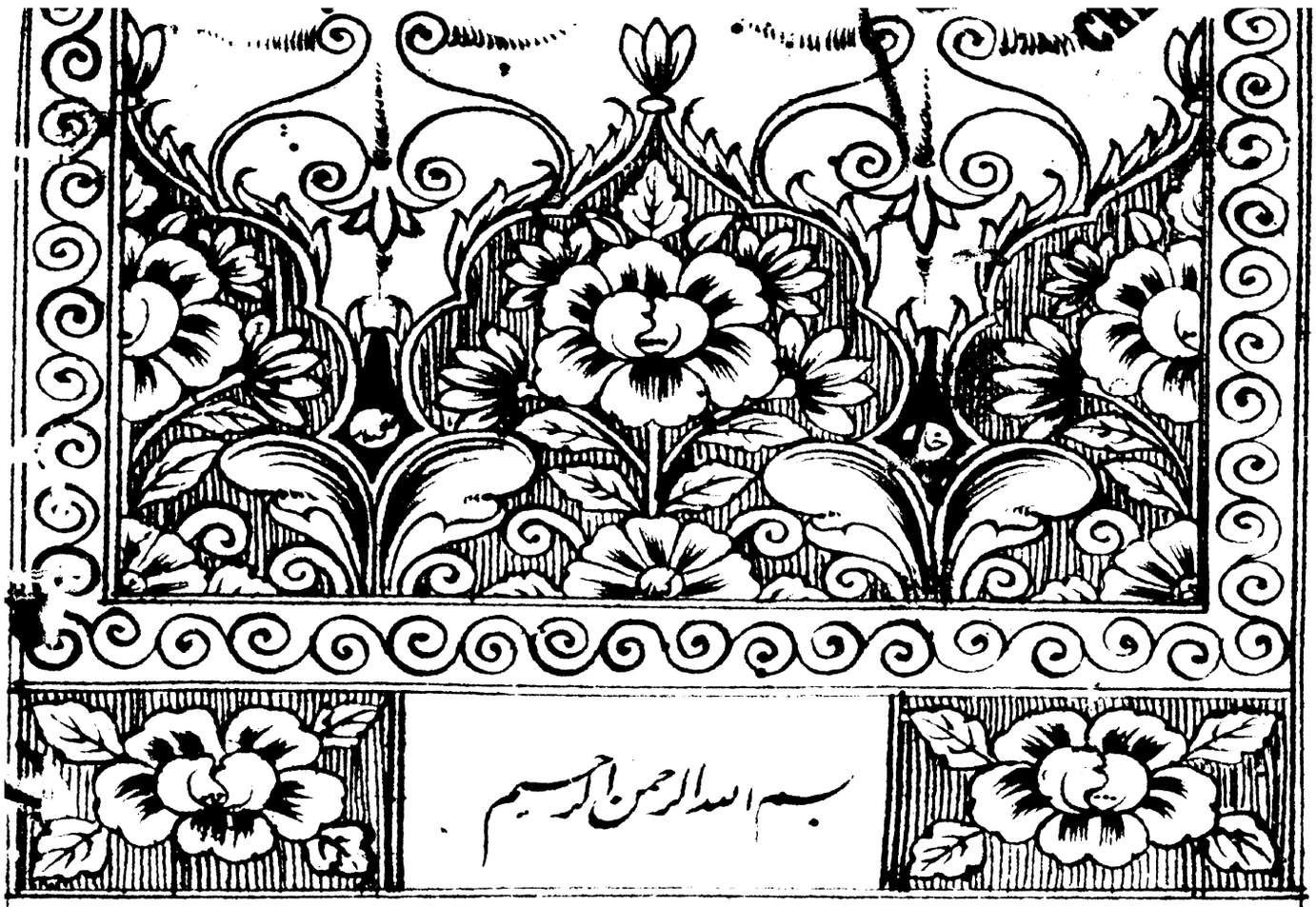

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که حضرت آفریدگار را سزد جل جلاله کجا از زبان این حیران هیچ مدان که زبون نفس و نسبت بجمیع
که باید آید لنظم حمد ترا فطرت من گر نیست ؛ طفل مدرسه محیط شناست ؛ به که زبان بسته بوم همچو بید
صفحهٔ حمد تو گذارم سفید ؛ و نعتی که در خور هدیه جناب نبوت مآب حضرت ختم رسالت باشد صلی الله علیه و آله
و اصحابه و سلم کی از نسبت این تهی دست فرو مایه که کارش جرائم و شعارش ماتم ست سر انجام یابد
که تحفگی را شاید لنظم لال بوصف تو زبان همه ؛ ای تو منزه ز بیان همه ؛ به که زبانم نشود در خروش
بچکیم منع نماید ز جوش ؛ هرگاه از نیایش و در و این گناه او و بعجز اعتراف نمودیش ناگزیر ست که
سبب تسوید این اوراق را شرح دهد مکشوف ضمائر عالی فطرتان معارف منش باد که بنده گناهکار معلوب
نفس غدار امیدوار از فضل غفار و شفاعت حضرت سید المختار صلوات الله علیه بعدد انعام الابرار و اوراق
الاشجار احقر عباد الله حافظ محمد سعید ابن حافظ کرم الله ابن حافظ سلطان محمود ابن حافظ
عین الدین کهو کهر کلیهلکی ثم الکولوی ازو توانا قولش را بفعلش اتحاد بخشاد و تقلیدش را رتبهٔ تحقیق
کرامت گناه بحرمت النبی و آله الامجاد بعضی از کلام سعادت انجام حضرت ختم خلافت رضی الله تعالی

عنه وکرم الله وجهه اقوال حکمای صواب نما و عقلای بروشن رای و نکات اولیای مشکل کشای
برخی از الفاظ ملوک عدالت انتما و لطائف دیگر ارباب خرد و اصحاب دانش که هر یک از آن کلمات
شریفه و نکات لطیفه گوهریست ابدار و دریست شاهوار و بمنزله کتابی میتواند بود و همه غفلت
ربا و هوش افزا و همه پند و نصیحت ست و اهل تحریر و چه اهل تعلق بآن بر محتاج اند از بعضی کتب
اخلاق و تفسیر و تاریخ و غیر آن انتخاب می نمود و بر کاغذهای متفرقه و پراکنده می نگاشت **بیت** نمیتوان
نوشته یافتم ز زهر خرمنی خوشه یافتم و فرصت فراغت آن ست بهم نمیداد و نیز قلت بضاعت
و عدم استطاعت که نه از علم خبری دارد و نه از عمل بهره مانع می آمد که کلام بی عمل کمتر موثر میباشد اما از
انجا که کلام کارآگاهان بیدار دلان و زنده نفسان و دانشوران و تجربه کاران دور بینان و حق
پرستان ست و هزاران بار آزموده و در عمل آورده اند و برای نفع دیگران از دل بزبان و از زبان
بدست بیار قلم بر کاغذ نوشته اند جا دارد که قاری و سامع را اثر عظیم بخشد سخنی که از دل خیزد
در دل نشیند **مصرع** جاندار بود سخن چو از دل خیزد و در عبارت اکثر جا بقصد تیز کار رفته چون
نظم و نثر که هم آهنگ و باشد مانند نمک و طعام ست اشعار مناسب درج ساخته و بتکلف نپرداخته
اگرچه اسم قائل هر قول نوشته بنظر آمده اما چون صحت آن مورد شبهت و احتیاج هم نبود چه متاع
خویش از هر دکان که باشد انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال بقصد بیان آن نشد مگر بعضی جا که
انتساب بدیگری متعارف تا نفع خاص بخصوص بگروه خاص نباشد و ماه ذی قعده سنه سی و چهار
جلوس میمنت مانوس ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر بادشاه غازی خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برکة احسانه مطابق سنه یکهزار و یک صد و دو هجری در قصبه سلام آباد
صرف مهر افروخت ترتیب آن ست و او و این مبنی ست بر مقدمه و پنج باب و خاتمه **مقدمه**
بیان شمه از حقیقت و کیفیت آدمی زاد و وضع اهل زمانه **باب اول** در اجناس فضائل انسان
که مکارم اخلاق عبارت از آنست **باب دوم** در تهدید اهل جرم و خطا و لطائف و نکات دال بر کرم خداوند
فضل و عطا **باب سوم** در بیان دوست و دشمن و مناسبات **باب چهارم** در تربیت امور

باب پنجم در کلمات و نکات و لطائف متفرقه

و مواعظ حکما و عقلا و فوائد سکوت و کم گفتن

در کلام سعادت انجام ختم خلافت امیر المؤمنین حضرت مرتضی علی رضی الله تعالی عنه و کرم الله وجهه
در ذکر ختم رساله و اتمام آن چون منتخبی ست از چندین کتب از غرائب اتفاقات تاریخ ترتیب
آن منتخبی شد باعی این نسخه که هست هوش دل را سببی ؛ هر نکته او بجان رساند طربی ؛ چون منتخب
از قول بزرگان آمد ؛ تاریخش از آن گفت خرد منتخبی ؛ و مقدمه این رساله که از شکایت لبریز است و محتوی
است بر مجربات زمانه چه هر چه بزبان قلم آمده همه از روی تجربه است بدیع تر آنکه تجربه محمد سعید کهو کهر نیز تا کام
اوست این سخنان بلند و نکات ارجمند که از نتایج طبایع آن گروه الاسکوه است بر هر نکته که صحیحت
و دو اعطیت بی ریا لفظ نتیجه بسرخی مرقوم گردید و چون از ابتدای سن تمیز که گوش هوش و چشم عبرت بین
استعداد شنوائی و بینائی پیدا کرد و خرد مشکل کشا و فطرت بلند گرا از قوت ممیزه و حسن و قبح و خیر و شر
و نفع و ضرر و صلاح و فساد و نحو ذلک حاصل آمد بر ادراک حواس پنجگانه آگهی یافت چنانکه بحاسه لمس خشونت
و حرارت و ضد هما دریافت و بحاسه ذوق ادراک حلاوت و حموضت و ملاحت و غیر آن دست داد
و بحاسه شم ادراک روائح طیبه و کریهه میسر آمد و بحاسه بصر ادراک صور و اشکال و الوان و نمود و بحاسه سمع
ادراک اصوات چهره گشود و میان خویش و بیگانه و دوست و دشمن و نیک و بد امتیاز بهم رسید و راحت
و رنج و بسط و قبض و حل و عقد مفهوم گردید عجب تر یکنها و طرفه بوالعجبیها محبوس شد نه از محبت اثری می یافت
و نه از راحت نشانی میدید نه از خیر خبری می آمد و نه از صدق بوی میرسید نه از انصاف علامتی نبود و از عاقبت
اثر نا پدید و فا آگهی یافت بی مسمی و از مروت نامی می شنید نکوئی کیمیا بود و خوشخوئی عنقا ادای حقوق بسیان
انصاف نایاب بود و حق جوئی مانند محبت کمیاب حکمت و شجاعت و عفت و عدالت که فضائل انسانی
اند در کتاب خوانده میشد و از اضداد این اوصاف مذکوره و مرحومه و مغفوره عالم مالامال مشاهده
میگشت اکنون زمانی با من گوش دار و سر تا پا هوش شو و غریب تر نقلی بشنو شنیدنی از اوضاع و اطوار اهل روزگار
سخت اندوهگین و حزین بودم و از نایابی فضائل و انبوهی رذائل بس ملول و غمین خواب
نامت . در دوران گردش چشم زمگردید و دلم را با غم بیدار میدید و بری گردید با طهارت بعضی

بعضی اوعیه تا ثوره خوانده متوجه قبله نشستم و سر بزانو فکر نهادم و از فاتح الابواب برای خاطر شوریده و
دل غمدیده که در زندان هموم و غموم محبوس بود فتح الباب جستم و بجهة نجات او چاره جو بودم که در
غیب بر من کشودند و عالم نهان از امن نمودند بیت زنگ جنوف از رخ مه دور گشت به سر بسر
از پرتو حور نور گشت به باغی دیدم چون باطن ارباب معانی با انوار لطائف آراسته و بستان ظاهر ارباب
صورت با زهار طرائف پیراسته نظم چو خط بتان سبزه اش دلکشا به سر گنگاش نسیم و صبا
نسیم گل و ناله و فاخته به چو یاران محرم بهم ساخته به در جاهت زیبائی و بهجت دلکشائی مشتمل انهار و عیون
و اشجار بر اثمار گوناگون بر نهالش تازه تر از نهال که مراد و شرشش مرا فراز تر از شاخ شجره شادی و هوای
آن جا نی در طینت جماد و میدی و عذوبت آبش الش از ماء معین بر انگیختی ابر و آب لال و بخشی و کمال
طراوت و تمام نزاهت بر روشن ضمیری در آن مجاور گشته رباعی دیدم پری که زیر این چرخ کبود
چون او در کرسی طینت پاک نبود به بود آمیخته که عکس خورشید وجود به جاوید در بصورت اصل نمود
عبارت در آمدن از و مسالت نموم بخنده روئی و شگفته پیشانی رخصت فرمود عمارتی دیدم بس عالی و در
تمام صفائی مانند همت عشق و عرصه فکر رفیع و وسیع در گلبندی مرتفع و مدور و مکلف و گرد آن قبرها نظم
تافته انوار الهی در و به فیض ازل مانند هر که با خلاص شود و اخلاص به مرتبه خاص شود و خلص
و عالمی از پاک طینتان و نیک نهادان طائف و زائر و زیارتگاه ملائک و ارواح اولیا و اتقیا و شهدا و اصلحا
بیند اشتم روضه مبارک حضرت ست صلوات الله علیه علی آله و اصحابه الف الف سلام و این مقابر
اکابر دین ست قدس ارواحهم قدم شوق برداشتم و خواستم پروانه صفت بر گرد آن شمع جمع بگردم
و قربان کردم شرر اساس از نشاط بر جهم جان هم خوانی این جای بلند مکانی رفیع الشانی مراتب دانی مهربانی مرا دید
و خود طلبید پرسید چه کسی از کجا میرسی گفتم هیچ دانی سرگردانی بر لیلی در هر انی حیرانی ام و از هیچ کسی
و بیچارگی و آوارگی رسیده ام چه شود که در تحقیق و دریافت امکان الاشان مرا دلیل باشی و رهنما گردی
و ازین ستان شریف و مقام منیف الهی هی گفت بجان منت و سمع گرفت و فرمود در بن گنبد
یار غار انبیا و محبوب اصفیا مقتدای ابرار و پیشوای اخیار چشم ایمان از پرتو نور و سینه اسلام بر مرتبه

مدکن اعظم دین و افتاب شرع متین احسن الاوصاف پاکباطن و سینه صاف حضرت انصاف رضی الله تعالی عنه

و لحظه ایش و حادثه جگر تراش روزگار بشورش و آشوب گرانیده و بوالعجب فسادی در میان قوم

گشته و مزاج اقوال و افعال تغییر پذیرفته و متصل مقبره المظهر فیوضات مرقد منور از کبار اصحاب سید المرسلین

شفیع المجرمین صلی الله تعالی علیه وسلم همدم صدیق اکبر و همنفس سائر صحابه رضی الله تعالی عنهم برگزیده

اولیا و نور دیده اتقیا امام دین متین و قطب ملت گزین حضرت صدق ست قدس الله سره العزیز

ارتحال او عالم را پامال کرده ظرفه هرج و مرج در کشور دین و اسلام راه یافته خاتم سلیمان بدست دیو

افتاده حالا کذب بشوکت تمام بجای او متمکن ست و نزدیک آن قبر جوانمرد عالی همت از خاندان فتوت

که او را در دل و دیده بزرگان مقام ست و مطلوب خاص و عام ست مروت نام ست نور الله مرقده

بعد از شنفتار شدن آن عزیز رحمت سختی بر خاطرها مستولی گشت و شوخی در چشمها جا گرفت بیگانه

و آشنا کسی شعار مردم گردید و در ارکان همت و مردمی تزلزل پدید آمد و پهلوی آن تربت عزیز

و بها مصدر حسنات و صاحب عالیدرجات برادر مروت محبت ست انا لله برهانه اکنون عداوت

جای او را متصرف ست و تسلط دارد و وضیع و شریف خاص و عام مطیع و منقاد اوست و قرب

آن مرقد جوانیست با صدق و صفا رفیق طریق شدت و رخا از غلامان خاندان مصطفی علیه

افضل الصلوة و اکمل التحیات یعنی وفا رحمة الله علیه رینولا مکان او را جفا مکین ست و دم

استقلال میزند و قرب جوار آن مزار معصومیست که پیوسته افتخار و مباهات بزرگان باو بود و از

ملازمت او نام شان بلند آوازه میشد و جهانی را از حوائج و تنگی رهائی میداد و از زمان

ممتد بعالم قدس رحلت فرموده بخانام از نداش بیامرزاد حالا نخل عالم را فرو گرفته و استقلالا

در جای او منزل گزیده و در جنب آن گور بزرگیست که عالم را از مصائب و حوادث مصئون و محارست میدارد

هر که بدو پیوستی از زنگ وجع و الم زمانه وارستی بعافیت موسوم ست و از مدت مدید

بر ماحض رضوان شتافته غفر الله له و بجای او مصیبت بر اسه که خدمت عیاذا بالله و او

بر ماشان عظیم که نور از و درخشان ست جوان سعادتمند و بخت بلندیست که همواره

هم صحبت خلفا و امرا بوده و با دستاهان نامدار و سلاطین کامکار و جمیع سالار و سرداران همراه او خداوند
نام بلند و مراتب ارجمند بودند و عمری در خدمت امیر المومنین حضرت فاروق رضی الله تعالی
عنه سعادت اندوز بود و از ملازمت آنحضرت معروف و مشهور گردیده و با اضافت نام نامی
و اسم سامی آن خلیفه گرامی نامی یافته و اسمی برآورده و با عدل عمر سمر گشته انا لله و انا الیه
راجعون دریغ بیت و ظلم علم انسانیت برانداخته و سکه بنام خود ساخته و فوز دیگر از عفت و جوانمردی
و غیرت و حمیت و حق پرستی و اغزه دیگر ست **فرد** صد حیف باد زیارت جای شان ؛ روضه
خلد برین ماوای شان ؛ با نیاز تمام طواف کردم و سوره فاتحه معه اخلاص خواندم و غریب حالی
مرا روی داد و عدم از وجود بهتر نموده نیستی بر هستی ترجیح دادند و دیل صحبت ارواح آن بزرگواران
بر دلم افزود و وقت غلبه کرد و چشم بر زاب ارزو گشت همان جوان مهربان بر من نگریست
بر حال زار من نگریست و خضر وقت من شد و مرا بمعموره دیگر که در آن نزدیکی بود هدایت کرد و چون دیدم
بهشت آیین که یادار فردوس برین میداد و بر سریر فلک نظیر فرش نفیس و مکلف انداخته و بزرگان
در آن مجلس ساخته از انجمله بزرگی مانند نگین لعل در میان نشسته و جمعی خاتم صفت بر دور آن
حلقه بسته **نظم** گشت عیان جمع ملک پیکری ؛ هر یک از ایشان بجهان رهبری ؛ بود
در آن جمع یکی مه لقا ؛ در دل خسته دلان را دوا ؛ از نشان او یافته جان روشنی ؛ بلکه همه وی جهان
روشنی ؛ گفتم ایشان از یکی استفسار کردم که او تنگ نشین و سریر آرای کیست و پیرامنش چه کسانند گفتند همان
رکن اعظم دین ست که از زیارت مزارش سعادت اندوختی و در اشتیاق او میسوختی و دیگر اصحاب
او نیز پیشتر رفتم و سلام کردم و استادم جواب سلام باز دادند و فرمودند کیستی و از کجائی
کدری نمائی چنین سراسیمه چرا گفتم نتیجه عمر و زندگانی در پنهان فانی ملازمت شناست و
بدون آن مرگ از زندگی بسی بهتر در طلب شما وضیع و شریف و صغیر و کبیر و عامه خاص
را دیدم و پرسیدم نشانی از شما یافته نشد و جمعی که از همدمی اغزه این محفل قدسی منزل مطلع
بودند و از ارتباط و اختلاط ایشان اشتهار داشتند چون تفحص رفت و بچشم تحیر ملاحظه

نمود اثری از آن پدید نیاید تصدیعات بسیار و تکلیفات بیشمار کشیدم هر چند گردیدم آنچه باشی بود هر چه
نشاید موجود حالا که از مساعدت طالع همایون بشارت رسیدم لحه و لحظه جدائی جائز ندارم چون سایه پیوسته
ملازم شما باشم و بسان نقش قدم پیروی شما اختیار کنم فردا بجا کیا شما چهره سودم موسی نیست نه خبر این مراد
ندارم بجا کیای شما ؟ فرمود مذ طالب صادق ما از ما جدا نیست اما علم برین رفته است و از تقدیر گریز
نیست لعنتی چند بسوز و بساز و دیر نکشد عمر چون با بر تا نفس بر آورده گذشته است و زندگانی چون برق تا
نگاه کرده رفته است و حیات چون حباب تا چشم گشاده نمانده است و همچو شرر تا هست گفته نیست شده است
طالب ما باش و وقت را با ما باش و فرصت را از دست مده **بیت** اگر دریافتی بر دانشت بوش و گر نه غافل
شدی افسوس افسوس ؟ و چون بعد مشاهده این تماشا دل را بحالت اصلی مراجعت افتاد و سر اسکی سرایای
دل را فرو گرفت و حیرت استیلا یافت که حیات مستعار ناپایدار با اینهمه نیاز و درین نشیب و فراز و ناخوشیهای
با سوز و گداز در عالم اعتبار چگونه بسر خواهد آمد و دوره زندگانی با وجود حیرانی و پریشانی و ناتوانی
و ناقدر دانی هزاران دل نگرانی بچه کیفیت خواهد گذشت و چون مدت اندوه طویل و عمر عیش کوتاه
یافت از هجوم غم تشویش باندیشه راه یافت نوعی از جنون همرسید اگرچه معجون سعی شورش مزاج
و فساد دماغ را باصلاح می آورد و دل حزین را استمالت و تسلی میکرد که صانع بدائع آفرین را که حکیم مطلق
است بمقتضای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة هر فعل بسا اسرار غنی و جلی مشتمل میباشد که مرکب فکر حکما و
عقل عقلا را در سنگلاخ کنه آن بغل و سم می افتد و هیچکس بر مشیت او آگاه نیست و خرد را در حضرت او راه
نیست هر آینه او را حل ذکره درین معنی حکمتی خواهد بود و اما خاطر راحت طلب و آسایش جو را سخت مشکل پیش
آمد و از آرام مایوس گشت و در ماتم آن نشست و از باده پندار یاس جام آرزو لبریز کرد و خواست در مرثیه
صفات مرضیه سخن چند بسراید و یا بشرح رزائل که عالم با مال اوست لب کشاید و اندکی از دل زاید
و بخار از سینه پر غبار بر آرد و لختی خود را سبکبار دارد بمقتضای تذبذب نه رای گفتن داشت و نه یارای
نهفتن از اختلال دل بیقرار بود و از فشار بار اندوه کاهی آشفتگی دماغ چیره دستی یافته بشوش همنوا
میشد و گاهی آتش زبان غالب آمده حضیت لب گشودن نمیداد و درین کوه و کمر دل بجوش و خروش

تذبذب

می‌انداخت حوصلهٔ تنگی میکرد نه حالت کوبائی داشت نه طاقت حرف سرائی اگرچه ایشان را پریشان
گفتن بی تکلف سزاست اما از فرط حیرانی و فرو ماندگی بسان جواب ایشان خبر خموشی تعبیری نداشت و گنگ
خواب دیده وش تقریر عاجز بود میسوخت و میگداخت و با عالمیان میساخت و بر سیمیا و عرفیا می‌رفت
اما استقلال بطبع نداشت و هر دم خیالی میکرد چون یک هوس همیشه جوش نیرو و خیالهای خام می‌بخت
گاهی بخاطر میگذشت که از جمیع اقوام و کل طوائف انام خاص و عام برگزیده هامون کردی و دست
نوردی پیش گیرد و مانند شب قدر و اسم اعظم پنهان و ناشناس گردد و گاهی میخواهند که در مقام صلح کل منزل
گزیده با وضیع و شریف و محقق و مقلد هر طائفه و هر گروه اگر یگانه نتواند شد بیگانه هم نباشد و با هر که روند
آینه صفت بیرنگ و برآید خور الصوت او نماید و گاهی بدل می‌آمد که رنگ آب با طبایع بسازد و صفت
بی‌ازار باشد و مانند مردمک در چشم مردم جا کند و آزرده دلها آرام گیرد و خاکروش اگر با مال دوست
و دشمن گردد از حلقهٔ رضا و تسلیم بیرون نرود و گاهی بخاطر میرسید که هر که دم دوستی زند او را دوستانه دارد
و هر که در روی او عداوت قدم گذارد رخ از وی برتابد با موافق موافقانه و با منافق مخالفانه معامله نماید
و گاهی توجه دل بآن مصروف میشد که خاموشی از زبان سوسن و از آواز سرو و فرو بستگی چشم نرگس و شکفتگی
از گل استعاره کند و از همنفسی دم کناره کند و در طلب عافیت استخاره کند و گاهی آرزو میکرد بوجهی زیست باید
که هیچکس دل نبندد و بر شادی و غم نخندد و تفریق خاص و عام نکند و هیچکس سلام نکند نه از بلند پروازیهای
نیازیها بلکه از خاکساریها و ذره واریها یعنی از بی اعتباریها و گاهی حالت دیگر طاری میگشت و ترک
ازین صورتها کرده موانع داشت احرق بمرکز خود قرار گرفت و مقتضای خیر الامور اوسطها از نکوهیدگی
افراط و تفریط اندیشیده اعتدال را مرعی داشته طریق وسط را که ستوده ترین طرق است اختیار نمود
خود را بتکلف ضبط کرده با خردان خردانه میزیست و با جوانان جوانانه سلوک میرفت و با پیران پیرانه
تسبیر بر دلها نمی‌زد از خود خورسند میداشت و از دانایان استفاده می‌نمود با جهال خاموش میبود و بر کلام
علما گوش با هوش مینمود و هیچکس بی‌حال این نیازمند نمی‌دید مدید و زمان ممتد برهمین تیره گذشت و
جوانی عیار آتش را مطالعه میکرد از دست او گرفتم و بگشادم اتفاقا جای که افرینش آدمی را که شامل است

انواع رنج و محن گوناگون را نوشته است و بسطر چند از شکایت زمانه هم بقلم داده بر آمد چنانکه اکثر مقدمه
این رساله همانست فقیر که غنچه صفت تکلف و برگ گل پریشان خاطر بود و زبان بیان نداشت
و مهر سکوت از دهانم بر داشت و آینه خصلت طوطی زبان را گویا ساخت و چون از وضع زمانه و زمانیان
جهان و جهانیان و اندوخلیش و بیگانه خصوصا از بیگانگان شنار و دوستنمایان بیگانه خو که دوستان
صوری و دشمنان معنوی اند و گفتارشان بکردارشان شنامنیست سخت ناخوش و بس آزرده
بود از اوست او نیز انکار شمه و وسیله گفت نپذیرفته حالت و حقیقت روزگار و اهل آن و آنچه بیان
واقع و نفس الامرست هر چه بشنود و آزموده ورق چند سیاه نمود نه از راستی کم کرد و نه از دروغ افزود
تکلف و تعصف و مبالغه و اغراق را کالفرمود رباعی فریاد ز دست جامه قیر اندوده کو را ز دلم بگریز
و دوست نموده گفتم بترم زبانش تا گنگ شود ببریدم از آن فصیح تر گشت که بوده و بعد نگارش
شطری از اوضاع اهل عالم که غیرت بخش و آزادگان ست و از هر ارکی و از بسیار اندکیست فرو من
حوصله در خور شرحش نه گنجایش و انش اینجا متحیر خود اینجا لال ست اقاویل خردمندان و بهین و ایزدپرستان
اهل یقین که برگزیده خداوند جهان آفرین اند رقم زده کلک بیان میگردد و مفید ترتیب و تقدیم و تاخیر مطالب
از منه اصحاب نکات نمی شود اگر اهل مطالعه و استماع ناوک خنده طعن نیز بر هدف عبارت زنند بر جاست
اما با وجود پریشانی حواس و شوریدگی دماغ بر نارسائی طبع و کوهتی فطرت و عدم استعداد و فقدان
قابلیت اعتراف دارد امید که از سخن چینی و خرده گیری درگذرند و بر سهو زلل و خطا و خلل چون آگاه
گردند بقلم اصلاح بصلاح آورده از روی عفو سهو را سهل دانند و سقیم را صحیح خوانند مقدمه در بیان شمه
از حقیقت و کیفیت آدمی زاد و وضع اهل زمانه آورده آدمی که اصل آفرینش آدمی ست چون در رحم رود و با آن
بیامیزد تیره و غلیظ شود بادی باید و آنرا بجنبش آرد تا چون آب پیر گردد پس مانند ماست شود آنگاه عضو عضو
قسمت یابد و روی پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم و دستها بر میان پای و زنخ بر زانو و اطراف
میان فراهم و تنگ آید که گوئی رکیسه کرده اند و نفس بحیله زند و بالای او گرانی و گرمی شکم مادر و در زانوی
تاریکی و تنگی و چون ست تمام شود و هنگام ولادت قادر بر حق و توانای خلق بادی

یا دی بدهم مسلط کرده اند تا قوت جنبیدن در فرزند حاصل آید و تا سر زمکنایی برآوردن حیوان
رنج نبیند که در شکنجه توان خیال کرد و چون بیرون آید اگر دستی نرم بروی نهند یا نسیمی خنک بروی وزد
یا پوست کندن برابر باشد و آنگاه بچندین بلاهای گوناگون گرفتار شود در وقت گرسنگی و تشنگی
طعام و آب نتواند خواست و اگر مدرکی دریابد نتواند گفت و گشادگی نهادن و برداشتن خود نهاده
نباشد و بعد مضی ایام شیرخوارگی در مشقت دانش آموختن و هنرمند شدن و محنت دارد و بر هنر و زبان
دردمند و بیمار افتد و هرگاه بحد بلوغ و سن تمیز رسد اندیشه اهل و عیال و اندوه نان و غم مال و
فرزندان در میان آید و با این همه چهار طبع ضد یکدیگر دشمن بادی همراه بلکه همخوابه شده و حوادث
و آفات عارضی چون مار و کژدم و خار و چاه و سرما و گرما و باد و باران و دام و دد و کشتن و سوختن و انداختن
و بستن و سیل و صاعقه و کمین و عذاب پیری و ضعف بدن اگر بآن حد برسد **بیت** گفتم ترا از
مرگ چه باشد ایا ؛ پیر خردم گفت که پیری بری ؛ و عسرت و احتیاج و رنج قصد مخالفان و بدخواهان
و دشمنان صمیمه آن **قطعه** با بلاها بساز و تن در ده ؛ کز سلامت نه رنگ ماند نه بوی ؛ اهل خواهی
اهل عصر بر ؛ انس جوئی میان ایشان پوی ؛ و نفس اماره چون شبان غفت سر بقصد هلاک و
هر نفس هوا و هوس از پیش و پس چون نبود و کس نیش زن و با اینهمه خدا تعالی عبادت ریا
خواهد و ملک الموت جان و عیال نفقه نان و شیطان ایمان عیاذا بالله و از عیال و
اطفال و توابع و لواحق اگر یکی بمقتضای بشریت بدروی رساند و بمرضی گرفتار شود آن
بدل او سرایت کند و با هزاران حسرت و تاسف مال و عیال و همه چیز را گذاشتن و شربت تلخ ناگوار
جا کندن فرو کشیدن **قطعه** در اول چو خواهی کنی مال جمع ؛ بسی رنج بر خویش باید گماشت
پس از بهر آن تا بماند بجای ؛ شب و روز می بایدت پاس داشت ؛ و زین جمله این حال مشکلتر است ؛ که آخر
بحسرت نباید گذشت ؛ و عذاب قبر و جواب سوال منکر و نکیر و حساب حلال و عذاب حرام در پیش و هنوز عاقبت
بهم آمدن این تصدیع و رفتن این تکلیف اول این صعوبت و اخر این اشکال که شرح رفت فرو غلتیده
ارمش ؛ کذل الدهر یرشیان غفت ؛ و خردمند را علاوه آن بجهانا خوشیهای دیگرست که کارهای زمانه دون

هر دو قائل کش لئیم نواز کرام کدا زبد خوی بهانه جوی همه بر عکس خلاف مقصود و مصرع کذبش بموقع
نه مهرش بحابست حکیم انوری گفته قطعه دلم از کار این فلک بگرفت ؛ که نه عقدش بموضع ست نه حل ؛
امیر و راون زهره و مریخ ؛ تیر و ریش مشتری و زحل ؛ چنانکه خیر اسمی ست بی مسمی شر و رخانها و بازارها
خروارها قطعه هر و ارکان انجم و افلاک ؛ همه شر اند بلکه مایه شر ؛ چیست عنقای هر دو عالم خیر ؛ که از و
نام هست و نیست اثر ؛ سینه صافیها گران گرانها از ان لفظ دوستی بتکلف بر زبانها و دوستی بی تکلف در
دلها آن از راه رسم و عادت هم مرسالها صوت پذیرد و این لحه صوت گیرد ان بعقین و نماید و این بمانی
دست و هد آنرا هیچکس خریدار نیست و این را هزار مشتری پیدست آن در کارنه و این در لهیت آن بفردی
از افراد انسان میسر نشده و ازین شخصی از اشخاص آدمی زاد خالی نیست و در اصل آن نیست و این هست
فرد چون شیشه ساعت اند پیوسته بهم ؛ دلها همه پر غبار و رو ها همه صاف ؛ و زبانها بدلها شامیست اگر
در ظاهر موافقانه زبان لفظ دوستی گوید در باطن منافقانه دل کینه جوید از یکی انچه بر زبان آرد در
دل ندارد و از دیگری هر چه در دل دارد بر زبان نیارد از شر هر چه بگوید ده چند آن در عمل آرد و هنوز در زیاد
آن ساعی باشد و در خیر از صد هزار بر یکی توفیق نیابد بیت چند زین یوسفان گرگ صفت ؛
چند زین دوستان دشمن خوی ؛ در آمار دوانات که بسبب قلت دانش و نقصان عقل نظر شفقت
باید دید بنظر شهوت منگرند و پرده اهل عیوب بصد آزرد بدرند و در لباس همنوی زهر فنی کنند و مکر اندوزی
بکار یکدیگر و بحسب خواطر اسرار ایفتخار و مباهات شناسند قطعه خلق عالم وضیع گیر و شریف ؛ اهل دنیا
صغیر گیر و کبیر ؛ همه رخیک نخوت اند زبون ؛ همه دست شهوت اند اسیر ؛ و این دوستان رنگ
و رفیقان بی توفیق یاران غدار وقت کار هنگام رجوع غرض همه دروغ گو و بهانه جو و بیگانه خو اند
بلکه دشمن و رهزن اگر بدون التجای ایشان کار سرانجام گیرد و مطلب صوت پذیرد همچو یکسان
گردشی فراهم اند و در اظهار موت مبالغه و اغراق را بکار برند و یگانگیها ظاهر کنند و گله های دوستانه
در میان آرند و بیاوه گفتن احسان ثابت گردانند که کاش ما ازین خبر داشتی و مال و جان نثار کردمی
که بما کسی نشد اما الحمد لله که این همه بطبق آرزو و این کام بر وفق مرام ما صوت بست اگرچه ظاهر تکلف

مباهات تازیون بیخ نی ۱۲

خود بشاد و نماید و زهر خنده کنند اما در باطن از حسد غم چون بغم خون بگریند و نزد این یاران مند قطع نظر
از تو و دو و ولا و مروت و خلت این گوهران بیوفا و بجوهران پرجفا هنگامی که مقتضای شرب و آمد
از امور ترد و پیش می آید تذبذب روی نماید و هر سبکی بخاطر راه می یابد و او از بس حیرانی طریق
گم میکند و نمیداند که چه کند چه خورد غمدیده اندیشه ام سپید بسا اوقات از چاره گری یاری می استند محتاج
اعانت و امداد دانش صحیح و فکر سلیم میشود چنانکه گفته اند **نظم** چو آید تنگی پیش خردمند ۞ گزان تنگی فتد
در کار او بند ۞ کند عقل و گر با عقل خود یار ۞ که تا در حل او گردد دمادم کار ۞ و آنچه هجوم غموم و استیلای احزان
و هموم معرکه ایست دانش بای و مرد آزمای که بسی شیر مردان هوشمند را پای ثبات از جای نغزاند و عنان
و شکیبائی از دست می برد اگر این گروه باطنان ظلمانی نهاد و ظلمت سرشتان اعتقاد و اعتماد بسبب دل
آن معامله را اصغا نمایند و برای انجاح او تدبیری اندیشند و براه راست او را هدایت کنند گویا جمیع مراتب
فتوت و مروت طی نموده حقوق دوستی و محبت را بجا آورده باشند بی یار کسیکه از ایشان یاری خواهد و نا امید
کسیکه از ایشان امیدی دارد **فرد** آنرا که توئی یار چه بی یار کسی ست ۞ و آنرا که توئی دوست چه دشمن کام
ست ۞ بار ایشان بکسی همراه ایشان و ایشی ثمره شجره محبت ایشان دل آرای و نتیجه الفت ایشان
خام کاری مصرع دیدم همه را و آزمودم همه را **فرد** در خیر از نهانخیر طلب ۞ چراغ صومعه از دیر طلب
دیده ام در علم صحبتهای نگین صد کتاب ۞ کرده ام یکمصرع تنهانشینی انتخاب ۞ راحت و صحبتهای آسایش
در بیگانگی ست **فرد** در میان خلق نتوان بستر راحت فکند ۞ سر بنهم بر دامن صحرا چو خواب آید مرا ۞
السلامة فی الوحدة و الآفات بین الاثنین شاهد این سخن ست **بیت** هر که این گفتم هزار آسیب
گرفت ۞ مصاحبی که در غیبت تنهائی ست ۞ و باریکی و تاریکی وقت مقتضی آنست که همه کفر ایزد آدم دم
را بخورد چرا که پیش ازین همت مردان بدل دوست بود و حالا زبانست پیش ازین رحق مسلمان
احسان میکردند الحال زیان میکنند پیش ازین دیار اغیار رفیق بود و در نیوقت دوست
دشمن همرنگ اند پیش ازین آشنایان جانین برای انتفاع بهم کرد بود و حالا هر یک را قصد اخذ و بیست
و پیش و پیش ازین در عالم دوستی در حق یکدیگر دعا میکردند حالا دعا میکنند پیش ازین آشنایان

فوقیت داشت حالا بیگانگی بر آشنائی فوقیت دارد پیش ازین عیب پوشی را سرمایه دین میدانستند و در
زمان پرده دری رسم و آئین است پیش ازین امور دین بر کارهای دنیا مقدم بود حالا امور دنیا
بر کارهای دین تفوق دارد پیش ازین از اصحاب علم شبهه کم واقع میشد حالا حسنه کم اتفاق می افتد
پیش ازین تحصیل علوم برای حصول دین و قوت شرع متین بود حالا برای منصب و جاه بمصداق
تحکمای نفس خود بین است پیش ازین جان و مال نثار او میکردند حالا برای مال آبرو میریزند پیش ازین
فال را با حال موافقت بود درین عصر گفتار را با کردار مخالفت پیش ازین اهل اسلام در اکل
حلال و صدق مقال جهد میکردند درین ایام بالکذب صبح و شام در حصول مال حرام سعی تمام
می بردند پیش ازین پاس خاطر را سفر صانع حق میدانستند درین عهد در آزردن دلها فخر
میکنند پیش ازین احسان میکردند و منت نمیگذاشتند حالا اگر اندکی میرسانند منت میگذارند
پیش ازین اگر خاطر دو کس از همدیگر ملال غبار آلوده میشد در صفای آن سعی می نمودند و نفاق را
بوفاق مبدل میساختند حالا اگر در میان دو کس اخلاص که مانند راستی نایاب است گمان میبرند
بکوشش فراوان آتش کدورت بر میفروزند پیش ازین غدر اصحاب جرائم می پذیرفتند حالا بیشتر
از گناه مواخذه میکنند پیش ازین اهل دول محتاج خردمندان بودند حالا خردمندان محتاج
نان اند پیش ازین ملوک و امرا بهزاران آرزو میل صحبت فقرا داشتند درین زمان فقرا جویای
صحبت ایشانند پیش ازین الامنشان بمصداق دانش گوارا بر پیدا نشان رحم میکردند حالا
نظرشان بر خردمندان ستم میکشند پیش ازین محققان و کاملان بود حالا عهد مقلدان و ناقصانست پیش
ازان اقارب و عشائر ممد و معاون بودند حالا جز اسیر عیوب اند پیش ازین اگر بپایه والا و رتبه اعلی
فائز میگشتند در رفاهیت احسان خویش و قوم جد و جهد مبذول میفرمودند و ادای حقوق صله رحم
و غیره بر ذمه همت واجب میدانستند حالا اگر قوت و قدرت بهم میرسانند در استیصال و قتل و
غارت انها میکوشند پیش ازین بر توانائی برادران ناز میکردند حالا از شر انها احتراز
می کنند پیش ازین انصاف بیشها و صواب اندیشها همیشه از کمر اندوزی نفس ثمین

دشمن شبانروزی خالف می بودند و بخدا پناه می جستند حالا بخدا روی و شکفته پیشانی متعیت
نفس اختیار کرده اند و با او اقتدا میکنند پیش ازین تمیز رهرو شها بود در میان لاد رکو شهاست پیش
ازین اهل عیوب در استتار میکوشیدند درین عهد اشتهار میکوشند پیش ازین افتخار بحسب
بود اکنون مباهات به نسب پیش ازین نقصان عقل و دین به نسا مخصوص بود درین زمان
توفیق دین و خرد باریک بین از مردان هم رفته پیش ازین حق گوئی را دوست میداشتند حالا برعکس
ست پیش ازین اهل بطلان بنزا میرسیدند درین وقت اهل ایمان بنا بنزا میرسند پیش ازین به جا آ
ادای خراج و مالگذاری کار بود حالا راه زنی و تردد و عصیان شعار ست پیش ازین سوال و طمع را
عار میدانستند حالا حرفت میدانند پیش ازین عقوبات که گناه کاران لازم بود درین زمان
نصیب بیگناهانست پیش ازین اصل عزت ثبات پای باشهپر عنقا تمنا میکردند درین عهد
عزت از تنهای عنقا شده پیش ازین نام خدای عز و جل بر اخدا میخواندند حالا برای ریا میخوانند
پیش ازین ظلم و بیدادی و ستم رسیدها از حکام اهانت می خواستند حالا از ظلم انها
اندیشه دارند پیش ازین اهل دولت جویای قابلان بودند حالا طالب سحر کانند پیش ازین
بمست در کار بود حالا زر در کار ست پیش ازین هر چه عیب بود حالا هنر ست نزدیک ست که
سحر اکزنیان ملک تجرد بسته اینند تا بکار شناسان شهر بند چه رسد و سراسیکی سراپای ل
را فرو گیرد بیگانگی هزار درجه بر آشنائی ترجیح دارد فرد بیگانگی شده ست ز عالم مرا دمادم یاد
بخیر هر که نیاید بیاد ما فرد من از بیگانگی هرگز نتالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد فرد بیگانه
به بیگانه ندارد کاری خویش ست که در پی شکست خویش ست نیکی از عالم رفته و از افعال ستوده و اخلاق
پسندیده نشانی نمانده صراط مستقیم مسدود و طریق ضلالت مفتوح عدل غایب و جور ظاهر و انصاف بی
و بیعدالت مستمند محتاج خوار ابهان عزیزان جهان هر منان رهبر بهزمان فرد نه و دم نی تمکام
نه کردن بجز اکیتی نوز و کینه با من ثابت است اگر کرم معذوب بی روزی و زبست عمرت و زبست کسی از ارکان دین فرد که
شعر میدانستم هر آنه بر شیه محبت و مرت میکنیم اشراف را نا توان بی و نفاق توان ستاد و از ازل و سفها را اتفاق فرانه

و هنر بیچاره را کمبخت و پریشانی دلیل است و بیخرد و آزاد شوکی قطعه سر و سامان اضلیت بلهاست ؛ خرد
و زاجه افلاس فقط مینست ؛ همه جا بر غلط بوده است دولت ؛ غلط گویند دولت بر غلط مینست ؛ همچن میر
لاهوتیست هم صحبتیان ما و هنوز و هستگی مانند اینان کج نشین و بزنگ چشمها ما همه قرابت در حق یکدیگر
نا توان بین آشنا چون معنی آشنا در دهانها نا گوار و بیگانه مانند خیال بیگانه با طبعها سازگار از دل خبار
و خاطر کرم مهر بر روی زمین و زیر سپهر نشانی نیست مثنوی گزیده شده همدم یکدیگر ؛ همه شادمان از غم یکدیگر ؛ چو اقرب
پهلو پهلو هم کشیده و بی تیغ بر و هم ؛ فرزند و لا مدار از آبای و هر شیم فاخه که در جبلت این همرهان دوست مینست
تعدد مهر ایشان بر محک امتحان کمعیارست و عهد ناستوار ایشان چون عشوه روزگار اعتبار بیت همه حال کردار
شان بفروغ ؛ بنای مهمات شان بر دروغ ؛ و خیر ایشان محض شر و همه از اهلیت بخیر حکایت شکایت از حصر
بیرون است ؛ از تعداد افزون بزرگان بی انصاف و جوانان بی باک و خوبان کستاخ بیگان بخوبرویان مخطوط صدق
و وفا در خواب مکر و فریب اند و دروغ موثر و راستی بی اثر حق مهم باطل مظفر ظالم عزیز و مظلوم ذلیل حرص
با فراط قناعت تفریط دعویها باطل و متهمها دروغ و گواهیها نادرست نتیجه الفت کلفت حقوق مبدل بعقوق
و تحقیق تقلید مکافات احسان زمان علما اهل زهاد ما ریا نه اند زر کوئی آیها کار میسازد و نه ورزیده کری
ایشان سودی نمی بخشد نه آن سهمها از وجه فقها بخشند و این عاقبت اندیشیها از عرفا و درویشان هند بیش از
زینت علما اهل و دنیا دار بود کنون بقرب اهل دول و دنیا دار است حق سبحانه جل شانه بطایفه خطاب
فرموده اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و نیز فرموده لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا
ما لا تفعلون پیش ازین فخر فقرا بر ما صیت و تقوی بود الحال در عذای لطیف و استخدام انام است قطعه
بصوت شده مغرور بسیرت غافل ؛ ای بظاهر همه حق گشته بباطن باطل ؛ علم خود را همه دم دام هوا
ساخته لاف دانش چه زنی ای بحقیقت جاهل ؛ انفاس انها همه فیض و برکت و سکون اینها همه
بر حرکت از صلاح نامی بیش مینست و از فساد انبار هاست فتنه بسان مردی هستی چرا امن نیست
مردمی مینستی کرست از طاعت آثاری از معصیت جرواری مسلمانی و کتاب مسلمانان رکور قطعه چون
شیر درنده در شکاریم همه ما نفس و هوای خویش یاریم همه کرده زروی کار ها بر اندیشه معلوم شود

که در چه کاریم همه بعیب و غیرت ما مردان مانند حیا و شرم از زنان رفته است و بها مال ممنوعات
و قدمها در طرق نامشروعات زنانها کو پای غیبت و دروغ چشمها بینا بعیوب و تقصیرات کو شهاشنوا
نباید شنود و جلی که در استماع کذب و غیبت و افسانه و دیگر هزلیات باشد و در سماع کلام مجید و حدیث و دیگر
علوم دین نباشد همه قائل اقوال نامالیست همه فاعل افعال ناشایست و در عظ و نصیحت متکلف همه تعالی
زمان و در زشتی گرد از بی تکلف همه شیطان روزگار خود و بزرگان و رجس همسایه همسایه و خرد و
همه از وضع شریف حق پوش و ناحق کوش و اظهار حق خاموش همه را کلیم شقاوت بروش و حلقه بندگی
شیطان در گوش و همه از زجر فراموش همه زاده مکر و تزویر بیهوش همه گندم نمای جو فروش و زنان
همه خلل و مشکلات همه ناحل و همه تابع عندیات باطل بزرگی فرموده که بدعای ختم رسالت و نبوت صلی الله علیه وسلم
مسخ صورت راست مرتفع ست الا معنی هیئت یعنی در ایذا بر همه سیرت خرس و خنزیر اند و بوزنه صفت همه
شهوت پرست و زیاکار همه غدار و مکار همه مجاز و اشرار همه حرام خوار و مردم آزار همه تباه کار و بدکردار
چراغ شان بی نور و خانه شان خانه زنبور و خونی شان عدم و سرای توفیق شان مهدم آفتاب
دیانت شان در کسوف و ماهتاب امانت شان در خسوف **نظم** دل شان بسته هوا و هوس ؛ هرزه گوئی
میان تهی چو جرس ؛ همه شان یار رزق و تلبیس اند ؛ همه شان دوستان ابلیس اند ؛ حضرت نظامی
گنجوی میفرماید علیه الرحمه **نظم** نفسی با هر که در آمیختم ؛ مصلحت آن بود که بگریختم ؛ سایه کس فتنه های نداد
صحبت کس بی وفائی نداد ؛ صحبت یکان بجهان در گشت ؛ خوان عسل خانه زنبور گشت ؛ **بیت**
بشتاب که راحت از جهان رفت ؛ آهسته مرو که کاروان رفت ؛ این عوام کالانعام جز این کار ندانند
چون گرسنه شوند طعام سیر خورند و چون شهوت غالب گردد دفاع کنند و چون خشم شوند
ضعیف را بر نجانند و از یاد اشتها و شهوت را اهم مطالب دانند و مدام در اکثار آن انواع
بکار برند و ندانند که کاو خر و خوک گنجشک و شهوت را اندن از ایشان زیاده اند اگر محبت دیگر
که از زنا ابی حکم کبرت احمر دارد گمان برند اول تفحص و تجسس عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از
خود ترسیده و لباس دوستی پوشیده از زبان یکی با یکدیگر ظاهر کنند و یک لحظه با هم بیند آورا بگمان

درجه رسانند و باه بازیهای این کمان تا یک شرح دهم قطعه همه و زنده پوستین چون سگ همه مردم
گزای چون گردم بچه توان شناخت خزانیشان بدرای گوش کردی هم اگر اظهار عیوب ابنای
جنس و شکوه مردم دنیا نهند بنفس خود ما وجود مزه نیز نه از آیین عدل و انصاف بعید نمودی و از آنکه
طبع و زبان بعیب جوی و گله گوئی آشنا میشود و دل بعصبیت آلوده گردد و نمیدانی هر آنه سخن را
بجای میرساندم که زبان بگفتن قاری و سامع کنگ گردد و اگر بدیده انصاف بر حال خود بینا گردیدن
و عیبهای نفس خود دیدن نه ازین گفتگو بازداشتی و مصلحت وقت از بیان اوضاع نکوهیده ابنای زمان منع
کردی هر چند خودکامی و بدنامی و سستی دین و انحراف از طریق کزین و خلاف شرع متین ای مسلمانان
اسمی و دینداران رسمی که در نواختن و انداختن رذائل و فضائل جا بگذشت و در راهنمائی رای اندکمدارش
و نگارش گنجائی ندارد و زبان روزگار و زبان چگونگی آن لال است حرف را بجای میبرم که از خواندن
و شنودن عاری و عاطل مانده اگر چه سمه از چگونگی اطوار ناهنجار اهل روزگار که از پیند حرص و هوا مست
و دنیا پرست اند توانم گفت اما کرا بگویم و چرا بگویم مصرع مگر خود سرایم و خود بشنوم بفرد دل پر از گوهر معنی
ست ولیکن افسوس که زبان در کرد و مینه بگوشان ارم بکو سعادتمندی که گوش شنوا داشته باشد و
مثل سیاحان بحر توحید و سیاحان بادیه تفرید و تجرید دل از صحبت این اسیران منصب و جاه و پیران
گزیده راه بزاد و در براه اهل معنی آرد و کجا بحث بلندی که طبع پذیرای رهنمای او شود و بسان غزلت گزینان
ایزد شناس که بپاس انفاس و بحمد و سپاس مشغول اند و هدی غیر رابت و زنار میدانند و از اختلاط این
ویرانه دنیان دنیا معمور و باطل پرستان از حق دور که یکی از هزاران این گروه شقاوت پژوه و طائفه
نااهل و بیاران جهل بیباکی طینت موجود نیست دل بر کنده اند بیزاری گزینند و قدر گرامی گوهر وقت را
دریافته از ارتباط این قوم شوم و مذموم بریده براسی گرایند و با صلاح تباهی گرد از خود سعی
فرماید اگر حذر امیزش ایشان را شرح نمایم یکی از دیگری بپرهیزد و هیچکس با هیچکس نیامیزد بل نفسی بالنفسی
بستیزد فرموده خواجه فضیل عیاض ست قدس سره آرزومندم که بیار شوم تا مرا بار جماعت نباید
شد و احسانی بزرگ و منتی سترگ پذیرم اگر کسی بمن کند و سلام بکند و چون بر کسی در افتم بعیادتم نیاید نظم

چون باز جهم گردم درین غار بنه مرهم باد در عالم نه گلزار نه بهر دیوار سکیشن مپش و پس را نه بر آرم
تا نه بینم همچنین نه ازین دیو مردم که دام و دد اند نه گزیرم که همصحبتان بد اند نه پی گور گرد شتابان
کم ست نه زنامردمی های این مردم ست نه همان شیر گوجا در بیشه کرد نه زبد عهدی مردم اندیشه کرد نه بچشم اندرون
مردک را کلاه نه هم از بیرون مردمی شد سیاه نه قول نذلیست که معصیت همنفسی این دو رکان مونس
خود لابه کران بر غاش چو که عبادت خصوشان عصیان کرده و جمعیت دل بر پریشان زیاده از فضیلت نماز
بجماعت ست فرد تنها نشین صحبت دیو اختیار کن نه کاتا رانش در گهر آدمی نماند نه الحق هر کرا از تنهائی
نفرت باشد و صحبت انسان انس از سلامت و عافیت دور ست اگر این را بشرحی بر نگارم این
مختصر مطول گردد و خرد دور را که با گفته میداند و نانوشته میخواند این هم دفتریست و بیدار طامیر
سودمند نیست و انس دور اندیش مانع ست و الا اگر کلمه چند از نفس الامر گفته آید چه عجب که
سمند خوشخرام خامه لنگی پذیرد و کاغذ را که چو لانگاه سخن ست آتش گیرد و معنی ها خیزد و از آسمان
سنگها ریزد و زمین فتنه ها آرد و از چرخ اختر ها بارد و چها که زمانه بر سرم نیارد اما چون زبان
از عقل که حاکم عادل ست با بهاران مامور نیست در اخفای آن معذور نیست فرد وای
که مستی نمود هر حرام چون شراب نه از زبان معلوم گشتی در جهان هشیار کیست نه عزت
دار و بقدر اعتبار دنیا و دولت ست تلق و مدارا مقدار غرض و احتیاج حکام همه زبون گیرد
بطبع شریعت همه واقع طلب و ظالم پرست پیوسته در تکاپوی اند سر بخام تمرد و سرکشی چگونه نمود
بندد تا از خراج گذاری که وجه پاسبانی چهار گوهر بها ست و ان جان و مال و ناموس
و دین ست دست باز کشند کامل هر فن و محقق هر قوم بسان عافیت نایاب و مقلد و
ناقص مانند مصیبت لا تعد و لا تحصی تمیز از جو شها بکو شها رفته و زمانه جوهر شناسی از
دل و دولتمندان زمانه رفته بسیار کو و دروغ گو را دوست دارند قابل و طرار مند
کم گو و معقول گو را که پسندیده عقلا و حکما ست نا قابل خوانند امیر المؤمنین
حضرت مرتضی علی فرمود رضی الله تعالی عنه اذا تم العقل نقص الکلام چون تمام

شنود و عقل و کمال سند خرد کم گیرد کلام نقصان پذیر و سخن یعنی مولوی که عقل او تمام و کامل باشد نیاید
تفکر سخن نفرماید و بی مصلحت و حکمت لب نگشاید و قول بزرجمهر حکیم ست که اهل انس آنکه اندک گوید
بسیار شنود و همو گفته که دو عیب گویی لازم بسیار گویی ست و قول افلاطون حکیم ست که قلت عقل
آدمی از کثرت کلامش توان دریافت مصرع در مجلسی که گوش توان شد زبان مباش ؛ و حدیث
دانشمندیست گوش شنوا ال ست بر آنکه گفتن از شنودن اندک بود خصوصاً در مجلسی که میان نیک و بد
و صدق و کذب هنرمند و بی هنر امتیاز نباشد فرود دانا خموش کرد و نادان سخن کند ؛ در مجلسی که قاعده
امتیاز نیست ؛ و غافل از آنکه حصول مقاصد بلند و مطالب ارجمند در گوشیدن سخنان خردمند
هواخواه حق گوست و خوشامد پرداز آن خانه برانداز محض برای گرمی هنگامه اند و بس و رسول و لتمدان آن
که او راوست هدایت و خواهان بیند اکثر امرای ستمکار بی انصاف بی توفیق قدر منصب بلند و مراتب ارجمند و
حصول مطالب آن بحسب دلخواه و میسر جمیع لذات و متمنیات را نشناخته و حقوق خلیفه وقت و
پادشاه زمان را که سر رضای او متضمن بست سعادت دو جهانی و اقسام عشرت و کامرانی العقوق مبدل ساخته
بجهانی فاسد توهمی باطل مقتضای کاذب نعمتی خود را آزرده قرار داده مرتکب امور ناملایم که در حوصله و کار
نگنجد و بقانون عقل و حساب موافق نباشد میگردند و نمک خوردن کاسه بر سر خوان شکستن و در محفل تقدیم
شکر عرصه تقصیر بمون شعار خود دانند و برای رضامندی نفس شوم خود که اعدا عدو نفسک صفت
اوست اگر امری مامور کردند و بکاری منصوب شوند مهم یکروزه را بسالها اندازند و کاری بجای رسانند
که خونها ریخته شود و خانه ها خراب گردد و از خرابی ملک و پامالی عالم مضائقه ندارند اگر آنش فتنه التهاب
یابد و منی بر آن زنند و در اطفای آن کوشند سعادت را بمنزل از پیش خود رانند و شقاوت را بهزار کمند سوی
خود کشند و دنیا را بر دین ترجیح دهند و حکم شیطان را بر حکم سلطان که محتوی ست بر مرضیات الهی جل جلاله
و رسول علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مقدم دارند اللهم احفظنا من افعالهم و اعمالهم و ترا
بنده را و دیوانیان بمعیان شوت شدن عمال خائن و مزور و افشار و بران کار یقین نمودن
و رعایا را که ودیعت پروردگار اند بآن ناخدا ترسان فروختن دین و مذهب خود قرار داده اند

لغات

۱ آسان شدن ۱۲
۲ عقوق بضم مادر
پدر و مادر کردن و آزار
آزردن و بفتح بار دار
و گاو بار دار نیز گویند
برسا تقاول ۱۲
۳ ارتکاب گناه کردن
و شروع بکاری نمودن
و سوار شدن ۱۲
۴ مضائقه تنگ و آزرم
۵ ارتفاع بلند شدن
و بجایی برآمدن ۱۲
۶ اطفا نشاندن آتش
و چراغ ۱۲
۷ افزودن و زیادتی کردن ۱۲
۸ محتوی آرزو کرده
و احاطه کننده ۱۲
۹ ودیعت امانت ۱۲

وقت بخویشتن مدفع ارباب تمرد و عناد نپرداخته و توفیق استیصال اهل ضلال و بادانی ملک و افزونی
مال نیافته بر فکر تهی کردن خزانه و پر کردن خانه کمر همت بر بندند و نیز رعایت مستعار مجهول کنند
کارها کنند که نباید و ارتکاب چیزها نمایند که نشاید لغو با بسدن حوادث اوضاع بسیار واقعه نویس
خفیه نویس جاسوس ملبس را با تبعیس که از قبل پادشاه زمین و زمان خواهند سپرد حقایق و کیفیات اندخوق لباس
باطل می‌پیشانند و کذب را در صورت صدق جلوه میدهند از راه شوم طمع بصوبه داران و شرداران
و فوجداران و دیگر اهل کاران ساخته و بخوشامد آن پرداخته و حق نمک پادشاهی را بر طاق بلند گذاشته
از خدا جل جلاله و رسول او علیه الصلوة والسلام شرم نداشته از نفس الامر و بیان واقع که هر آینه در اظهار
آن مصلحتهاست اغماض محض کرده اصلا از عیب و هنر بخصوص بر نمی‌نگارند و این معنی باعث بر هرزه‌گی معاش
ویرانی ملک و اشتعال نائره فساد و انسداد طرق و شوارع و موجب غارتگری تجار و قتل مسافرین و
متردین از وضع شریف و رفتن نوامیس از خاص و عام گردیده بساط انبساط جهانیان در نوردیده
و پرده ناموس و ننگ شان دریده کار بجائی رسیده که از ارباب تمرد و عصیان هر سر سرداری و هر دوری
در بار گشته و ممر سرزنی از منازل و عبور مرحله از مراحل ما مشیت که هر قدمش هزار خوف و هر گامش هزار
خطر داشته باشد نیست این انصاف هستان که بطلب بلند از برق خرمن اند و چون ماه مهر
بجوانب آبرکی امت بیم دم کم استطاعت و زیر دست بادان هر چند رتقاضم مدت پادشاهی مهلت
نزد و ایشان کرده جا نشانها بجا آرند و از خبث باطن و شرارت جبلی بجماعه اندیشه بقدر توانائی
ابدا حقیقت حدیث ایشان نمایند از آنجا که اهل حسد حوصله کان حق ندارند بر طبق حوصله خود تکلیف مالا یطاق
میکنند و آنها را طاقت سر حد وصول خود ندانند آنجماعه نیست و کین اراده ما صادات بصر و ایذا بود
بجرم ناکرده تهم ساخته امری را که اصلا امکان آن نداشته باشد بشرح و بسط بحضور نوشته عزل منصب
و خدمت و غیره بلاها ما خود سازند و در محافل خود شلی دارند که ما زیانه بیا بو عبرت تازیانه نیست نه از خدا
ترسی نه از رسول خدا شرمی دارند و اصلا از قیامت که روز جزاست و از هیبت و رعب آن جگرها
در التهاب و دیدها در انسکاب بیاد نمی آرند و از آنجا که تمیز عزیز از هوسها کوشها انتقال نموده از پرواز

بل نارسائی مقصد بان حضور چگویم که جرات ندارم اوصافی که در حق نوکر صاحب را باید نسبت بخوبیها که بکار نمایند
نوکر را شاید فی اقا همواره را فزایش عزت بهران مسخرکان و بازداشتن حقوق و خوبی در عوض تحویل
آرای و در نوکر بچشم حقارت و زنگ لیستن بهر کرم نوکر بی انصاف بیکاری و احتیاج و تنگدستی پیش فراموش کرده
گرفتن و در افزودن ماهیانه بی سیاه و بی آزرمی و از اقا متوقع تواضع و تعظیم غرض که همه آلی همه ناقدران
و اهالی همه حرام نمک و بدانیش مطلبها فوت و ناکامیها در پیش فرد کجا راحت چه آسودن که از نایابی
مطلب بیاسایی جست و جو چون آبله خون گشت منزلها بجهتها بتکلف و نفاق وعدها اخلاف و عهدها نادرست
فرد اعتبار وعدهای مردم دنیا غلط ؛ هان غلط ای حلط مشب غلط فرد اغلط ؛ سینه ها پر کینه ها دلها
برای کدورت منزلها با دیوندی حاصل منیت و هر لحظه از همدیگر گزندی میسرست و از سر مهر در کینه جوئی
یکدیگر سر گرم حکیمی گفته بهترین مردم کسی ست که او را نیازموده اند محبت و نیاید شناسا دیدید
چراغ اتحاد و یگانگی بنور هر که از چشم و در ازل و فرد درین زمانه ندیدیم یار صاف و بی مدارا
همه با تیان و دوا است ؛ در داد و ستد از جانبین بد معالی همچو امید دل سیاه را قصد آنکه هر چه بدیون او
اندر زود و فراهم آرد و حساب سود خود فرو کشد و گیرنده را اراده اینکه اصل او را باز ندهد چه جای سود و نوا اگر
همواره را فزایش قیمت امتعه و اقمشه خود با نواع مکاید و حیل ساعی مشتری و رکساد متاع او
قاصد و داعی هر یک از جانبین در زیان دیگری سود خود و جذب حق دیگری مقصود خود و نقصان
دیگری بهبود خود مقصود نعوذ بالله اگر ستم بیدنی راه یابد و تنی رنجور گردد و دو جوی تندرستی شود و هر فرقه
و هر گروه بر طبق مراد خویش سخنی گوید و کری و کان خود جوید طبیب غلبه صفرا و غلظت مره گوید
و علاج معجون تجویز کند و جراح گوید فساد خونست اگر فلان رگ گشاده نشود احتمال انواع علل ست
و عزیمتگر سبب جن و پری ظاهر کند و تعویذی بدهد و قول افسونگر آنکه همانا دشمنی سحر و جادو کرده است
و اظهار منجم آنکه کوکب بحسن بطالع او ناظر ست علی هذا القیاس هر یک بکار خود کارست فرد هیچ مرز
کل مردی نمی رسد کدام باد وزید اندرین فضا خراب ؛ جهان و کاخچه تزویر و رخت نادانیست ؛ همه
معامله غبن و معاملان فلاک ؛ همه تا قاصر و حوصله ها تنگ و دوستان ضعیف و دشمنان قوی بلکه

دوستی معدم و دوستی موجود و فرد و دشمنانت زخاک بیشتر اند و دوستانت کیمیا کمتر و نتایج بدی نقد
و ثمره نیکی نسیه انچه باید نی و هرچه نشاید همه هست باری با هم و نمی آید و نمی شاید و زمانه
با این کارها شادمان و روزگار با این طرز تازه رو و خندان پرواز کوئی و کجروی و خلاف
مراد کارها کجا نه خواب مطرب شاهدست حکایت مطربی بشی خواب پیش دولتمندان سرود
میگفت بعد حصول نشاط و انبساط که لازم سرود است الصاحب دولت از بدرهای زر پیش او توده کرد
و فرمود هر قدر که تواند بر دوشت بردار و از انجا که حرص این پیرزن کهن که عروسیست هزار داماد و
محذوره الیست بسیار شود و مکاره الیست فتنه نهاد و زالیست رستم اندام و شیری ست خرکش و عجوزه الیست
فرهاد کداز برای او فالیست و کیست که شیفته رویش نیست و او نخته مویش نه و کدام کی ست که بکرشمهای
دلاویزش دل نداده و از دست برد عمرهای خوش زیرش از پا نیفتاده در سالهای ممتاله عروسیست که نقش و نیاست
مملوست بکر و خالی از حسن و فاست بسیار بود که خواهدش از دل و جان بکمال کسی بود که او را کم خواهد و میدانند
که دنیا غدار لیست کشنده و مکار لیست بازدهنده نظم دریده اعتبار خواهیست هر یکدم اجل سر میست
مشغول مشو بسرخ و زردش اندیشه مکن ز گرم و سردش هر ماه اقامتست زنهار خود را از افاق او نگهدار بمقتضای
الحریص محروم کو با حرمان لازم محبت اوست القصه مطرب از جا حرص شره روای که رو بر دوشت بزمین گسترد و بدرهای
زر زیاده از قوت و توانای خود دران گذشت و خواست که بردارد چون موافق حرص خود برداشت چند بوته تقدیر
زور خود هر چند حمله ها کارد حرکت آن میسر نشد تا با جال چه رسد از شدت قوت مقعدش ترسید
فاچار و بی اختیار پیدا و از او نجاست آلوده شد چون بیدار گشت خود را و ازار خود را آلوده یافت
از زر پیدا نبود حیران شد و ازار خود را میدید و بر حال زار خود زار زار میگریست و وی
خندید و از مس غم و الم این ابیات میخواند بیت انچه از بخت بد آمد بر سرم هر که را گویم
ندارد باورم نظم ندیدم کام از تو یکروزگار مسیه باد روی تو ای روزگار چه کردم که ایم چنین بوده
که گرد از نهادم برآورده و از درد دل انجاح میکرد و میگفت اگر زر نبود اینهمه رنج و زیان برای چه رفت
و اگر بجهت زر بود پس زر چه شد الا تا قادر بودی بر آنکه چون خواب صلحا خواب من همه راست

میکردی و چون نیمه راست گردد آینده و نیمه دروغ کاش رنگ بود بی رسیدن گون رسیدن دروغ
بود و بدرستی از رست با همه مانند خواب ۹ بیان دروغ بود بی آنچه بکار آید دانی و از آنچه نیارد بیاد آوری
فرد هزار نقش بر آرد زمانه و نبود ؛ یکی چنانکه در آیینه تصور است ؛ راحت و رنج در خواب نمودی
از راحت آسانی ندیدم و از رنج گلی نیافتم خمار مستی که در خواب نمودند این بود که بخاست آلودند و
بزرگسانی که نفسی شاد و زیند راحت دنیا مانند خواب خوشست و خمار او مدام نظم سرانجام کسی همین است و بس
وفای کمزده است هیچکس نشد سرخوش از جام عشرت کسی ؛ که ناخوش نگشت از خمارش بسی ؛ نخندید
هر طرف گلشن گلی ؛ که نگریست در تماشش بلبلی ؛ اگر فلک روزی بعیش شادی سازد سالی را اندوه می نشاند
و اگر چندی بهمت آرزو شادی میکند فراوان غم میفرستد نظم چنین است دستور چرخ کهن ؛ که چون بر
آری ابر زین ؛ درین لاجوردی ابی دور ؛ ز دنبال مطرب رسد نوحه گر ؛ زمانه غدار و روزگار ناسازگار
که شادی او غم آموده است و شربت او زهر آلوده اگر بر خاطر ما شادی و غفلت بیدانشی کمظرفی دون همتی که کردش فلکی
بکام ایشانست فرد از عمر خار مدت گل شد مرا یقین ؛ کاتمام جز تعهد ناکس نمیکند ؛ همت آسودگی بند
نگذارد که طراوت دل از آن بجوید پیش از آنکه تازه رسد و نفسی راست کند از تخت عزت بخاک مذلت اندازد
و از غایت آوارگی برگزیدهای خود را هم نشاط دوام نتواند دید تا بدیگران که ارباب فضل و دانش
اند چه رسد نظم از آن سرد آمد این کاخ دلاویز ؛ که چون جا گرم کردی گوید ست خیز ؛ فلک را شیوه
نیرنگ جفا مینست ؛ وفا و طینت این بیوفا مینست ؛ رباعی دنیاست که آرام و پدید انیست ؛
بنگاه کام و پدید نیست ؛ پیوسته بیک چیز بعطل دارد ؛ گر باده بود جام و پدید امینست ؛ دیدها از
بیان و سینه ها از بریان جگرها کباب و خانها خراب اگر لحظه از تبسم نصیبه می بخشد ماهی حزن میکند
مرد عیش دنیا را بقائی نیست دیدی عجیبه را ؛ یک تبسم کرد و عمری در پریشانی گذشت ؛ هر وضیع و شریف
که دیده میشود از جور گردون عربده جو جویای او و از تیر شیخ و شاب که شنیده میشود از بیداد روزگار
فغان و فریاد فرد مضطرب آشفته خاطر تنگدل اند و هناک ؛ هم وضیع و هم شریف و هم صغار و هم کبار
نظم چه شعبده جهانیست و فتوت سر ؛ کند کار دیگر نماید دگر ؛ بخواند بمهر و براند بکین ؛ همه کار او

عاقبت چنین ؛ ندانی چو خواند کجا خواندت ؛ ندانی چو راند کجا راندت ؛ نه اول بکام تو بود
آمدن ؛ نه آخر بکام تو باید شدن ؛ بکام دل زیستن چون توان ؛ میان دو ناکامی اندر جهان ؛
بعضی را تحمل من دردمند دل خون شده مقتضای کمظرفی زبان بشکوه و بی‌زاری وسعت حوصله
راحت بر خاطر غم آباد هر نیک و بد از صبح تا شام و بیم آنکه چرخ شعبده باز کدام نقش بوالعجب خواهد
که موجب بادی تعب و الم تن و جان گردد و از شام تا صبح در اندیشه آنکه بهر بی مهر چه منصوبه خواهد انگیخت
که سبب از دیاد حزن و الم دل ناتوان گردد فرد کهتر و مهتر از وضیع و شریف ؛ همه از روزگار رنجوراند
فرد در عیش شد بسته بر خاص و عام ؛ چو در های میخانه ماه صیام ؛ فرد دور نگر کز سر نامرادی در رضا
آدمی از آدمی بنوعی الحقیقت بمقتضای مشیت الهی آدمی را در احسان و مرت و محبت و اصناف همه عاجز و
توفیق و در مضرت و نقصان و غدر و مکر در حق یکدیگر همه قادر و توانا و بر ظاهر است اگر ابتهی بحمدالله که ابرا
نزد خردمندان و دانشمندان سرزنش و اعتبار نباشد خواهد که در روزی هزار کس را رنجه سازد بلکه او را
صحرای عدم گرداند میتواند تا بعاقل چه رسد عقلا و حکما اگر برای راحت و صحت یکتن هزار تن کوشش بکار
برند احتمال ضعیف است که میسر شود تا بنا دان چه رسد ساعتی هزار صحیح را سقیم میتوان ساخت و مدت اگر
یک علیل صحیح گردد از مغتنمات باید شمرد سنا عشرت و جمعیت که سالها اندوخته شود در یک لمحه و لحظه زوال
پذیر گردد و عمارتی که محل آسایش است آنچه در صد سال میتوان تعمیر نمود در روزی میتوان خراب ساخت بوستانی
که در عمرها هزاران خون جگر با شجار شود و از اقسام فواکه و انواع گل با دیگر خوبیها کمال یافته
باشد باندک ترین زمانی میتوان از بیخ و بن بکند علی هذا القیاس هر چه در دو انتفاعی متصور باشد در زمان ممتد
با جد و جهد دست بهم دهد و آنچه بر عکس مراد بود فرو جلوه گر شود فرد گر محنت صد ساله بجوئی همه جا
لیکن بجهان راحت یکدم نتوان یافت ؛ اگر سالها تمنا فال نیکو زده شود اثر آن پیدا نیاید و اگر
تفوال بد واقع گردد جهان روز صورتش چهره کشاید ترقی و سعادت بمحنت بسیار دست دهد و تنزل از مرتبه
عزت بی مشقت واقع شود از اشیا بیشتر اثر در رسمیات دیده شود و در نجوم آنچه مطابق واقع افتد کسوف
و خسوف است و بس جمعیت از هزار یکی رست و پریشانی از یکی تا هزار دست پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را

نمشر کردن انسان زنده را میتوان کشت ۲ شد را نمیتوان زنده کرد اینده باندک حرکتی زخم بهم رسد و بهای آن
بدت امتداد کشد و در زبان بر ذالتیام پذیرد امید کمتر هم بیشتر فرو سر باد در هوس اما و تمنا کردیم
منزل ما پس هر راه که زنو کیست ؛ خنده کم و هنوز بسیار گریه بسیار و هنوز کم ایه گریه قلیلا و لیبکوا
کثیرا مویدا همینی ست فرد دست افسوس است هر برگی که میرویدز شاخ ؛ در چنین ماتم سرای هرزه خندیدن
چرا ؛ فرد زهر خندیست که گل میکند از بیغمی ؛ ورنه در باغ جهان رخصت خندیدن نیست ؛ گریه با
حلال و خنده بر ما حرام فرد خنده کردن علامت شادیست ؛ پر غمازا چکار با خنده ؛ فرد تلافی بعد
چشم خون گریه کردم ؛ اگر یکدم عیش خندیده بودم ؛ نظم جهان انچنانست در عهد ما ؛ که بی سر
خانه بی کدخدا ؛ هر جای خویش اندر خیر و شر ؛ کلاه زیر پا کفش بر فرق سر ؛ نماندست کوئی در شیاخوم
طبیعت و گر گشت در عالم جاص ؛ نرو ماده خلق از هم نفور ؛ چه در آب ماهی چه در دشت گور ؛ دگر گونه
شد حال دنیا و دین ؛ نه بر جا گمان نه بر جا یقین ؛ اگر اهنی روزگار آتش ست ؛ و اگر آتشی آب آتش کش
ست ؛ جهان جنگی حسرت آباد نیست ؛ ز زر در کف مرد خنیاد نیست ؛ بتحقیق بین کین جهان چون سراب
بسی تشنه را گشت ناداده آب ؛ چو من حنت بیرون رم زینهان ؛ خروشان بد انسان که تیر از
کمان ؛ بنالم چنان زار زین دار غم ؛ که بیرون نیاید کسی از دمم ؛ فوت عاقل همه خون جگر خدای
احمق همه شیر و شکر دیانت از نایاب حکم راستی و از خیانت از دو سد دروغ نیاید و نفس الامر انکه قدر دان
دیانت و ارهم نایاب تر و خریدار خاین از خائن افزون تر از نمونه کاری گفته قطعه سی سال عبث
مشق دیانت کردم ؛ تائب شدم و ترک خیانت کردم ؛ اکنون چو بفقر و فاقه کارم افتاد ؛ لعنت
بدیانت و امانت کردم ؛ نه کارفرمای دیده میشود و نه کارگذاری شنیده میشود و اگر احیانا باشد از گردش
فلکی نه کارفرما را کارگذار بدست می اید و نه کارگذار را کارفرما میسر میشود و آن از بحر هر نایاب همیشه
در پیچ و تاب و این از بد گوهری منیب پیوسته کباب نه جواهر او را خریداری و نه هنرهای
این ها قدردان پرکاری ورع و تقوی بتقلید هم مانند راحت در نهایت مرتبه قلت
شهوت پرستی و متابعت هوا و هوس لسان ریخ و کنج در کنج افعال همه مخالف اقوال

حسن ظن در حق ان مثل جمعیت ست و سوء ظن در دل مانند پریشانی اگر شخصی مینائی سرکه
در بغل داشته باشد کمیست که بر دکان شراب کند و اگر مردم این یکجا معاینه شوند غالب ظن بخیر
شود و همچنین در کار مور دیگر و در بدی کمان را کار فرمایند و در نیکی یقین را باور ندارند و اینهمه دلائل
زبونی و کم هنری دنیاست که خردمند آگاه دل دل بدنه بندد و تفکر نماید شاید تعالی
زوال را بخاطر جا داده تکاپوی در پی مقصود اصلی کند و باب پاسی مصائب دوران از کران خواب
غفلت بیدار کرده اما آدمی از نا امیدی و کج کرائی و دون همتی در مطالب پست درمانده اصلا متنبه
شود و قطع نظر از مصائب و مکاره که همه از ان دین اوران گذارش رفته و نگارش یافته بال
لذات دنیا بر تقدیر حصول با وجود سریع الانتقال همه وبال و ملالست در نظر دوربین شهد و سموم
ست و شاد او مغموم مسرت او حسرت آموزست و خنده او گریه الود راحت او با فرونی حرفی جراحت
و نوش او به تبدیل حرفی نیش رحمت او بزیادتی نقطه زحمت و اقبال او منقلب به لا بقا
و دنیای او در چشم باریک بین سراب است و معمور او خراب صحیح او سقیم ست و ابنای اهل او با وجود
آنا یتیم ذلیل او ذلیل ست و مقبول او مخذول عادت او عداوتست و سینه او پر از کینه
نظم ساحل این رود بود پر نهنگ ؛ باده این بلبله دارد شرنگ ؛ صبح بوی گرچه ازین باده
مست ؛ شام ز خمیازه گزی پشت دست ؛ هست شرر انکه تو گل دیده ؛ خون دلست
انکه تو دل دیده ؛ قصیده الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد الحذر ؛ الفرار ای عالمان
زین بوم مردم الفرار ؛ مرگ در وی حاکم و افات در وی پادشاه ؛ ظلم در وی قهرمان
فتنه در وی پیشکار ؛ سرور و ظرف صداع و دل و طعم بلا ؛ گل دو اصل زکام و می
مد و تخم خمار ؛ نرگسش بیمار یابی لاله اش دلسوخته ؛ غنچه اش دلتنگ بینی و بنفشه سوگوار ؛ شیر را از
مور صد زخم آفتست انصاف جهان ؛ پیل را از پشه صد زخم آفتست عدل سوزکار ؛ زیر زو گردست بالا
و دو گیر از زمان ؛ پیش از ان کز گرد و دود دست دیدگان گرد و نگار ؛ خوشدلی خواهی نبینی در جهان شیر
عافیت خواهی نبینی در بن زندان مار ؛ چند سخنی ای دبیر او بار او نرم شو ؛ تا کی آزار مسلمان ای مسلمان

[illegible] و آب و [illegible] است خاک [illegible] چندین کار [illegible]
[illegible] اللهم اعطنا
من کل [illegible] الدنیا و عذاب الآخرة [illegible] من [illegible] اعمالنا [illegible] حفظ [illegible]
[illegible] ناگزیر است از آنجا که تصورات باطل و خیالات فاسد و بازار توفیق کاسد است [illegible]
بجز [illegible] نفع و نقصان [illegible] و صورت نمی بندد و بلکه در نیت خیر حسنه [illegible] عمال ثبت میشود
همیشه مکنون خاطر [illegible] که [illegible] کسی [illegible] شود و با همیاری [illegible] بدست افتد و [illegible]
روشن تر از آفتاب است که [illegible] خیال [illegible] است [illegible] مترتب می شود اما از آنجا که [illegible]
[illegible] تصرف عظیم است [illegible] نمیکند [illegible] هم [illegible] را بدل راه نمی دهند که چون
[illegible] مانع است و اختیار چیزی نمی توان [illegible] چیز از [illegible] کم شود و بدست دیگری افتد تا کسی از [illegible]
[illegible] باشد که تلف المال خلف العمر است در ظاهر و باطن قصد اخذ و جر است و پس قطعه از [illegible]
اخذ و جر [illegible] همه دست و زبان جوید و چنان [illegible] چه عجب که زیم طامعه شان [illegible] عصا
و کل و [illegible] در معاملات دنیا بلکه در راه و لعب چندان بخصوص دل متوجه شوند که غفلت [illegible]
[illegible] و اگر از راه رسم [illegible] قیام نمایند دل را بمصوبهای دیگر مشغول کنند و صد هزار منت بر خدای
عز و جل بگذارند قطعه حاشا که خلق کار [illegible] خدا کنند ٭ تعظیم مصحف از پی حرف طلا کنند ٭ بر هر طرف
که روی [illegible] سیه لان ٭ در [illegible] خود [illegible] کنند ٭ راستی بیشه را ساده لوح و نادان خوانند
[illegible] شیطان سیرت و ناپاک طینت را که گفتار او با کردار او [illegible] و ظاهر موافقانه و باطن منافقانه
و بنای کار او بر مکر و فریب باشد قابل خوانند و در وفاداری [illegible] را بر ایشان شرف است و در مهربانی
کسی را بر ایشان [illegible] اگر هزار احسان در حق این [illegible] بکار رود و فراموش کرده اند [illegible]
را کار فرمایند و اگر مقتضای بشریت تقصیری واقع شود یعنی دفعه در احسان قصوری راه یابد تا [illegible]
چون [illegible] و بخاطر دارند و مانند کیمیا از دل مفلس فراموش نسازند و قوت حافظه را کار بر [illegible]
[illegible] بندند و آنچه لوازم عداوت است بتقدیم رسانند از راه غرض و مصلحت خود [illegible] اگر محنت

نعمتهای کشند و باز رحمتها و نعمتها رسند لنا حق سبحانه و تعالی محنتی را بهزار زبان گذارند و راحتها
و نعمتها را یاد نیارند گرفتم که جوهر تحقیق و گوهر معنی این آن آب و دنیا کمیاب بل نایاب است اما بدیع تر
آنکه اجر نوزادان آدم نما که دین و ملت شان سم حاد است در غرفات و رسمیات هم هست بنشسته
درین زمانه بر نسیب معارف نادانان پر فریب آن بود طریقی که از یکجانب مسلوک گردد و از طرف دیگر هم
باشد و این دو نان بست همت که نه زبان شکر گذارند و نه برابر آن پسندیده کردار و ساده اسوم
طریقه شوم را رعایت کرده اگر از یکی فایده معتد هم می یابند چون او را دو گذشته او را میکنند که ناطقه زبان از
از بیان عجز آن لال است و چون بهیچ است و گر آن محض فسون زبان خامه خرشیدن روی نامه است و اگر
در شخصی هزار هنر بینند و یک عیب آن هنرها را بیجا عیوب و پوشیده دارند و عیب ورا بشاهد هنر خود مثل هزار
بهزار زبان آشکارا کنند بلکه مانند سگی که دنبال صیدی گیرد و نگذارد تا آنکه او را هلاک سازد یا از خانمان جدا
اندازد و خود را نیز در پی آن قریب هلاکت رساند عیب ورا در پیش کنند و دین را بباد دهند هنر مبنی را عیب
خوانند و عیب مبنی را هنر دانند و غافل از اینکه هنر دیدن هنر است و عیب دیدن عیب و زوال خود و تیز
تنگ است و نه ریب **نظم** هنر هست روا از هنر تافتن ؛ شقایق درون حسن انداختن ؛ هنرمند را
چون هنر آگهی ؛ هنرهای خویش آشکارا کنی ؛ قول مولانا حسن علی خراسانی عیب مردم نمودن عیب
مردم نمودن است ؛ مرد مبین از عیب مردم نظر ؛ از این هیچ عیبی نباشد بتر ؛ عافیت از عالم
و اهلیت از اهل عالم برخاسته است **قطعه** در مزاج اهل عالم مردمی کم جو از آنکه ؛ هر کرا از کاشانه کرکس همای بحاست
مادرم کن که بخشش تجمع آدم تا کنون ؛ در زمین مردمی مردم گیاهی بر بحاست ؛ وحشی و از بر و هوش صحرا انس بگیر کز سیاق زیر جان
وحشت زدی ابر بحاست **قطعه** در همه عالم وفا دارد کجاست ؛ غم بخور و از بحاست ؛ در دل هند آنکه کند و ضمیر حاست ؛ در جلد از کجاست
آسمان فتنه ریز و زمین شورش انگیز است هر چه از زمانه متولد میشود برای خردمند عذاب الیم است **نظم** اگر
خود نزاد خردمند مرد ؛ ندیدی که کینی چنین کرد مرد ؛ نزاد و بکوری ناکام است ؛ برین بدکاری
بباید گریست ؛ دور است که حرام حلال خنده خیزد و زمانه است که سنبه جسته خورده میگردد و وقتی
است که جهل بر علم فوقیت میخواهد و حمق بر عقل تفضیل میجوید **غزل** و گر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد

جهان عقل را در نیمروز علم شان افتد بحقیقت کم کند سر رشته تحقیق مقصد را معمای از بیان ماند و رابط
از کلام افتد همه گنجینه اقبال و رسید ایام آید همه خوشه ادبار و بدور کاس کرام افتد زبان جهل
جنبد بی محابا در سخن دانی مطلب تا درست آید دلائل ناتمام افتد زور کار نیست که معینی بر عاشق
غلبه دارد و عهد لیست که غم چون همزاد و سایه پیوسته همراه شادی ماند جمعیت همیشه دور غم عالمگیر است
و شادی پای در زنجیر و غم ناخوانده می آید و شادی نارانده میرود فرد یارب از باغ جهان هرگز گل شادی
نیست یا بهار خرمی در روزگار ما نشد در ین مرکستان محبت و برگزیر مروت و خشکسالی انصاف و
شورش حسد و طغیانی دریای شر و طوفانی چشمه تاسجاری و خوبی اسباب ناخوشی و اسوی مردم و دوستی که کار
بی تمیزی و کوتاه نظری و تیره رائی بلندی کرا است و اشوب مارسائی و ناشناسائی خورد
و بزرگ را سرگردان دارد و در محق و مقلد و کامل و ناقص امتیازی نمانده قطعه امروز بهای
هیزم و عود یکیست هم مرتبه خلیل و نمرود یکیست در گوش کسانی که ز دنیا مستند آواز خرد
نغمه داود یکیست هنرمندان عمر و در مردم زاد پیدا نیست و الا منشان و خرد پژوهان به تیره روزی و ناکامی
نشستند و حقیقت شناسان ماتم آرای حق شناسی گشتند و سخت ناخوشی ارباب و کار ابرو در عشرت مبتلا
گشته و بوالعجب اندوهی بلند نظر تا ابر در شادی نشسته فرجندی از لوح روزگار سترده شده از دل شاد
و طبع آزاد نشانی پیدا نیست فرد شنیده ام دل شادی ولی نمیدانم که این غریب لغت فارسی است
یا عربی روز و شب سپردن راحت و بستن محنت است آسمان بزمینیان کینه ور و جهان از جهانیان
شوریده تر است از پس اتبری کارهای زمان و زمانیان نزدیکست که اوراق ماه و سال اتبر شود
فرد گرد و امروز و دی و امروز که دو امسال یار و پار امسال حالتی که در مند صورت و معنی
دیده و وضع اهل جهان که بر من مشاهده شده چگویم و چه توانم گفت که گذارش زبان نگارش خامه
در نمیگنجد هرگاه زبان فصیح با این همه بلاغت از ادای آن قاصر باشد گیاه خشک بریده سر را چه یارای
آن که بر حق از آن تمام تواند نمود اگر دستها نهاد بگفت و طوامیر نوشت در آید و کاغذ تمام گردد و قلم فرسوده
شود هنوز شمه از آن شرح نیافته باشد و اندیشه را در ین وادی تحسین کام بود محل حیرت و مقام غیرت است آنچه

ازانها سعادت و حواب زلال میخواندم بلابل محض بود و آنچه از آن خرمنها زنی پیدا شتم سراب مطلق و هر که را یار
میدانستم زیانکار بود و خود گفتم از گردون گشاید کار من شد بهره آنکه روشنگر تصور کردم زنگار بود
و بر آنکه ملتجا و دوستی داشتم تشنه خون من بود من از کسی محبت و یاری ندیده ام کرمی در این زمانه بمن انصاف
کرد و چون از حد بلوغ و سن تمیز تا امروز طالب یار وفادار و دوست عکسار بودم و از آنجا که
متاع دنیا و رجب همت جمعی که به بهای گران خرید اند گوهر اخلاص اندوزی ندارد بلکه اگر هر دو عالم
عوض اخلاص دهند رایگان یافته باشند و گوهر بی بهار انجذاب خریده بر هر که گمان اهلیت
میدانستم بقدر مقدور و توانائی نثار میکردم و هر کرا شایسته محبت تصور مینمودم از نقد و جنس
دریغ نمیداشتم احرالامر هیچ یکی را در شاهراه مودت ثابت قدم ندیدم فرد چون اشک هر کرا
بنشانم بچشم خویش ؛ گیرد زمن بیک مژه برهم زدن کنار ؛ همه مایل لنگ و از اره همه خواهان جامه
دوستار و همه طالب درم و دینار بودند و هر کام ایشان بغیر کام و غرض ایشان بدون غرض
نبود و از هر که متوقع وفاق بودم او نفاق را کار بود و هر که موافقانه دم میزد منافقانه میزد
فرد آه بگر که وفا بود امید دلمن ؛ غیر نا امیدی از و هیچ نشد حاصل من ؛ و هر کرا با حسابی خندان
کردم او بنا بنم بگریه آورد و با هر که وفاداری کردم او جفاکاری نمود هر کرا دعا گفتم او دغا کرد هر کرا اسلام کردم
دشنام داد عوض نیکی بدی یافتم و تلافی خیر و شر دوستی کردم دشمنی دیدم زر دادم و در سر خریدم مصرع هر که
من نگرستم از دست او بگریستم ؛ ناچار از سالها بسیار وضعی که دوستان غیر حقیقی با دوستان رسمی
کنند و متعارف روزگار است اختیار کردم و آن اینست که از خاطبین زبان با زبان و تلطف و مدارا
و بیان مراتب یگانگی و محبت اظهار مدارج اتحاد و مودت و دلرا در آن مدخلی نباشد و اصلا باین کرم حوشیها
آشنائی در این طریق هم طرفه نیرنگیها بنظر آمد هر کرا بتکلف یار گفتم و نیکیها کردم بی بهای باطل با غبار پیوست و از من گرد دیدار گرد
جفا دیدار من بخید فرد ندیدت بوفائی و حسرت افزون حسرت سالها از بوستان جهان گلی بو کردم خیرت بر خیرت منظر آمد و اهم سر سرین
معما نگشاید بوجه لاشریک اگر با بند تعلق بود و غیرت ناموس گریبان گیر دل شد یا همت مردانه دست داد یا شیوه دنیا که
بخون من سوم ست خنجر کشی خیر بشکل آشنا و نظر بلند کرا دستگیر فرمود جوانمردی و مستانه ازین عمل دنیا نام ارند عوام کالانعام که بمقتضای

ممتاز اخیار و ابرار و مردم نخبه کارست بر اساس جبر و پرن فنی نه روی کسی دیدی نه روی خوب و نمودی
بفسنی چند بیاسودی قطعه اگر بود ز سه من راه شرع ز حقوق اهل عیال و تعهد اطفال بدان خدای
که ذرات کائنات او را مقدس از لوث طبع در همه حال که فکر دنیا و ذرا که خواب و پندارست
ندای او شنیدی کاندر آمد بخیال اگرچه چون عقاید و بنیه یقین حاصل ست که اختلاط و اجتناب و ارتباط و احتراز
این دو عکوبان و ایذا جویان و بدخویان با همدیگر بمقتضای مصلحت چون ست بدون مطلب طلب جات
بکدیگر بکنند و بی مقصد قصد دیدن با هم نمایند و با وجود سردی و خشک مغزی سخنهای گرم و چرب
بتکلف بر زبان آرند و افتتاح کلام بیان بکذب باشد یکی بکوید مشتاق بودم دیگری گوید مشرف
شدم و در نفس الامر نه از آشنایی و نه این را شرفی و بر ظاهر ست جای که شروع کلام و بنای کار بر دروغ باشد
در آن چه خیر و برکت بود و هر گاه مطلبی در دل صورت بندد و غرضی متصور کرد و برای دیدن یکدیگر قدمی
بر دارند و کرم در یابند و همدیگر را آشنایی یا دوست درست برخوانند تا حصول غرض در
محاورات و مراسلات خود را بنده صمیمی و مخلص قدیمی و فدوی و عقیدتمند و اخلاص کیش و خیر اندیش
و یار با وفا و محب بی ریا و اخلاص سرشت و دوست سرشت و نحو ذلک بالقاب گوناگون رگذارند و بر نگارند و مبالغه
و اغراق بحد رسانند و ابرام و سماجت بوعی نمایند که فعل ایشان مع آن قول ایشان مظنون کرد و فرو
گرخو تو چون چهره نیکو تو باشد حاشا که کسی را که از خوبی تو باشد و اگر وقتی از جانبی کام بر
طبق مرام ایشان صورت نه بندد جمیع حقوق را مبدل بعقوق ساخته همه احسانها را بیک قصور
که اگر دیده انصاف دیده شود آن را هم تقصیر گفتن از قصور عقل ست اما چون چشم خرد ایشان را
غرض ایشان کور ساخته بمیزان تمیزی مساوی نسنجند بلکه پله این را راجح کرده اند بمقتضای کور باطنی
و کافر نعمتی و تیره رائی و کجکرائی کوه وقار را کاه و کاه جفا را کوه پندارند و در بی بینش رای و بی حیائی
زیاده از گذارش و نگارش زبان و قلم افکار را بکار برند و آنچه در دوستیها نفع یکدیگر در ساعات
نکوشیده بود بدی آبدی در روی سعی کنند گفت شان لا طائل و پرده غفلت پیش چشم شان حائل
و دل شان بعد و دغا مائل حکما و عقلا مطلق از ایشان بدین تجویز نکرده اند و گفته اند فرو جنین

مردمان بایدست: چه توان کرد مردمان این اند: بیت بایشان باید ساخت و پرداخت الا فرد هیچ مسی
سرزنی رس تنخیر و از جاه: به نشاطی که دلم از سر دنیا برخاست: فرد مرا از روزگار آنی که هست آنست
که روی کردم عالم دو بار بایدیدم: یاری کردم وفاداری ندیدم وفاداری کردم جفاکاری کشیدم آنچه بر خود
روا داشتم بر دیگری پسندیدم و بکرا آنچه بر خود نپسندیدند بر من روا داشتند نیکی کردم از غیر داشتند
از غیر بدی دیدند از من بد داشتند جفای نیکی من بدی دیگری سزای بدی دیگری بمن رسید نمیدانم سبب چه
چه وجه کمر بکین من بسته است و بعقوبت من خاسته فرد وسعی بیقدر چه بود فلک رنگشت من:
فی عهد یار بودم و فی توبه بهار: طالع من است بطالع فی نوازی ماند و قصه این چنین است
که پادشاهی بود سلیمان طالع و سکندر بخت صاحب جزائن عیسا کرم خداوند و تاج و تخت لشکر او از نور آفتاب
افزون تر و خزائن او از قطرات امطار اکثر کرم و رسم سوال از جهان برانداخته و حج و زکوة
بر گدایان واجب ساخته قطعه قاصر جود او کرمش: چون گشادی طمع زبان سوال: کیست
کازان شود گویا: کیست لاکازان بود لال: و غضب او نمونه غضب ایمی بود نظم: بنیش اعنی
در کام از دهانها: اجل فرخیزد زهری خواتمال: اگر بد خمه زابستان بیش: کشد زنجیر و شمشیر اوی
تمثال: بگرد جسم بگردند و زحشر ازیم: روان سام نریمان و روح رستم زال: و از بسکه با سازد نوا
میل افراط و شدت حکم کرده بود که جمیع اصناف اهل طرب بدرگاه او نغمه سرا شدند و اقسام سازها ترتیب
بطریق ملعوبه بنوازند و ضابطه مقرر کرده که اگر یکی مهربان شود مانند غمام الناس عام باشد و
همچو خورشید از فیض او همه کامیاب گردند و اگر از کسی ادای وحشتی که موجب ملال خاطر تواند بود واقع شود
حکم سیاست همه اشتال بخود و بگرد از آتش هر خشک و تر از سیند آسا بر نواخته انها قرص آفتاب و ماه بیم و
و مهر پیسته بطبق محکم محکم مهر کرم بودند انصاف فارس و ترک بادشاه جمله کلاه سلیمان بارگاه نشاط می خوش بسته
بود و آواز بگوش خلق آمد و دلش را سخت نرم کرد اینست بحار مست ترجیح بل ماریش و دریا چه بلمع
بل بحیش آمد و فرمود تا از سر منکوک نوده ساخته اهل نغمه اشاره کنند که هر یک بقدر حوصله ساز خود هر
واحد باندازه گنجایی آلت طرب خویش نصیبه دارند و سوای آن ست دراز کند چون تنبیه ساز محرف

می باشد هر کدام ساز خود را که در معنی این بیت است او بود از زیر کرد و کمر نی نواز که کم ظرفی سنی
کم بختی نی نواز بود و تنگی سوراخهایش که مثل دل لئیم بود و دان بر تنگی ایام او چون چنار در کنجا لشر بدشت
لاجرم محروم مطلق ماند اما از انجا که عالم امید زنده است متوقع فیضی که روز دیگر بوعده دیگر خواهد شد
بدستور پیشین شب و روز بنواختن مشغول بودند که وزیر ملک ملک مثال حالت حمار با دل مشوش و خاطر
ناخوش نشسته بود و او از دهل که گفته اند مصرع او از دهل شنیدن از دور خوش است چیلی بخت
و ناگوار بگوشش رسید گفتا کدام بدکردار است که چنین اینک ناساز نوا و صدای دل آزار
که مستمع را حزین و غمگین و بی ملال و کلال میسازد از ساز او پیدا است و دل ما را مکدر و عیش ما را منغص
ساخته همه اینها را بر طبق وضع مقابل خود اباذه ساز هر یک را بسبان ابو العیش در منفذ سفلی هر واحد
داخل کنند موکلان حضور فورا مطابق فرمان قضا توامان ساعی شدند اما دخول دهل و
نقاره و کرنا و امثال آن بی هی است که محال بود بکرنی که باندک ایمای فرو رفت فرو
یک بریان باند و یکی در دبوه خامه تقدیر چنین رفته بود نی نواز در عین انحال پریشان حال متذبذب
اشتمال بر بخت ناسعادتمند و طالع نا ارجمند خود می خندید و میگریست و میگفت عجب حالتی است دیگران
می زنند و کون این بیگناه می سوزد مجرای من موجب حرمان من و کامیابی دیگران میگردد و جرم دیگری
باعث عقوبت و عذاب من میشود محنت من کرده ام راحت نصیب دیگران گردیده خطا از دیگری سرزده
سزای آن بمن رسیده این از شامت طالع من است یا از نحوست نی نظم از ستم طالع ناسازگار ناسازگار تنگ بخت
چو ابر بهار بر رخ زمین سوده همگی آه چند بود کوکب نجم سیاه نوحه بر انگیخت که ای روزگار صبح امیدم چه
شد شام تار چند بوم زیر تنگنج عقاب چند دور روشنم در عذاب و از نیم چند نشیمن بخاک غنچه نیم چند
کنم جیب چاک صبح نیم چند بوم عورتن شام نیم چند بوم هر سن که زمزمه خون جگر بیجا ماند بنگاه دعوی
خاک بسر میفشاند دیده ز خوناب جگر جرعه ریز کام و لب از آتش دل شعله خیز نعره بر آورد که ای روزگار
چند بود ائنه اهم در غبار بلبل من طعمه باز عقاب گل نکه آورده بوم و غراب عمر من اندر غم و احزان گذشت
درد من از چاره درمان گذشت کاش نقار و نی با غم برد باد نقار بچراغم برد دور نگاشته مستطاب

جبین خود حیران شده خونابه اشک می‌بارید و می‌خواند نظم: دلم می‌جست و نستم که ایام زیانی دید
خواهم کام ناکام: کنونم می‌جهد چشم که هر بار: چه خواهم دید بسم الله که هر بار: دوستی اهل عالم زیانی است
و گری بیک بعد غرض و احتیاج خود است تا مطلب برآید خود را بتکلف دوست نمایند و الا کردم صفت نادیدنی
زدن کار ایشانست و خدع و مکر شعار ایشان و عداوت عادت ایشانست و دغا اندوزی و ایذا رسانی عادت ایشان
اگر در حق کسی از راه تغافل و یا بی‌پروایی از ایشان شری واقع نشود بر حق ثابت کرده اند و او را ممنون و
مرهون احسان خود سازند حکایت کافر نعمتی ناپاک طینتی البیس وشی اشناکشی بیدردی هرزه گردی
بدانجامی ولد الحرامی بسرای صاحب همتی مهمان پرستی که اکرام عام او کرم بزرگان یک را لائق کردی
وجود بیدریغش مجمع سخاوت عالم را طی ارشدان عزیز بمقتضای کرم و مهمان نوازی مقدم اکرامی داشت و از
لوازم مهمانداری و شرائط غریب پروری دقیقه نامرعی نگذاشت هر چه دل او خواست مهیا ساخت
چون مهمان از مروت و فتوت میزبان خشنود و خرسند گردید بخاطرش گذشت که میزبان را هم
بتلافی کرمش از خود رضامند گرداند و احسانی بر او ثابت کند و منتی رهد زبان هرزه
بیان خود گشاد و گفت که اگرچه از لطف و کرم تو شب در روزی بکام دل بسر بردم و رنجی
از کرانبار غم غربت و تنهائی سبکدوش شدم و رنج راه براه لطف تو بدل گشت و آزارم
بهره وافی یافتم و آنچه گریبانگیر اسرار لذت تو بوقوع آمد اما الحمد لله که من هم شرمنده نفس خود نیستم
بلکه از نیکی حق من فرموده هزار چندان در حق تو کرده ام آن عزیز گفت آری اهل کرم
رسمیست که اگر بکسی تواضع کنند و او به پذیرد از احسانی دانند و ممنون او گردند فرو شیشه
کردن پیش ساغر کج کند دانی چراست: آری از گیرنده برخشنده حاجت است: مهمان گفت غلط
کرده نه چنین است که تصور میکنی کفران نعمت کمین کسی نیست ندارد و عاقبت آن مذموم است و تجربه کار نعمتی
را شامت و ندامت بار است اگر تو خدمتکاری کرده من سلامی بجا آورده ام میزبان متعجب شد و گفت و اصحاب کن
روشنی فرمائی گفت بدل عمری مال عوض حیات بی عوض و ثمره زندگانی و نتیجه آن خلف صدق گرامی
فرزندست و مراد از خانه و اسباب و آرام بانوی خانه است و متاع نیاهم ارباب تعلق و محبت و محبوبیت با نیهامی ماند

وخانهٔ تو خس و خاشاک بود و نور دیدها و جگرگوشهای تو و جمیع اهل و عیال و مال و منال تو که بهزاران آرزو
و خون جگر بنصیب تو گردیده و میسر آمده ران بود و اگر آتش سرم اثری از عیال و اطفال و مال و متاع تو نمی
ماند و همه رین خس و خاشاک طعمهٔ آتش میگشتند و عاقبت که ترا نیز ساغر حیات لبریز میشد و چشمهٔ زندگانی بپایان
میگشت و کشتی عمرت بگرداب فنا فرو میرفت و آفتاب زندگی تو بغروب می پیوست و نامهٔ بست تو نور دیده میشد
و در یک لحظه با گذشتگان هزار ساله میرسیدی و احیانا اگر تو از آن آتش افروزان خانهٔ آسوزان نجات
می یافتی خاکستر صفت در ماتم سیه پوش میشدی و چه قدر غم و الم بخاطرت راه میبافت و بقیة العمر که بدتر از
امر که توان میشمرد در رقت فرزندان و اندوه مال مانده و دیتره میگذشت و من قادر بودم بر آن معنی اما از راه حلال
نکی و حلال زادگی و پاک نهادی که لازم ذات مردم اصیل و نجیب است و جود قدرت و قابو خود را از آن باز داشتم
و خلاف قول خردمندان کردم که گفته اند هر که قابوی وقت را از دست دهد بسی مذامت و عرات نصیب
حال او گردد اما چون جزای نیکی نیکی ست چنانچه از حل و علا و موه هل جزاء الاحسان الا الاحسان
لاجرم در حق تو از همین اینهمه نعمت و منت مالی و جانی بر تو گذاشتم و نفس الامر آنکه اینهمه نتیجهٔ کرم
تست که البر دافع البلیات واقع ست آن حق بین و انصاف گزین در حیرت شد و بسجده شکر سلامتی خود
و اهل خود و پشیمانی را لذت آشنا ساخت و احسان از و قبول کرد و بلطف و کرم او را رخصت فرمود و فرد
مژده در جهان می بینم شخص کوی یان بیارست ؛ سبحان الله نتیجهٔ حرامزادگی را احسان قرار دهند
سگ گزیده تشنه را گر ندهند شیر و پنبه با اینهمه درندگی و ذاتی ما طعمه رسان خود چه قدر لاکه بها
میکنند این جنس صورتان و خیر مرسیرتان عجب با به شرانند که سگ گزیده بورت تا هزار درجه بر ایشان شرف
دارند و مارد گزدم و رایذ العشر عشیر آنها میرسد قطعه احدی و ندهفت سیاره کافر ایست خود نخواه
عدو این مردمان بیفزاید ؛ هر یکی را کند بصد پاره ؛ حکما گفته اند بزرگ کائنات از روی صورت آدمی ست
و فرو تر حیوانات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس تر از آدمی ناحق شناس ست و در
بیوفائی و بی مهری و دون همتی و زبون گیری و مکر و فریب از زنان پیشی قدم اند از بس سر پای در حرف

وعبد فرق نماند و زرستی کردار وضیع و شریف میسازند و اعتبار علم و یافه هم اعتبار مردم ربانه
رست ارس کنج و حسد بدسگالی و تباه بسیج و مکر و خدع و همی و بیوفایی و حرام نمکی و دیگر زشت کرداریها همه
اهل عالم یک حکم دارند روح قابل این ابیات که **قطعه** اگر قحط الرجال افتد بعالم انس کم گیری ز افغان
و روم کنبو نوم از قوم کشمیری ؛ ز افغان کینه می آید ز کبو حیله می زاید ؛ ز کشمیری چه افزاید بخز اندوه
و دلگیری ؛ و هر که کلال و لقال را از سا اقوام در شناکشی و بیگانه وشی و حرام نمکی و دیگر بدذاتیها
مستثنی کرده انفعال و تشویر دار و لجاجت میکشد چه گفت آنکه گفت **مصرع** لعنت به نیکان ابرا چه بیم ؛ یکی از
هزاران هزار ادم و شایان تا مینست و هیچ حاشا که در حوصله فطرت من کنجد ناگزیر بمقتضای راستی کلمه حق
بر است بی کم و کاست که افزید کار جل ذکره در چنین زمان بلا خیز و عهد فتنه انگیز که صدق حکم عقاد
و انصاف کیمیا بن ارزانی داشته و کرامت فرموده و برین توفیق خداوند هر لحظه و لحظه سپاس گزار و شکر گذار
بر نگاشت ظاهر هر که از شالیکیها و بالشکیها صورت و معنی آراسته و پیراسته مطبوع میگردد و مال باطن
و نیک طینت معلوم میشود و چون معامله که محک آدم شناسی است اتفاق می افتد هما لقدر بل زیاده از آن
ابلیس و شر و تابع نفس سرکش بر می آید و از اقوال هر کرا امام وقت و مجتهد زمانه گمان برده میشود و چون
بر افعال او اطلاع می افتد شیطان عهد فتنه دور آن نهاید فرد سنگین دل است هر که بظاهر ملایم
است ؛ پنهان درون سینه ببین سینه دانه را ؛ حیرت بر حیرت میفزاید اگر پرده از روی کار برداشته
شود و اخبار ابرار و روزگار اشرار و فجار متحقق گردند و این مردود لان نه صفت و ادم صورتان بو و خصلت
که عمده مطالب و خلاصه مآرب ایشان در ثانی مقصد اصلی مفهوم میگردد و همه طالب لذائذ بستر و حظوظ نفسانی
متیقن شوند الا از هزار یکی از بسیار اندکی با تحقیق کیفیت آدمی را صعب الامر است **قطعه** که عشق دل مرا
نه بدار الفتنه ؛ کاری بکنم که پرده از کار افتد ؛ سجاده پرهیز چنان افشانم که ز هر تار سر هزار زنار افتد
اگر بدون اصلاح اوضاع و اطوار خود که لازم وقت و فرض حال است از فساد حسادو ارباب بغض و عناد
سایر عباد شرح و ادن از قاعده انصاف و عدالت بیرون بود هر آینه و ادا نمی میدادم و در چنان کنجد
عالی نشست خواستم ؛ که نامه من ز سیاه رو یکیست ؛ اما با وجود آن مانع کاغذ تنگ حوصله و خامه

مقطوع لسان از کجا مجال حال و بیان چیزیست که در عبارت گنجائی نداشته باشد نمیدانم و ارای جهان زاد
نگاه داشت جهان چه مصلحت است و در ذاخیر نعم صورت چه حکمت حسنات بسیار بدل گشته حملات آخرت بدوبه بیدادی آورده
و از اسلام و ایمان نامی نماند و بس و عالم باهل لشکر و جاهل بدسکال خسران بال توقف در نزول اسم الله
و ظهور امام محمد مهدی برای ترویج دین محمدی چیست و بچه سبب قیامت قائم نمیشود العلم عند الله
لا یعلم الغیب الا هو ارام ده خواطر رسیده و مسرت بخش دلهای عمدیه از صحبت این قوم قدرت شکیب
یا قوت گریز ما طاقت پرهیز از ارزانی دارد و فرو صحبت این قوم سراپا سم است و فائده در صحبت ایشان
کم است و چون دل از صحبت هجوم عموم که زمانه باهلان فراوان میفرستند کنار میگیرد و از کفر لحظه
سبکدوش میشود اصلا محرمی پیدا نشد که رازی با او گفته دل خالی کرده آید و لحظه خاطر از آن گره اندوه
بیاساید و هیچ همدردی نمی یابم سزای خویشتن می هم چون بید مجنون بر پای خویشتن ز راز با لسان
ارزو با دل گره مانده ایم فاش دل بزبان نمی سپارد مناجات ای معروف بالفضل و عطا ای
موصوف بجنس خیر و کرم خطا و ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف الاء و نعم ای منور قلوب
اهل وفاق و ای مروح ارواح ارباب اشتیاق این مسکین و بسوخته را ازین قوم بی نفاق و گروه بی اتفاق
و نیک بزبان بد درون و دیو سیرت بلباس کعبه و در جاهل ملتیان بخیر بیش زنان گرد قوم صفت دوست
صورتان و شیوه صفت که همواره بتقاضای بدکیشی و تباه اندیشی ظلمت دیگران و نور خود ماتم دیگران
و سرور خود غم دیگران و شادی خود خرابی دیگران و آبادی خود تمنا میکند و برای خود پسندی نفس شوم خود
در کشتن معصوم و آزردن مظلوم و فوت حقوق و ارتکاب عقوق مضایقه ندارد و دشمنی ایشان
[illegible] ایشان بهیچ وارد بی نیاز کردن [illegible] آن گروه ناحق ژوه که حق است اقسام [illegible]
[illegible] را به بیگانگی که نعم البدل عبارت از الفت بدل سازند و خشم بر آن فریق بدطریق که از
صحبت دوان مذبوح مضمون دارد و دل را که نظرگاه لحظه از نوث محبت بنی ایمان نمی پاک پاک کرد
و تحیت خود ذکر است عرما یا خالق الارض و السماء یا مالک [illegible] سبحان الله عجب بازی خاطر فرمکام
بر کرده [illegible] خود [illegible] کرده و بیشتر [illegible] بنا کرده [illegible] یا محمد [illegible] علی [illegible]

بدیگران زبان طعنه گشوده دارد و بسیاری بنظر آمده که از جوهر ذاتی بهره نداشته و از حسب نسبیه نامیه
ملابند رسم و عادت شده و بی معنی نبرده صورت پرستانند نسب را حسب میگرفته و نمیدانند
که نسب سر آمدن از تهیدستی با سخوان نیاکان بازرگانی نمودن و رخت بجز دوبیدستی بازار
آوردن است فرد و این ناکسان که فخر باجداد میکنند چون سگ استخوان دل خود شاد میکنند و از
شوریده و مغرور بهنر دیگران نازش کردن عیوب خود نادیدن است فرد کریم پدر تو هست فاضل از
فضل پدر ترا چه حاصل ناخوش بود آن گوهر دین در برت کو ناز کند بحسن مادر بیت میگویم تفاخر بزرگان مذموم
ست اما محض بوسیله آن بدون هنر و جوهر ذات خود بر اهل دانش و ارباب فطرت تقدم جستن و بالاتر
خواستن از بیخردیست و همچو نامردان تکیه بر هنر غیری کردن بغیر تتبع احوال و اقوال آنها سخت بی حمیتی ست
و بر ظاهر ست که اقتدا بانتساب صورت نرسد تا معنوی دست او نیز تواند شد مولانا میر لاهوری گفته ایرانی و تورانی
بودن و سید و انصاری گفتن هیچ پریشان سخن نمی افزاید خاص در شعری که اصلا از و کاری نمی
نشاید اگر صورت تکرار بند رصوت است و نقاش را سلسله نقشبند با یه صوت و رتبه نقش از آنچه هست
افزون نمیشود و شرف مرد از هنر ست نه شرف هنر از مرد زینت تیغ از جوهر ست نه زینت جوهر از
تیغ و بدیهی ست که اگر تنبولی از استنبول باشد و گولی از کول قدر و قیمت نانش همانست که هست و
اعتبار کارش آنچه هست هست باین نسبت ان بحوم خود مستحق سروری باشد نه این سزاوار مهتری محقق
گوید فرد آدمی از ره صورت متساوی صفت اند بتفاوت همه از طاعت و عصیان گردد رتبه
بخت بلندی که جمال نسب را زیور حسب ایشان بخشد فرد چون حسب بالنسب از فضل و هنر یار شود
آدمی زین و شرف افضل احرار شود و بحسب شرع درین عالم رسم و عادت هم اگر شریفی
خسیس را بکمند عوض او بقصاص رسانند و در حدود و تعذیرات نحو ذلک تفاوتی نیست نظم خود را
خواهند بدر مباش بدر بکار فرزند هنر باش چو خود و از روشنی خود نشان مند چه حاصل زانکه
آتش راست فرزند و اگر نزاد پدر قابل مفاخرت ندانند ذات مادر را بر تخمه پدر ترجیح دهند و در شمار آن
کوشند و خود را السید خواجه میر و میرزا موسوم کنند نظم دی پدر از اول مغروری بسیر امروز

سید علوی: مادرش لولی مدیر لالا: اورزند دم زجید و زهرا چه خوش گفت آنکه گفت فرزند
انا مکه نزد آل یاسین کردند: یاسین سیادت اره بشور بر شان: دیگری بدو بچه شیر می ماند
تو به پیغمبر چه جهانی بگو: در محاورات و اصطلاح اهل روزگار نسب اکه بجمله فرزاو فرزند اشتهار دارد
بعالی و اسافل و شریف و وضیع و نجیب و سفیه همت آلود کرده اند اکاه اول اند که اباء مسیانی
یکی بعزوری ثروت و یکی بشناسائی حقیقت یکی بجوهر انس اندوزی و یکی بماند اخفی و اندوختن بخیری
و دیگر که اعز افضل ام نهند و السمند خوانند مانند آن چیره دستی یافته و اسمی آورده و بنام لقب و یا
حرفه و یا مسکن شهرت گرفته هشیار اکاه است که چندین هزار انبیا و اولیا و ملوک و علما و حکما
همه بی اولاد نبودند نظم بسی مردم اهل این روزگار: نسل قیاد اند و اسفند یار: کرت منیت و
شهی اشکار: چه حاصل که بودت پدر شهریار: بود مرد را اعتبار از حسب: نباشد بزرگی باصل و نسب:
اما بعضی از دوری راه و امتداد زمانه بان سلسله نتوانند رسید و بعضی بسبب نقل مکان که بمقتضای گردش فلکی
و حوادث دوران و بحسب قسمت از ولایتی بولایتی رفته اند و عهد بعید حال شده آن حرر رشته را از دست داده اند
و بعضی بسبب قرب زمانه با کمین نامور بواسطه خبر متواتر یا بگفتگوی استانکداران افغان و خبران آنجا میرسند
و مباهات میکنند چرا سعادت و کرین بیدار دل بدین افسانه بخواب و دوران نکیه نموده از حقیقت بزرگی
که مطلب اصلی آنست دست باز کشند نظم جای که بزرگ بایدت بود: فرزند کس ندارت سود: چون
شیر بخود سپه شکن باش: فرزند حصال خویشتن باش: پسر حضرت آدم حضرت نوح علیهما السلام را
از ایزد تعالی آبا چه سود و حضرت ابراهیم علیه السلام را از ترک پدر چه زیان ایزد جل و علا در قرآن مجید
میفرماید انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم از آنست
که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم یا فاطمة لا تکلی انت بنت رسول الله یا علی اعلی و نیز رسول صلی
الله علیه فرمود لا انا تونی بانسابکم و اتونی باعمالکم فرد بنده عشق شدی ترک نسب کن جای: که درین راه
فلان ابن فلان چیزی نیست قطعه دی شنیدم که ابلهی میگفت: پدر من وزیر خان بوده است:
فرض کردم که من ندانستم: آنچه او گفت همچنان بوده است: هیچکس دیده که گه بخورد: گرچه بول بزرگان

بوده است ؛ مدتیست که این شعر از زبان بزرگی بزرگزاده که بحسب و آستانه دیرینه بنیاد دارم
قطعه ؛ یکی میگفت کز نسل فلان صاحبدلم ؛ گفتم این گفت تو کی از خاطر من غم برد ؛ آدمی با
اوصاف مرت بهره مند ؛ نه که طاهر النسب پسندیده آدم پرده در اخلاق ناصری مینویسد که جمله حکمای متقدم
و متاخر متفق اند بر آنکه جماع فضائل چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و
مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا یکی ازین چهار یا هر چهار و کسانیکه بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر
کنند که بعضی از آبای اسلاف ایشان باین فضائل موصوف و منسوب بوده اند و یا بکثرت مال و منال مباهات
نمایند اهل عقل را بر آنها انکار رسد حکمت و عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه شاید قیام
نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست رسد چون چنین بود پس حکمت
شامل است علم و عمل او نیز در کتاب مذکور می آرد که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود و غلام
غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جاهای نیکوست که خود را بدان آستانه این حسن در
مدرجهاست نه در تو و اگر موجب این فخر این سپ پست که بر تو نشسته چابکی در سپ ست نه در تو
و اگر موجب این فضل پدر آن است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون ازین فضائل هیچکدام حق
تو نیست اگر صاحب هر یکی حق خویش را استرداد کند تو که باشی جوانی جاهل لباس فاخر پوشیده بود
و سخن بر خطا میگفت حکیمی فرمود ای جوان سخن لئیم گوش یا جامه در خور سخن بوش فرد گر قبای
اطلسی پوشیده باشد بی هنر ؛ همچو پالان مرصع دان که بر پشت خرست ؛ یحیی معاذ رازی فرمود
تکبر بر کسی که بمال دنیا تکبر کند عین تواضع ست عرض که بر چگونگی اوضاع مردم دنیا بی جمله
اطلاع رفت و بر حقیقت خویش فتوحات الاقارب کالعقارب کافیست **تتمه** شیخ محمد شبستری صاحب
گلشن راز میفرماید **نظم** نسب چه بود مناسب را طلب کن ؛ بحق رو آر و ترک هر نسب کن
چو شهوت در میانه کارگر شد ؛ یکی مادر شد آن دیگر پدر شد ؛ نهادی ناقصی را نام خواجه ؛ حسودی
را لقب کردی برادر ؛ عدو خویش را فرزند خوانی ؛ ز خود بیگانه خویشان را نه دانی ؛ ز آزار کسی

تا خال و عم حبیب ؛ وز ایشان حاصل بندر و عم حبیب بگوئی کر جدا یکدم نشینی ؛ از ایشان من چگویم تا
چه بینی ؛ همه افسانه و افسون بندست ؛ بجان خواجه کین بار پس و خندست ؛ و در نقصان محبت
بل فقدان محبت اقاویل علما و شعرا مدعی کتب سلف از بیش مملو و کیفیت اهل روزگار بدیهی
ست و از بس عیان محتاج بیان نیست و سه قوم که اشراف اقوام اند علما و فقرا و امرا و هر سه
از استعداد رفیع و حوصله وسیع متهد بعلی از افعال نبی اند صلی الله تعالی علیه و سلم چنانکه آنحضرت
فرمود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات الی حسنات الفقر و الجهاد و جای دیگر فرمود بعثت لرفع الرسوم
و العادات و نیز فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث درهما و لا دینارا انما نورث علما و حکمة و چون ذات
مقدس آنحضرت صلوات الله علیه بعد اقطار الامطار مظهر و مصدر این صفات شریفه بود و از فرط
عظمت و کرانبار استعداد و حوصله دیگری متحمل این صفت نشد تنها هر طائفه تتبع صفتی کردند از این صفات
مذکوره علما تتبع اقوال کردند که رفع رسوم و عادات تعلق بایشان داشت و ورثة الانبیا صفت آن
طائفه علیاست و مشایخ در تتبع احوال خوض کردند تا محافظت اسرار فقر نمایند و چون نوبتی در حفظ
مراتب آن کوشند اولیا موسوم گردند و میان علما و اولیا فرقی نیست مگر فرق لطیف و بر تقدیم
مراتب جهاد خلفا و امرا کمر جد و جهد بستند تا شایان لقب امیر المومنین گشتند و تا قرب زمان میمنت
نشان آنحضرت بتحقیق در حفظ این امانت پرداختند و چون بعدی بمیان آمد که کل یوم شر معنی ما و
و همتها قاصر شد و اکثر تحقیقها تقلید پیوست آن فضائل را سرمایه معاش خود ساختند فریق اول آنرا
وسیله تقرب سلاطین و وزرا و دیگر دنیاداران نیز داشتند و مجاور در اهل دول گشتند تا لقمهای
ایشان برای لباس نفیس و غذای لطیف و لقمه چرب و شیرین آماده شدند و فرقه ثانی اسمار بازار
و کره که بذریعه آن بر دعای معاد ظفر توان یافت وجه معیشت خود کردانیدند و در حصول معاش
بکار بردند و بر سجاده نادان فریبی نشسته و تسبیح تجرید بست کرفته همت در استخدام انام بستند
قطعه سبحه تو که هست شبخانه ؛ رشته اش دام و دانه اش دانه ؛ از سحر تا بشام در کاری
هیچ مرغی اسیر شد یا نه ؛ پس بطفیل آنانند که با وجود بلند پروازی و اسباب و آلات قوت

سید کبیری را بسبب همتی نظر بر جیفه دارد و طائفه ثالث تصرف در اموال معصوم و آزردن مظلوم
و اسیر کردن زنان و ستاندن بجای کشتن بیموقع را جهاد انگاشتند و در جهاد توفیق کارزار نیافتند
جهاد را از دست ایشان کارزار شد و خون بسیار مسلمانان برائی اندک مال پایمال کردند
نظم از باد هوس همیشه چون بوق ؛ رفته سر هر یکی بعیوق ؛ ایوان بلند و قصر و معمور ؛ از
مال یتیم و حق مزدور ؛ بمعنی که میان بزم سوزند ؛ از روغن ظلم بر فروزند ؛ گر شاه ری ست
و خسرو روم ؛ بی مدرس هزار مظلوم ؛ و از اصحاب تحقیق درین صفات نفس مطلق نمیکنم و نمیگویم که
نیستند اما از هزار یکی و از بسیار اندکی از هزاران یکی و از اندک اندکی و بحسب ظاهر تقلید
بر تحقیق مظفر اگر این را بشرحی بگارم بیت الله کتاب شود و مختصر مطول گردد بلکه در رفاه
و طوامیر نگنجد و این فقیر بکدام سیری خاطر شرح این دردی در بان نماید و بچه پایه توانائی سوک ان و صاف
ستوده دارد که در ماتم آن ارباب دین و اصحاب یقین بل جمیع ربانیان و آسمانیان اگر دیده
پرخون کنند و در لباس نیلگون شوند جای دارد و چون چنین ست اولی تر آنکه بساط طناب
در نوردیده آید و لب بدرازی نفس نگشاید و زبان را ازین گفتگو باز کشد و زیاده ازین بکلمه
شما نکند که مافوق اعتدال نکوهیده بود و سخن را ختم نماید و در زبان مقصودی که سبب
بستوده این اوراق ست بشتابد فردا خر این شکوه و دین شکایت چیست ؛ بس کن این
قصه طی کن این طومار ؛ **باب اول در اجناس فضائل انسان که مکارم
اخلاق عبارت از نسبت** در کتب اخلاق آمده اند که خلق ملکه بود نفس را که صدور فعلی
از وی بی احتیاج تفکر و تامل حادث شود و از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود از حال خوانند
و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند و سبب و جزو او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت
دوم عادت و طبیعت آنرا گویند که اصل بر شخص مستعد حال باشد از احوال مانند کسیکه
از خبر مکروه خوف و بدلی بر وی غالب شود و از کمتر سببی قبض اندوه با فراط بر وی استیلا یابد و
عادت آن بود که اول بر وی فکر اختیاری کار کرده باشد و تکلف در آن شروع نموده تا بجائی

متواتر بآن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام بسهولت بی تامل از و صادر گردد و آن را خلق شود
بعضی گفته اند خلقی که طبیعی باشد زوال نپذیرد و آنچه بحسب عادت باشد با صلاح آن کرد و آن را
از حکما گفته اند که خلق و آدمی را در آن طبیعی ست نه غیر طبیعی بلکه مردم را چنان آفریده اند هر خلقی که
میخواهد میگیرد و با باسانی باید شوارد و اتفاق جمهور حکما برین ست و در شرح خطبه شیخ رئیس آورده که
اخلاق و عادات تابع مزاج بدن بود چه کسی که خون بر مزاج غالب باشد حرکت و حدت بر وی استیلا یابد اگر
بلغم غالب باشد سکون و وقار و حلم مستولی گردد و اگر صفرا غلبه کند غضب و سبک باشد اگر سودا
غالب باشد سوء خلق استیلا کند و همچنین هر یک را اخلاق دیگر تبع کند و چون شک نیست که مزاج قابل
تبدیل بود و اخلاق نیز بوساطت آن قابل تبدیل باشد و ارسطاطالیس گفته که اشرار صحبت اخیار اخیار
شوند و یکی از فضلا روزگار گفته که اگرچه الحکم علی الاطلاق خوب اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب
و تهذیب و مواخذه بسیاسات پسندیده هر آینه اثر میکند بعضی را باسانی و برخی را بشوار اگر خواهان خواهان
تادیب و سیاست کنند و زمام هر یک را از انها بدست طبع او دهند همه عمر بر جائی که مقتضای مزاج او بود و در اصل آنچه
عارض شده باشد بمانند بعضی در قید غضب گرفتار و بعضی در حبالهٔ شهوت و فرقه اسیر حرص و طائفه مبتلای
تکبر ازین راه واجب است بر مادر و پدر که فرزندان را باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند و در آن
ستوده اطوار پسندیده هموار دارند تا از ایشان ملکه گردانند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند
و غرض از بیان این مقدمه آنست که کلام اهل معنی و وعظ و نصیحت ایشان اثری دارد اما بر طبایع طالبان
را دو قوی را و بر چند بر زیادهٔ کسانی را کم مگر آنکه بر نفس باشد فزود گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد
باطنیت اصلی چکند بد گهر افتاده عزیزی فرموده قطعه چار چیز ست که در سنگ اگر جمع شود لعل و
یاقوت شود و سنگ بدان خاری و پاکی طینت و اصل و استعداد و تربیت کردن مهر فلک پیمائی
یعنی هر کرا گوش شنوا و طبع پذیرا و ناصح مشفق تربیت فرماید رجا دارد که بقدر حوصله و استعداد
افیض بهره یابد پس مواعظ و نصایح اولیا و علما و حکما و غیر آن که این فقیر را ایراد آن کند و حد کار رود مطالعه
آن بسعادت و زیان شود مستند آید انشاء الله تعالی و حدیث رسول علیه الصلوة والسلام حسنوا اخلاقکم موید این معنی است

یعنی خلق [illegible] و زمانیکه دانید و در آخر این باب بمقدمه مکرر بشرحی نگارش یافته و چون حکمای
متقدم و متأخر اجناس فضائل را که مکارم اخلاق عبارت از آنست منحصر کرده اند در چهار نوع و معرفت
به بنی آدم [illegible] جمیع فضائل و رضمن آن انواع اربعه ست لهذا بتقدیم ذکر آن اجناس پیشتر بطریق اجمال
برمی نگارد و [illegible] در تقدیم و تاخیر و در اختصار و تصریح و از زیاد بعضی الفاظ ضروری از اخلاق ناصری
نقل میکند نفس انسانی را سه قوت متباین ست که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود
و چون یکی از آن قوتها غالب شود دیگران مغلوب یا منقود شوند و آن هر سه قوی را مظهر ست در اعضای انسان
یکی قوت ناطقه ست که از نفس ملکی خوانند و مظهر آن دماغ ست و آن مبدا فکر و تدبیر و شوق نظر
در حقائق امور دوم قوت غضبی که از نفس سبعی خوانند و مظهر آن دل ست که معدن حرارت غریزی
و منبع حیات ست و آن مبدا غضب و کبر و حقد و احوال شوق و تسلط و ترفع و فرط جاه سوم
قوت شهوی که از نفس بهیمی خوانند و مظهر آن جگر که آلت تغذیه و تحلیل مافیه را بر دیگر اعضا قسمت کننده
ست و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب و مناکح بود و باعتبار دیگر گفته اند که نفس
دو قوتست یکی ادراک بالذات دوم تحریک بالآلات و هر یکی ازین دو قوت دو شعبه دارد اما قوت ادراک
قوت نظری و قوت عملی اما قوت تحریک قوت دفع یعنی قوت غضبی و قوت جذب یعنی قوت شهوی پس
بدین اعتبار قوتها چهار شود و چون تصرف هر یک در مواضع خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و
نه آنکه شاید الی فرط و تفریط فضیلتی حاصل شود پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود و سوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم از
تهذیب قوت شهوی و آن عفت شود اما حکمت آنست که بدان معرفت هر چه هست و جود دارد حاصل شود و آن دو نوع بود یکی دانستنی
و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام
بر حسب رای او کند تا عملی که کند جمیل بود و چیزی که فرا مخذ دارد بر عفت آنست که قوت شهوی مطیع نفس ناطقه بود و تصرفات
بحسب اقتضای نفس ناطقه بود و از خیرات ظاهر باشد و از تعهد هوای نفس و استخدام لذت فارغ ماند و عدالت
آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف و تجاذب قوتها صاحبش را

در بطن حیرت نیکنند و اثر انصاف و اقتصاف در و ظاهر شود و در تحت هر یکی از انواع
انواع نامحصور بود چنانکه ذکا و سرعت فهم و حسن تعقل و تحفظ و مانند آن در تحت حکمت است
و کبر نفس و استقامت و استواری همت و ثبات و حلم و سکون و شهامت و حمیت و تحمل و تعاضد و تعاون
و دیگر در تحت عفت است سخا اگرچه نوعیست از انواع عفت اما محتویست بر چندین مقامات و فضایل
مثل کرم و مروت و نحو ذلک الفت و وفا و شفقت و صله رحم و مکافات و تسلیم و تودد و چند
دیگر و ذیل عدالت است و ازین فضایل چهارگانه مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار
سه جنس باقی بدان چون افعال صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل تمیز میان آنها
و اصحاب تقلید مشکلست و بیان آن نگزیر است تا معرفت محقق و مقلد حاصل آید پس گفته میشود در
حکمت جماعتی هستند که مسائل و مراجع نامه حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر
نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند
و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت و ذوق نفس که ثمره حکمت بود در ضمایر
ایشان مفقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تنگ و حیرت بود و مثل ایشان در
تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان و رتشبه نمودن
ببالغان و چون این صفت تعلق بنفس دارد امتیاز میان تحقیق و تقلید آن صعب است و همچنین عمل
عفا صادر شود از کسانیکه عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیا و اعراض
بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق
آن در نیافته و از ممارست و تجربه آن غافل مانده مانند بعضی اهالی صحراها و کوهها و بیابانها و دریاها
که از شهرها دور افتاده باشند یا بسبب خمود شهوت و عدم حرارت و نقصان خلقی که در مبدا
فطرت حادث شده باشد و بسبب استشعار آنکه از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام
و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب دیگر از موانع چه عمل عفا ازین جماعت و امثال
ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وحق تعالی وجود قدرت نگاه دارد و همچنین علی السویه صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی را بشناسند
منتفی باشد یا باشد کسانیکه بذل مال کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهة ریا و در طریق دفع ضرر از
نفس و مال و بذل آن با انبار بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر و کسی
که بمباحات و انواع منهیات مشهور باشند و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال یا عدم الهی از سبب
و صعوبت جمع این حال بیشتر و از ثانی بود و یا ظالمان را و خائنان را چه مال را بذل سبب بود و مخرج
سهل بدین سبب بیشتر کسانی که بفضائل آراسته باشند و مال را مقر خسط کنند و اضداد ایشان
که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوشوقت و مستور عوام باشند
ولیکن بحقیقت سخی آن بود که بذل احسان بقدر نفع غیر کند همچنین علی شبیه شجاعت صادر
شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نباشد مانند کسانیکه بر مباشرت و ضرب
و خطرها برای طلب مالی و یا چیزی دیگر از انواع رغاب که حق ایشان نباشد اقدام نمایند چه باعث
بر آن طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این احوال نه از فرط
شجاعت بود بلکه از غایت حرص بود و شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه مانند شجاعت است اما نه
شجاعت است چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه
و قدرت باشد نه طبیعت شجاعت شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امر شنیع و قبیح زیاده
از قدر آن باشد که از انصرام حیات و بدین سبب که جمیل را بر حیات مذموم اختیار کند هر چند انسان شجاعت و سخاوت
نیفتد چه اگر مبادی آن بود و بخوف هلاک و لیکن در عواقب آن حسن ذکر و ثنا از دنیا و چه در آخرت و در محاربات
که عقل حاکم عادل تجویز فرماید خصمت فرار و اعراض اندکه بدو و اختیار و در طلب بعضی جبری بکند که بهم حال
نخواهد ماند پس طلب لست اگر ظفر نماید صاحب جرمت نه بجهان شود و اگر حیات مستعار را بدست آورد خود کرده اند سر خود و دین و دنیا
و نه هر که بجا بر هوال اقدام نماید مثل ظالمان و صعلوکان بی مروت و شعر نه هر مست کاو شوخ شود و مانند انشجاع بود و همچنین کسیکه از خوف
و سعی بی از سوختن و غرق شدن و زهر خوردن و من خنه کردن و نحو آن ترسد نسبت او بجنون و حماقت و جبن و بدی
لائق تر از آنکه شجاعت از جهة آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حالتیکه مغلی از فساد کرده و مستاصل حال بود نه بر طریق

که مدار کسی [illegible] باشد [illegible] کهن شود و نه از آنچه که ناگاه پیدا گردد و منقطع بود چون [illegible] شود [illegible] عدل
واجب بود بر کسیکه [illegible] اذا باشد و در وقتیکه لائق بود و همچنین [illegible] الشبیه بعدالت [illegible] حکمت [illegible]
بعدالت در ایشان موجود [illegible] و اظهار اعمال عدل کنند از جهت ریا تا بوسیله آن تا [illegible] و جاه و [illegible]
طبع [illegible] جذب کنند و [illegible] آن عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم [illegible] اعمال و افعال
صادر شود و از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود و تقدیم نرساند و هر فضیلت [illegible] و تمرد و چند
از آن [illegible] تجاوز نماید [illegible] علو [illegible] طرف حضیض رذیلت شود بل هر قیدی که در فضیلت معتبر بود و مظهر آثار
و یا هر قیدی که نامعتبر بود رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس فضیلت متشابه وسطی [illegible] میان آن
که بازاء او باشد بمنزله اطراف [illegible] هر فضیلت و چنین [illegible] باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو
رذیلت دو طرف که مراد از افراط و تفریط [illegible] و نکوهیده است نظم در آمینهٔ ساغر عدل
توان دید حسن فروغ کمال ؛ خرد گر ز عدل آورد یاد زن ؛ شود چهره پرداز شور جنون ؛ بیک
قطره کافور و نوشی دهد ؛ ز افراط آن جام می تی کند ؛ ز روغن چراغ ار چه روشن بود ؛ هلاکش هم
از جوش روغن بود ؛ سحابی که آب خرد کشتهاست ؛ چو در بارش آفرد برق فناست ؛ هوا گرچه جان پرور
دلکش است ؛ چو تندی کند شعلهٔ آتش است ؛ بود آب در طبعها خوشگوار ؛ چو بگذشت از سر کند کار زار
بجسم ار چه خون او اصلاح داد ؛ چو جوشش کند نیست غیر از فساد ؛ بهر چیز حد وسط بهتر است ؛ چون
مو بر سر افزود در سر است ؛ و همچنین حد تفریط و سستی و نکوهیده مانند افراط است پس ما بین اعتبار [illegible]
هشت باشد بازاء حکمت سفه و بله بود اما سفه در طرف افراط است و آن استعمال فکری بود
آنچه واجب نبود و یا زیادت بر آنچه واجب بود و بله که [illegible] اهمال نماید در طرف تفریط است و آن تعطیل قوت بود [illegible]
نه از روی خلقت همچنین بازاء شجاعت تهور و جبن و بازاء عفت شره و خمود شهوت و بازاء عدالت
ظلم و انظلام بود تهور در طرف افراط است [illegible] اقدام بر آنچه اقدام جمیل نباشد و جبن که در طرف تفریط
است ضد بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و شره شور شر چیزی باشد بر لذات زیادت از مقدار و خمود
شهوت که طرف تفریط است سکون بود از حرکت و طلب لذات ضروری که [illegible] و عقل [illegible] آن حضرت داده

[illegible] از رذائل انسان صفت وضع که در طرف افراط و تفریط تحصیل [illegible]
منتفی [illegible] که طرف تفریط است [illegible] طالب مال را که بی استحقاق [illegible]
[illegible] و [illegible] جمیع فضائل نفسی را افراط و تفریط [illegible]
که بنصاب [illegible] نوامیس اصول [illegible] ضبط کرده باشد [illegible] هر کار [illegible]
و صعوبت [illegible] و از کلیات [illegible] که [illegible] حاکم عادل است در [illegible]
سهل [illegible] و شجاعت و خلق نیک بهترین اوصاف حمید و سرمایه بزرگی اند [illegible]
که [illegible] در عمر [illegible] احتیاج [illegible] و [illegible] نیست [illegible]
[illegible] است و خلق نیکو احسانی است [illegible] و [illegible] عام موجب [illegible]
کل [illegible] انام است [illegible] خلق [illegible] و بهر [illegible] هند [illegible]
[illegible] است چرا که همه [illegible] لکن محتاج اند [illegible] کتاب هفت ملت [illegible]
عاریت [illegible] نتیجه قول بزرجمهر حکیم است که اصل نیکویها [illegible]
تواضع [illegible] و سخاوت [illegible] طلب مکافات نتیجه بزرگی فرموده اصل مکارم اخلاق [illegible]
که هر که از تو برد [illegible] هر که ترا [illegible] محروم کرد [illegible] و هر که [illegible]
تظلم [illegible] و [illegible] عفو [illegible] نتیجه عقلا گفته اند [illegible] در طلب [illegible]
[illegible] که از حقوق [illegible] و [illegible] معاشرت سوم طبع نیکو چهارم [illegible] با مردم [illegible]
طلبی [illegible] که [illegible] نتیجه قول حکما است [illegible]
ما اعتدال [illegible] بلائی و [illegible] و مهربانی [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] نتیجه [illegible]
حکیم است [illegible] نتیجه [illegible]
رضی الله تعالی عنه [illegible] رسول [illegible] که [illegible] که [illegible]
از اعمال [illegible] که [illegible] خلق نیک [illegible]

زندگانی کند نتیجه این مالک رحمه الله تعالی حکایت روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود خوبی
کنید با زنان که از دو چیز آفریده شده اند و بیخ راست کند از
نتیجه حکیمی را با خوشخوی خویش بکار
و بدخوی بیگانه خویشان نتیجه نقلست که فرزندان حکیم از پدر خود پرسیدند
نعمت مخیر کردانند کدام نعمت ولی که اختیار کند گفت نعمت دین گفت اگر دو باشد گفت
حلال گفت اگر سه باشد گفت دین و حال حلال و سخاوت گفت اگر چهار باشد گفت
سخاوت و حیا گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیک
گفت ای فرزند هر گرا این پنج چیز دادند او را از دوستان برگزیدگان حق گردانید
الهی و ضمن آن حاصل شد ای عزیز بدانکه حق جل و علا آدمی را دو حقیقت آفریده است یکی صورت
ظاهر دوم سیرت باطن صورت را خلق گویند و سیرت را خلق خوانند و هر یک از این دو حقیقت
حسنی و قبحی است چنانکه حسن صورت ظاهر کامل باشد بمرتبه تناسب جمیع اعضای ظاهر از چشم و گوش و
ابرو و رخساره و لب و دهان و دست و پا و قامت همچنین حسن سیرت که از احسن خلق گویند کامل
نیابد مگر باعلان صفات حمیده چون حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و عفت و
نحو ذلک بالا ذکر شده که مواعظ و نصایح مطابق مراتب طبایع اثر می بخشد مگر بشری می کارد
که خلق در قبول تاثیر تربیت بر سه مرتبه اند مرتبه اول طفلی که هنوز حق را از باطل تمیز نکرده باشد و یک از
بدند البته حاصل دل او بغبار افکار فاسده و ظلمات اعتقادات باطله تاریک نگشته و نفس او بر متابعت
شهوات مستمر نشده دل اینچنین کس نصیحت ناصح زود متاثر گردد و ارشاد مرشد باسانی در باطن او رسوخ
یابد مرتبه دوم آنکه نیک و بد تمیز کرده باشد اما بسبب غلبه شهوات بر کار خیر ملازمت نمیتواند کرد و
بر طاعت نمیتواند کشید لیکن بتقصیر خود معترفست امر اینکس یک درجه مشکلتر است از اول زیرا که تخم
مستقر این از نقوش غلطی بحک و صلاح باصلاح ها دور و مرتبه سوم آنکه شخصیکه بر رای فاسده و
اعتقاد باطله نشو یافته باشد و آن باطل را حق تصور کرده آن بد را نیک دانسته و باطل
این شرور را بیاهات نموده امر اینکس مشکل ترین امور است و کوه بناخن کندن و آهن سرد کوفتن

بل زر رحمت از ارشاد و اصلاح انجمن کن و از امثال عرب گفته اند که من اشد العذاب الادب
انه الهلاک یعنی سخت ترین عذابی ادب است ادب آموختن کرکست تهذیب و تادیب
را اهل ادب باون کوفتن و آفتاب بگرد بیرون مینماید باب دوم در تهدید اهل جرم و خطا
است و اهل بکرم خداوند فضل و عطا قال الله تعالی و ان یکم لحافظین کراما کاتبین علم ما تفعلون
یا اهل تقوا و ندم خطا بلبن هنا جنابا حضرت عزت جل جلاله میفرماید که همچنین نیست که ادعا
بد بود بلکه همه را در دوزخ حاضر خواهیم کرد و بعد از آن پرهیزکاران را که آئینه دل را
پاک داشته اند بسعادت نجات و فلاح مشرف گردانیم و هوا پرستان تیره روزگار را در
آنجا بیاریم قطعه ای که در دنیا نرفتی بر صراط مستقیم ۞ در قیامت بر صراط آنجا کشان بینی
بیم ۞ قلب را اندوه و دل نشانند و تا از حسرت ۞ بر ما آید که از آتش برون آید سلیم ۞ نتیجه در اخبار
آمده است که در زمان موسی علی نبینا و علیه السلام چندان باران نباریدی و خلق بسیار بقحط هلاک
شدند و موسی علیه السلام با بنی اسرائیل چند نوبت استسقا بیرون آمد اجابت نشد موسی علیه السلام
مناجات کرد که الهی حکمت است که دعای بندگان مستجاب نمیکردی حق تعالی وحی فرمود که ای
موسی چگونه اجابت کنم دعای قومی را که ابدان خود را بالوان معاصی آلوده اند و زبانها را بکذب و دروغ
و غیبت نجس کرده و دستها بناشایسته گشاده و شکمها خزینه حرام کرده اند و بنده خاص منست برخ نام
فلان مکان با و التجا برید تا دعا کند حضرت موسی علیه السلام پیش او رفت برخ علیه الرحمه روی بموسی
آسمان کرد و گفت مگر خزانه تو خالی شده یا بادها مخالفت تو کرده اند یا ابرها از فرمان تو بیرون رفته چنین
که وقت عقوبت فوت شود تعجیل کردی بعقوبت بندگان چون از این همه شرمی روزی آن بندگان خود نیست
هاتر و زباران بارید و گیاها سبز بر آورد و بموسی علیه السلام وحی فرمود که این نیک نیست
الیست مرا ملک عیب دارد که نسیم صبح را دوست میدارد اما باد صبا آن آرام میگیرد و سلطان محبت در هر دلی
که سراپرده غیرت بر کشد کجا بیش چیزی بگرد ۞ سبحان الله حالا زمانه ایست که زبانها بکذب و غیبت و
گوشها باستماع آن چشمها بعیوب بوسیدن و دستها بناشایسته دراز شدن و پاها براه رفتن و شکمها با کل و شرب حرام

و ابا کینه خوی و بدخوئی بر مسلمانان جمع کرده اند که از شامت آن اخلاق بد کار تسلی باد و عجب نیست
رسول علیه السلام فرموده که ایمان خدای که جان محمد بقبضه قدرت اوست که مومن آن باشد
تا آنکه نزد او مسلمانان ایمان نیاورد که یعنی حضور اسمان الله رسول خدا صلی الله علیه وسلم زیاده از دیگر
و این نیز بیان یکی ای بحر عذر فرماید او رحمن و یکی ای بحر فرمود ایمان آن کسی باشد بین دلیل
آینه غیرت و کوش که کنون حکمت ست مغیب کوئی و عیب جوئی و بیهوده رو دل حلال و
نتیجه بود آنست که یکبار دو دال یعنی مبارک رسول علیه السلام کهنه شده بود و سخت اگر شتر باشد
کهنه بیرون آید و دو دال نو در کشید چون رسول علیه السلام آن یعنی آورد آنکه دو جمیع لغات
دو دال افتاد بفرمود آن دال بیرون کردند و آن دال کهنه نو در کشیدند گفت چون نظر آن
دو دال اندختم در یعنی من در گریبان اندختم و عزت سیدم و صاحب بصیرت اینجا باید که نظر
انصاف تامل کند که چون حال سید انبیا با کمال موت هست که یک دال از نقصان دین ترسید و شیدن
جامه پشمین او را از حق باز نمیداد و امروز هوا پرستان مغرور بزرگی و حرمت در جامهای ابریشمین و اکثر آن
زرین میطلبند و بوسیلتان مشایخ نام کثرت اسباب و بحل مباهات میکنند و جاهلان عالم صورت عز
اسلام در سپاه فاخر و غلامان فاجر میجویند و تیره روزگاران ظلمات حرص و هوا خود را شمس الدین
و نور الدین و نجم الدین و سراج الدین نام نهاده اند پس ارباب بصیرت معلوم ست که دین این طایفه
دین باطل ست و مذهب ارباب یقین نتیجه بدانکه باجماع علما امت اصل ایمان تصدیق بسینه اما
کمال ایمان که مانع ست از عذاب نیرانی و سبب بیده بوصول سعادت جنانی و فوز بسیاط قرب
حضرت ربانی موقوفست بانجام چهار اصل که هر اصلی از آن بحقیقت رکنی از ارکان کمال ایمان ست
اول تصدیق بدل دوم اقرار بزبان سوم عمل بارکان چهارم متابعت سنت هر که از این چهار اصل محروم
ست کافر مطلق ست و هر که اقرار بزبان کرد و تصدیق بدل نکرد منافق ست و حال این منافق از
کافر بدتر ست ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار تصدیق بدل و اقرار بزبان عمل بدن
نمیکند فاسق ست بقدر قصور و در سدی در دوزخ عذاب کنند و اقل آن یکساعت ست و اکثر آن هفتاد

هر اهل چنانچه حدیث بدان ناطق است پس سبب نور ایمان نجات یابد و هر که تصدیق بدل و اقرار
بزبان و اعتقاد بدین دارد اما در عمل متابعت سنت نمی کند از جمله سکان اهل دوزخ خواهد بود و تعوذ
الکریم بنقل از ابو هریره رضی الله تعالی عنه میکند که رسول علیه السلام فرمود که نشان منافق سه چیز است که
نشان بود منافق است اگرچه روزه دارد و نماز گذارد و خود را مسلمان گمان دهد چون سخن
گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف کند و چون برابر چیزی امین گردانند خیانت کند و درین عصر هیچ یک
از نشان کم نظر آید نتیجه قال علیه السلام المغتاب والمستمع شریکان فی الاثم یعنی غیبت کننده
و غیبت شنونده در گناه برابرند بلکه در اغلب احوال رغبت مستمع بیشتر است قائل مکروه سخن گفتن پس بحقیقت مستمع
بمواخذه و عقوبت سزاوارتر بود و اعاذنا الله من ذلک نتیجه نقل است که عطای سلمی قدس سره از خوف
حق تعالی چهل سال در آسمان نگریست و بخندید و [illegible] هرگاه که مخطی یا بلای بخلق رسید گفتی
این همه بشومی من است و گفتی الهی کاشکی عطای بمردی ناخلق از شومی او برستی ای عزیز احوال انبیا و صحابه
و تابعین با جلالت قدر و بزرگی امنیت که شنیدی و لی نعمت اسرچنان فتنه است که اکابر و ارباب یقین
بر مراقبه انفاس و اوقات و محاسبه ایام و ساعات مواظبت و مداومت نمایند و اوان عمر را بانواع طاعات و
اصناف عبادات معمور دارند و ابدان زاکیه و نفوس مضیه را بوتهٔ مجاهدات و ریاضات گدازند و با این همه
سیلاب حسرت از دیده رانند و خود را بدین درگاه از عاصیان کمتر دانند و بدیار ستان غرور و تیره
روزگاران از حق دور و همگی عمر در مخالفت حق گذرانند و آینه دل را سیاه کرده و کمر مطاوعت نفس و
شیطان میان جان بسته و لذات دنیای فانی را مدار اقبال خود ساخته و دواعی هوا را معبود خود
خود را مسلمان حقیقی شمرند و بنماز و روزه [illegible] مغرور گردند و بتقلید مرور مباهات کنند و لاف ایمان و حقایق
بفلک سایند و حضرت صمدیت بجهت تنبیه غافلان خطاب میفرماید که الم احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا امنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین
جناب عزت خطاب میفرماید و قسم یاد میکند بعظمت و جلال که مردمان گمان می برند که ایشان را رها کنیم
بمجرد آنکه میگویند ما مومنیم و ایشان را بر محک امتحان نزنیم بدستیکه آزمودیم آنکسان را که پیش از ایشان بودند

وهرانه بیازمائم ایشان را نیز تا صادقان محق را از کاذبان مبطل جدا کرده ایم ای عزیز اگر حاکم بنده را امر کند
که فلان کار مکن فلان کار بکن و اگر مخالفت کنی ترا بکشم و یکی را بر وی موکل کرده اند تا تجسس احوال وی کند و
چون آن بنده موکل را بیند و بسیاست حاکم مطلع بود و بیشک ترک مخالفت و امتثال امر بکند پس چون مبلغان
فرمان بر دار حق رسد می شود که حق تعالی امر کرده است واقیموا الصلوة واتوا الزکوة ولیکن بکنم انه یدعون
الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر وفی آیه اخری ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وفی آیه اخری انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون و دو ملک از ملائکه کرام بر وی موکل کرده اند
تا مشاهد احوال وی باشند و او همه را می شنود و میداند و بدان هیچ اعتنا نمیکند این از آنست که علم ایشان
حاکم منست و علم بخدای که آنرا ایمان خوانند منست و آنچه بان کرده و دروغ میگوید و دل او از ایمان هیچ اثر نیست
چه اگر یقین بسنی که حق جل و علا در وعده و عید صادقست و در انفاذ حکم قادر و هرچه فرموده خواهد کرد
و عذاب آخرت سخت تر از عذاب دنیا و هلاک ابدی مشکلتر از هلاک دنیاست هرگز مخالفت فرمان حق نکردی
و چون این معنی محقق گردانیدی ابدانی که بیشتر خلق را ایمان نیست الا ما شاء الله ومن الناس من یقول آمنا
بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون نتیجه امام محمد غزالی
رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم نوشته که رسول علیه السلام فرمود که هر که نماز گذارد در اول وقت و وضو
آن نماز کامل سازد و رکوع آن و سجود آنرا تمام بجا آرد و بیچارگی و عجز خود را بحضرت بی نیاز عرض کند
و آن نماز بحضرت صمدیت رفع کرده شود سفید و درخشنده و گوید که خدا تعالی حافظ و معین تو باد
چنانکه مرا محافظت کردی و هر که نماز گذارد نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط نکند و رکوع و سجود
و خشوع را بجا نیارد آن نماز بر وی شود سیاه و تاریک میگوید که ضایع کردی مرا خدا تعالی ترا ضایع
کناد و میرود تا آنجا که خداوند تعالی خواسته باشد پس در هم پیچیده شود چنانکه جامه کهنه پس بر روی او زنند
ای عزیز بدانکه نماز را روی و تمثیل مثال آدمیست و چنانکه انسان مرکبست از اعضای باطن و جوارح
ظاهر و بی روح و جسم آدمی را کامل نگویند الا بسلامتی آنچه مراتب اعضا و جوارح متفاوتست
چه بعضی ازین اعضا آنست که بعدم آن آدمی معدوم میگردد و چون اعضای رئیسه که آن دل و جگر

و دماغ نیست و بعضی از آن است که آدمی بعدم آن منعدم نمیگردد و لی بقوت آن ناقص و بی لذت میشود و مقاصد حیات از وی فوت میگردد یعنی چون چشم و زبان و گوش و دست و پای که اگر شخصی را چشم
برکنده بود و گوش و زبان و دست و پای بریده بعدم این اعضا حیات آدمی منقطع نمی شود و او را آدمی
میخوانند و اما آدمی بیقدر و بیحاصل میشود و نمی کس را از وی حظی بود و لی او را از حیات خود بهره باشد همچنین نماز
احیائی منقول است که صاحب شرع از امر حق و در آیت نور نبوت تعبیر کرده است و لذا اقامت کتاب
تشخیص کمال آن فرموده پس شیخ و اخلاص و حضور دل و خشوع نماز بمثابه روح است و رکوع و سجود و تمامی
ارکان بمثابه دل و جگر و دماغ بعدم آن نماز منعدم میشود یعنی باطل میگردد و سنتهای نماز چون دعای استفتاح
و قنوت و تشهد اول و اذکار بمثابه چشم و گوش و زبان و دست و پاست و مثال نماز کننده که رعایت
ارکان و خشوع و خشوع نمیکند همچنانست که پادشاه قاهر بانکوت شخصی را بخدمت فرستد و او را امر کند
که غلامی هنرمند با جمال که لایق مجلس پادشاهی باشد بجهت پادشاه بیارد و این شخص برود و مردی را
چشم برکنده و گوش و زبان و دست و پای بریده بیارد و در حضرت پادشاه بیندازد در حقیقت این شخص
بدان فعل بر پادشاه افسوس کرده باشد و با این همه از حضرت پادشاه چشم خلعت و انعام میدارد
چه کوئی این بیدولت بدین فعل مستحق خلعت و تشریف بود یا مستحق ضرب و حبس و قتل و از این جهت
بود که رسول علیه السلام فرمود هر که نماز او باز ندارد او را از فحشا و منکر و حظهای پریشان او را از آن
نماز از حضرت صمدیت جز دوری و حرمانی نیفزاید عمرو بن عاص روایت کرد که رسول علیه السلام
شخصی را دید که نماز سبک میگذارد و تعدیل ارکان نمیکرد رسول علیه السلام فرمود که آیا می بینید
این مرد را که اگر بدین حال بمیرد بر غیر دین محمد مرده باشد و هر که او ذره ایمان بود و اعتقاد ارتداد کامست
لطائف و نکات مشتمل بر امیدها و نجات ما معین و کتاب معراج النبوة در قصه حضرت ابراهیم خلیل الله
نبینا و علیه منقول است منتهی در آن وقت که حضرت ابراهیم بسر بام جبل و علا بالتش رسید که یا رسولی
بروا و سلاما ابن عباس رضی الله عنه میگوید که اگر مقید بسلاما نگفتی آتش جهان سوختی که از برودت آن
ابراهیم علیه السلام بیارد و سلاما نگفت تا عدد عذاب آتش در آنجا حرارت و برودت جمع شد و جای که این هر دو

جمع شوند هوا معتدل گردد و اعتدال موجب نشو و نما است لاجرم شاخهای نیم سوخته سرسبز و خرم گشتند و اوراق
و اثمار ظاهر گردانیدند همچنین در دل بنده مومن از اضداد دو چیز جمع آمد یکی خوف که حرارت وی از دوزخ سوزان
خبر میدهد و یکی رجا که برودت و خوشی این هوای دلگشا جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود اظهار آثار
یوم تبلی السرائر بر حال نماید بنده مومن چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر دوزخ گذر کند حرارت خوف و برودت
رجا آتش دوزخ را سوختن باز دارد و آتش بحقیقت بستان گردد و دوزخ بهشت بار و ریحان شود چنانچه حق
سبحانه و تعالی فرموده هستوی مومنان و حشر گویند ای ملک بنیک دوزخ بوده و بدت مشترک بمومن گاه و بد باند گذر
ماند یم مذرین ره و دوزخ یک بهشت و بارگاه ای پس کجا بود آن گذرگاه و بی پس ملک گوید که آن صنعت
خضر که فلانجا دیده اند گذر دوزخ آن بود و سایه گاه بر شما شد باغ و بستان و درخت نتیجه حضرت
ابراهیم علیه السلام اصنام کفار را که خدایان میگفتند بت از روز که وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همه بان هلاکت
او بستند و روح دین باطل میگوید بنده مومن موحد که همه عمر خداوند برحق را یکی گفته و یکی اعتقاد کرده اگر از روز
بمقتضای معصیت و بر ابراهیم دوزخ پیش آمد و همه ملائک و انبیا علیهم الصلوة والسلام میان شفاعت او بسته روح بین
اسلام نمایند و حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت
نماید از کرم الهی عجب باشد نتیجه روایت است که چون خطاب یا نار کونی برد و سلاما متوجه آتش گشت هفت
شبانه روز بر روی چهل شبانه روز از تمامی آتشهای روی زمین حرارت مستولی گشت آتش بود اما حرارت نبود لطف الهی
جل و علا با آتش حضرت ابراهیم خطاب فرمود همه از لذت خطاب برنگ آن آتش را آمدند تحقیق این معنی آنست که از
شیخ شبلی قدس سره پرسیدند که معنی کریم العفو چیست اکرم الاکرمین کیست گفت فرزند گناهی از بنده
درگذرانند و دوکر بخشیدن عیبها بان گناه نگیرد و فرماید این گناه است زیرا که آتش گناه این بنده را باب رحمت
بنشاند این کرم را در باره همه بندگان اجرا فرماید و حکم کند که این گناه پیش از این بدرجه عفو رسید نتیجه روایت است
که چون ابراهیم علیه السلام را به بندهای گران بر بسته و زنجیرها استوار کرده چون در آتش انداختند
خطاب آمد که یا نار کونی ابراهیم نصیب اعدائی و لا تعذبی بخلیلی ای آتش همان بندها را مزن و زنجیرها مسوز
که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده نسوزی و دوزخ او هیچ تصرفی نکنی و هیچ حرجه خلیل بخلیل من نرسانی خواجه ناصر الدین

علیه و سلم فرمود لضیب امتی من نار جهنم گفت ابراهیم من نار نمرود ابن کنعان از ترکه بنده مومن محمد از
آتش دوزخ از برای مرور آرند خطاب بآتش رسد که ای آتش آن بندهای بلیس ابلیس که از معاصی و گناه بر
اعضا و جوارح بنده مومن نهاده از آن پاره تصرفی و ستانده و این حرمت بنده مومن کوتاه سازی
تا بنده مومن از دوزخ بیرون آید که همه گناهان او سوخته و یک موی بر تن او آزرده نگشته نتیجه چون حضرت
ابراهیم اصنام را نقصان کرد او را پیش نمرود آوردند و رسم بود هر که نزد او آمدی سجده کردی حضرت ابراهیم
آنها بجا نیاورد و گفت بغیر پروردگار خود سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست گفت ربی الذی یحیی و یمیت آن
متکبر مردود گفت انا احیی و یمیت نمود تا دو زور را از زندان برآورد و یکی را بکشت و یکی را اطلاق کرد
و آن یکی را حیات داد و یکی را ممات نداشت اگر چه این دلایل بسیار بود اما حضرت ابراهیم حجت دیگر از آن روشن تر
نمرود گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر دعوی خدائی میکنی این معنی که هر روز
از مشرق این فلک شش روزه فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر نمرود مردود متحیر ماند القصه
حضرت ابراهیم را بسته در آتش انداختند و از حرارت آتشی بر خلیل رب جلیل غلبه کرد نمرود گفت تا حد پرستش
سر کرده نزد او علیه السلام آورند ابلیس بصورت شیخی خاکی گو گفت عجب سر است با آتش میکداری آب
سردش می نوازی نمرود گفت اگر چه دشمن است اما او را بر من حقی است که در علم مرا الزام داده و در دین من
حق ثابت کرده اند صحابه اشاره فرموده اند خلیل علیه السلام هیچ کلمه که بر خلاف اعتقاد کافر بر روی
عرض میکند بر ذمه وی حقی ثابت نمی ماند نتیجه آن در حرارت شربت میدهند چه گمان می برد در حق مومن
که چند من مسائل اعتقادیه بر طبق رضای خداوند جل و علا تحقیق نموده اگر او را در آن آتش سوزان کرامی
بب زلال رحمت و مغفرت آسوده کرده اند چه عجب نتیجه آن روز که نمرود مردود قصد برآمدن آسمان کرد
خدنگ خطا از ترکش جفا بر کشید بر کمان باطل نهاده بر جانب آسمان انداخت حق تعالی جبرئیل
فرمود تا تیر را از خون دریا بسر تیر او بدهند تا نظره چند خون از او بچکند تا آن لعین نا امید باز نگردد فرشتگان
گفتند بار خدایا او چنین دعوی آمد ما امید نکرده ایم خطاب آمد که وی اگر چه کافر است اما از وطن خود دور افتاده
غریب است تنها مانده هر چند بنمک ما آمده است اما چون ملک ما از مصر رمیده است و دل شکسته

محروم باز نگردانیم ای عزیز کافری و معاندی متکبری بجنگ حضرت او سبحانه و تعالی بیرون می آید
در باره او میگوید در حق بنده مومن مخلص که از خانمان بیرون گشته و روی بران گنج غربتستان بحد
بارو زر و دل پر درد از غم و اندوه و محنت انبوه در آورده و دل از زن و فرزند خویش و پیوند بر کنده
و در حین خطاب من یک نعره زنی الله در دون جان بر کشیده و اگر بر عزبی و مفلسی و درمندی و بیکسی او
بخشاید از کرم عمیم و لطف جسیم او عجیب و غریب نباشد نتیجه در زهرة الریاض آورده که ابراهیم علیه السلام را
در آتش انداختند قدرت الهی سبحانه و تعالی مکنت آن بود که آتش را تمام معدوم گرداند و با ابراهیم علیه السلام
را بجانب دیگر اندازد نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند که اگر آتش را نمی انداختی البته بسوختی و آورد دیگر
نسوخت و بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند در اینجا اهل تحقیق را و اشارتست یکی آنکه
می توانست که بنده مومن را تمام از گناه نگاه دارد معصوم داشته مرحوم گرداند نکرد و بمعصیت مبتلا
گردانید و بعد از آن بر وی رحمت کند تا در کمال رحمت و شفقت او هیچکس را شبهه نماند و اشاره دیگر
آنست که در روز قیامت نیز تواند که بندگان را بی آنکه مرور باشد به بهشت رساند نکند و همه المقتضای فان
منکم الا واردها بدوزخ در آورد و بعضی را بسوزد و بعضی را بسازد تا دانند که کار قدرت او میکند نی طبیعت آتش و
آب لاجرم آتش را بر ابراهیم عذب و خوشاب میگرداند که یا نار کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم
نوح و فرعون آتش عذاب میسازد که اغرقوا فادخلوا نارا نتیجه نقلست که در حین آتش افروختن
گوهر قیمتی از خزانه نمرود گم شد خزانچی را غلامی بود او را بدزدی متهم کردند هر چند تادیب نمودند بیچاره بیگناه
بود اعتراف نکرد تا را او بر آن قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم علیه السلام در آتش اندازند غلام
هر چند استغاثه بنمرود و ارکان مملکت او نمود اجابت نکردند بخواندن بتان آورد نفعی ندید فریاد بآسمان
و زمین برد فائده نکرد چون او را در منجنیق نهادند و در آتش انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد
رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بنده ما را جبرئیل عرض کرد الهی میدانی که وی کافرست و بنده
کافر انست فرمود ای جبرئیل هر چند کافرست مرا بنام خداوندی میخواند از کرم من نمیرسد که او را فریاد نرسم
کافری که بمجاز نام الله بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود موسی که سالها نام الله را بحقیقت

ونیاز در دل میدارد و بر زبان میراند اگر از آتش دوزخ خلاص شود از کرم او چه عجب منتهی در روضة الاحباب
دیده ام که حضرت فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها از رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوال کرد که در شب معراج
حق سبحانه با شما چه گفت فرمود خطاب آمد که یا محمد من خالق من روزی بندگان خویشم و امت تو و تو قوی بآن ندارند
و دوزخ را بجهة اعدای خود آفریده ام ایشان جهدی نمایند که در آنجا روند و من عمل فردا از ایشان نمی طلبم
و ایشان روزی فردا از من طلب میکنند و روزی که از برای ایشان مقرر کرده ام بدیگری نمیدهم و ایشان
طاعت از برای غیر من میکنند و عزیز کننده و خوار سازنده تم و ایشان امید بغیر من و خوف از غیر من دارند
و من انعام با ایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میگویند و دخول بهشت حرام ست بر سایر انبیا تا آنکه
که تو در آئی در آنجا و حرام ست بر سایر امم تا آنکه امت تو در آیند و امت تو طاعت بجای آرند و عصیان
من ورزند طاعت ایشان برضای من ست و معصیت ایشان بقضای من آنچه برضای من از ایشان صادر شود
اگرچه قصور داشته باشد قبول میکنم زیرا که کریم و آنچه بقضای من از ایشان واقع میشود از ای امر رحم و عفو میکنم
زیرا که رحیم منتهی صاحب کشف الاسرار در تفسیر آیه کریمه توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون فرموده
که همه را از مطیع و عاصی بتوبه فرمود تا عاصی بخلت زده نشود چه اگر فرمودی ای گنهکاران شما توبه کنید موجب
رسوائی ایشان شدی چون دنیا ایشان را رسوا نمیخواهد امید ست که در عقبی نیز رسوا نکند نظم چو رسوا نکردی
بچندین خطا در این عالم پیش شاه و گدا در آن عالم نیز بر خاص و عام نیابی ز رسوا نکن السلام
منتهی در تفسیر آیه کریمه استغفر لذنبک و للمومنین و المومنات از امام علامه روح الله روحه نقل میکند که حق سبحانه
پیغامبر خود را امر کرد باستغفار امت و خلاف امر الهی از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم متصور نیست پس استغفار
فرموده باشد و طلب آمرزش کرده و حق تعالی از آن کریم ترست که حبیب خود را گوید که از من چیزی طلب و چون
چیزی طلبید عطا نکند پس یقین ست که امت را دولت آمرزش خواهد بود نظم هر کرا چون تو پیشوا باشد
ناامید از خدا چرا باشد چون نشان شفاعت کبرا یافت نام نامیت طغرا انسان با گناه کارها
بتو دارند امید و ارها منتهی در تفسیر آیه کریمه الاول و الآخر و الظاهر و الباطن صاحب کشف الاسرار فرموده که
زبان رحمت از روی اشارت میگوید که آدمی خلق عالم و حق تو بجهة طائفه اند اول کسی که در اول حال ترا بکار آید چون

چون پدر و مادر و دوم جمعی که در آخر زندگانی دست تو گیرند چون اولاد و احفاد سوم زمره که اشکارا با تو نشینند
چون دوستان و یاران چهارم فرقه که پنهان با تو معاش کنند چون زنان و کنیزکان پنجم معاملین که با تو اعتماد
کنند بر اینها و کارساز خود ایشان را مپندار که اول ستم ترا از عدم بوجود آوردم آخر ستم باز گشت تو بمن خواهد بود ظاهر
ستم صورت تو بجوهر تو بر وجهی بیاراستم باطن ستم سرهای حقائق و دل تو بودیعت نهادم **قطعه** اول و آخر تو نی کیست
حدوث و قدم ؛ ظاهر و باطن تو نی چیست وجود و عدم ؛ اول نی انتقال آخر نی ارتحال ؛ ظاهر تو نی چند
چون باطن بی کیف و کم ؛ **نتیجه** در تفسیر کریمه یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها
ابدا ان الله عنده اجر عظیم در کشف الاسرار فرموده که رحمت برای اجابت و رضوان برای اطیعان و جنت
برای کافه مومنان رحمت را تقدیم کرد تا اهل عصیان مایوس نگردند هر چند گناه عظیم رحمت ما عظیم تر **قطعه** گناه
بود و فزون بی شمار ؛ عفوت افزون تر از گناه همه ؛ قطره آب رحمت تو بس است ؛ شستن نامه سیاه همه
نتیجه در تفسیر کریمه ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة عزیزی فرموده که خدا بخرید و بعیب او وا
باشد او را نتواند کرد حق سبحانه ما را خرید و بعیب ما وفا بود امید است که ما را از پیشگاه فضل و کرم خود باز نرانند
قطعه تو بعلم ازل مرا دیدی ؛ دیدی آنکه بعیب نخریدی ؛ تو بعلم آن و من بعیب بان ؛ رو مکن جز بتو خود دیدی
نتیجه نسائی روایت کرده که ابو سلمه از حضرت مرتضی علی شنید که میفرمود ندا یا خبر کنم شما را به بهترین آیه در
کلام الله که آیه ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر است و حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود
که ای علی این آیه را برای شما تفسیر میکنم و آن اینست که هر چه بشما رسد از بیماری و عذاب آن بواسطه کسب گناه شما است
حق سبحانه کریم تر است از آنکه باز بر آن گناه در آخرت عذاب کند و عذاب را استثنی سازد و از گناهی که در دنیا
عفو کرده خدای تعالی رحیم تر است در معنی که بعد عفو عود نماید و اصحاب گفتند که آیه مذکوره امیدوارترین آیه است
در قرآن مجید حق سبحانه گناهان مومنان را دو نوع کرد و اینک یک نوع بخشید و کفارت آن مصیبتها
کرد و نوع دیگر را عفو کرد و او کریم است از عفو عود نمیکند **نتیجه** در کتاب سیر السالکین و فضل خصائص
فضائل حضرت ختم نبوت و رسالت صلی الله تعالی علیه و سلم نسبت بسایر انبیا و ملائکه و آن چهار فضیلت است
که ذات مقدس ما بن مخصوص است ذکر آن در اینجا موجب تطویل و اطناب میگردد و دو فضیلت دیگر هم میرسد

حق سبحانه تعالی آنحضرت را رحمت عالمیان خواند حیث قال وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصیصه لطائف
بسیار مندرجست و کلک معجز نگار از شرح همه آن معذور داشتن مناسب نبود لاجرم مذکر بعضی از آن میادرت نمود
بدانکه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم رحمت بود مر جمله خلایق را از ملائکه و انس و جن و غیرهم در شب معراج
چون بر افواج ملائکه بگذشت هر یک از صفوف صفوف ملائکه در اطباق سموات از آنحضرت استفاده علوم شفاعت
و اسرار مکتوم نمود و این مختصر گنجایش شرح آن ندارد و نسبت رحمت بجن مانکه رکب عود و آنجناب حضرت
بدولت استماع قرآن سعادت ایمان و عرفان فایز گشتند اما ظهور رحمت او با وسیان بسبب شرح و بیان حقیقت
آن شریعت و روایات بیان قرآنست و محل آنکه ذات بابرکات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم در بیان رحمت است
هم بر مومنان و هم بر منافقان و کافران اما رحمت بر مومنان در هر دو جهان بهدایت و ارشاد و شفاعت و رحمت است
بر منافقان بامان از قتل و نهب و غارت و رحمت بر کافران تاخیر عذاب و عقوبت قال الله تعالی وما کان الله لیعذبهم
وانت فیهم و درین آیه مومنان را بشارت تمام است هرگاه وجود شریف حضرت نبوی صلی الله تعالی علیه وسلم سبب دفع
عذاب از مشرکان ارباب جهود و طغیان گردد نسبت باهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی است نقلست که
چون این آیه نازل گشت خاطر مبارک محزون شد که چون از میان ایشان بیرون رفتم شاید بعذاب مبتلا گردند
حق سبحانه آیه دیگر فرستاد وما کان معذبهم وهم یستغفرون بیان رحمت حق دیگر مخلوقات ارباب سیر مفصل نوشته
اند و این مختصر حمل آن نمیتواند کرد و در باب شفاعت حدیثی بشنو از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ما من امتی الا بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امی فانها کلها فی الجنة یعنی هیچ امتی
مگر بعضی از ایشان در دوزخ باشند و بعضی در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت در آیند صدق یا
رسول الله اگر اکرام عام تو همه عاصیان را بجنت ایشان و ابرار را بصفوان کند پس اشقیا و فجار و عاصیان را که عاجز کند اگر
سیلاب شفاعت تو او ساخ آنام تیره روزگان اشرار را نشوید که شوید و اگر دریای رحمت تو سرشکان تیره
ضلالت را دست گیر نه که گیرد و اگر سحاب فضل تو امطار اعانت بر جانب سالکان وادی غفلت نبارد که بارد و اگر
نسیم عنایت تو کشتی غرق شدگان دریای طبیعت را از غرقاب خلاف بساحل نجات نیارد که آرد قطعه ای نعمت

که دوست نگهبان جان است ؛ تو مست و غافل و کوش پاسبان است ؛ خواب چگونه آید از شیون ان تضیع
کس رحمت و عنایت بیش از گمان است ؛ منتخبه بر طریقت حضرت شیخ عبدالله انصاری قدس سره فرمود
که الهی هرگاه بخود نگرم گویم از من بزرگتر کیست و چون بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست فردا کاهی بخود
در نگرم پست سوم ؛ گاهی که بتو نگرم مست شوم ؛ باب سوم در بیان دوست و دشمن و مناسبات ان منتخبه
حکما مقرر کرده اند که محبت دو نوع بود طبیعی و ارادی یعنی یکی انکه بی اختیار بحسب طبع باشد مانند محبت مادر
فرزند را و دوم انکه بمقتضای اراده بود و آن چهار نوع است یکی انکه سریع العقد و الانحلال بود دوم آنکه بطی العقد و الانحلال بود سوم
انکه بطی العقد و سریع الانحلال بود چهارم انکه سریع العقد و بطی الانحلال بود و چون مقام مناسبت انسان مطابق حیثیت
منتشعبست بسه شعبه اول لذت دوم نفع سوم ؛ بر از ترکیب سه با یکدیگر شعبه رابع متولد شود پس هر یکی
ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود کشاید چه نوع
با وجود شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست و استمرار و زوال انسبب بسبب سرعت کند و اما
نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود کشاید چه جویای نفع را کدی و انتظار لازم است و چون محبت موقوفست
بر حصول غرض و بعد وجدان مطلب آن محبت سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر کشاید
زود بستن از جهت جنسیت و مشاکلت و آنکه میان اهل خیر بود و دیر کشادن از جهت اتحاد حقیقی لازم ماهیت
خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک بود اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر کشاید چه اجتماع هر دو
سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کنند و محبت از صداقت عام تر بود چه محبت میان جماعتی انجوه نیز صورت
بندد و صداقت در شمول با نیز بتر رسد و دوست در رتبت صداقت نزدیک باشد و عشق از افراط محبت
و موصوف و صداقت است از جمله خاص تر چه خود در میان دو کس بیفتد و الله اعلم بالصواب منتخبه رشته دوستی
بسیار نازک است رعایت آن بجا نیاورد لازم اگر دوستی مرتکب امری گردد که ناپسندیده یار بود و او را اعراض
نماید محل انست که زود منعدم شود اما ان اعراض ناچیز گردد و ارکان محبت تزلزل نپذیرد و اگر آنرا اصل
نیندارد و بران خطا اصرار نماید بجانب شود فرد چون خطا از تو سر زد در گستاخی گریز ؛ گر خطا از تو نگردد
خطائی دیگر ست ؛ اما هنوز باصلاح نزدیکتر ست چه باندک سعی بقاعده اصلی باز آید و با وجود این هم اگر

مبتلا نشود و بتلای آن جانکو شد انجام بتفاصل کشد و طرفین را رحمه ای یکدیگر آرامی و قرار پدید آید و قلق و
اضطراب که مقتضای مهاجرت است از میان برخیزد و از وصال همدیگر مستغنی شوند و لذتی که لازم دوستی
است بعلم ما اگر دانش یاور باشد و خرد بهر هنر هم بتبارک مشغول شود میتواند بود که محبت قدیم رسوخ یابد
و اگر هر دو همچنان بتغافل شتابند و فراق بفراق و موت بعداوت مبدل گردد نعوذ بالله من ذلک
روزگار بیفایده چه جهاکه بر سر شان نیارد حضرت بخشی میفرماید قطعه بخشی دوستی عجب کاریست :
سر تسلیم هم جدل کرده و سر موکر فرو گذاشت کنی : همه دشمنی بدل کرده نتیجه من کلام بقراط که
عالم را کامل بود دوستی میان دو عاقل بر سبب مشابهت عقل واقع شود و بدوام و ثبات اتصال و دوستی
و در میان دو احمق هرگز محبت پایدار نماند جهة آنکه مقتضیات عقل همه بر یک ترتیب و نسق است و در ارباب
جهل البته مخالف یکدیگر باشد و دو جاهل هرگز بر یکدیگر اتفاق ننمایند بگزندت نتیجه خردمندان
گفته اند که دوستی با بسته کرده آیین خرد پسندیده است اول اهل دانش که همواره رهگانی خود را
در رضای الهی بسر برند دوم سعادتمندانی که همواره با صاحبدلان خطای یار را از اغیار پوشند و نصیحت از دوست
دریغ ندارند و از اصلاح کار غفلت نورزند سوم جمعی که بغرض و بطمع باشند و از اضداد این هر سه گروه جفا و جفا است
نتیجه دانشوران گفته اند که دوستان سه قسم اند اول جانی و این گروه والا شکوه از عادت قلت و مدت
بعنقا می نمایند قسم ثانی زبانی و ایشان اهل رسم و عادت باشند قسم سوم ثانی و این طایفه مانند دروغ خود و اندک
و اکثر در عالم همین قسم موجود اند نتیجه دانایان گفته اند که محبت دارویست که در طبله عطار روزگار مانیه نشود و وفا
جوهریست که در زجیره زمانه موجود نیست و مروت سیمرغیست که از جغتای در میان نیست و انصاف کیمیاییست که از شاهان
پیدا نیست فرو و منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا : در هنر و نام ماند چو عنقا و کیمیا نتیجه دانشمندی گفته که دوستان دو نوع
اند یکی آنکه بغرض بنیک و بد کرده بمقتضای جنسیت و اتفاق صفات رشته اتحاد استوار ساخته باشند دوم آنکه جانبین را
با یکدیگر احتیاج اتفاقا افتد با بسر ضرورت آرد اغراض خود را طرح دوستی اندازند و این تقلید فتنه رفته بتحقیق سبب نوع اول
و اهل مزید و نوع ثانی باندک سببی زائل گردد نتیجه خردمندان گویند که از دوستی بمقتضای بشریت که بیهوده
لازم انسان است کار سر زند که نتیجه آن شامت و ندامت باشد نکوهش و ملامت باید نمود که این معنی خبر یاد داده

دل او نیست تدبیری باید کیست و چاره کار باید جست که نجات او در آن باشد که هر بلا که او را در آن هر روز انتقاد
افزوده اند و از بارگاه معدلت مقرر کرده و جمعی در خطاهای دوست بموجب تغیر خاطر خود نباید ساخت و عیب باید دانست
اگرچه عیب باشد چرا که آدمی زاد عاجز است و نفس بر دو عالم از نیست که گفته اند هر که یار بی عیب جوید بی یار ماند نتیجه
اعدل اصحاب امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه فرموده که پرهیز از آنکسان که دلهای شما ایشان را دشمن دارد
چه ایشان در شما پنهان چشم بکنند که دلهای شما از ایشان نگرد نتیجه حکیمی گفته دوستی هزار تن در یار یک دشمن
نیاید چه دوست حقیقی هم نمیرسد دشمنان حقیقی بسیار و از دوستان بهانه رفاهیت دشمن حقیقی و شوار و
فزون است دشمن صد کی یکیست ؛ هزارت اگر هست یار اندکیست نتیجه عزیزی گفته بی که دوست و دو
زنند سه کرده اند بعضی حکم غذا دارند که هیچ وجه از ایشان چاره نبود و بعضی مثل دوا اند که گاهی با ایشان احتیاج
افتد و قومی همچو روا اند که در هیچ زمانی بکار نیایند بلکه در اسباب دوستی کارها کنند که در دشمنی صورت نبندد و عالم
اکثر همین قسم موجود اند نتیجه سخن محمد سماک است ابلیس از این دوستان دوا بودند که با ایشان می ماندند
اکنون همه روا اند که از دوا نیست نتیجه خردمندی گفته جهتی که در میان اهل روزگار است بعیب دوستی
در آنکه از غیر آید و از نفس و طبع بکاهد نتیجه قول عزیزی است که محبت آنست که بوفا غیر آید و بجفا کاهد اما
جامع این کلمات میگوید نفس الامر آنکه دوست بجفا دشمن گردد و دشمن با احسان دوست نتیجه مالک دینار رحمة الله
علیه فرموده دوستی اهل دنیا را چون خوردنی باز از نیم رنگ خوش و طعم ناخوش نتیجه یکی از فضلا سابقه عالیه و زیرکی
که دوستی تحقیق موجود نیست اگرچه بعضی از بیخردان و ناتجربه کاران بحرمان که از انصاف رکن اعظم دین و اجل دنیا
بهره ندارند در این معنی معارض اند و گفتگو دارند و ابنای جنس را که در صورت مساوات و عدم احتیاج یکدیگر را که معیار
دوستی است چنانکه عزیزی گفته فرد معیار دوستان اهل وقت حاجت است ؛ در رسم تجربه از دوستان
طلب ؛ در رسم و عادت گرم می بینند دوست میدانند و یار میخوانند و عیاذا بالله اگر معامله از معاملات که محک
آدم شناسی است در میان آید تکلف هم خود را ضبط نتوانند کرد و محبت مقلد را فرو ارطاف بلند گذارند و بعد از
کمر بندند و در روی چندان رخصت و اجازت بلکه در قصد جان ملموس بکوشند که در دوستیها بر آثار
عزت و حفظ آبروی همدیگر در سالی نکوشیده بودند قطعه آورده اند که طینت آدم بسبع سیمه گشت بل

سال و مهنی و توئی ؛ بیشه شان روز و شب جدال و جدل ؛ گر نباشد این خسان جهان
ورنه زاید این زمان ؛ حلال محقق گفته فرد همه دوستی زمین کرده بودیم ؛ همه دشمنی کافرم اگر دیدم ؛ نتیجه
این تالیف گوید فرد مشکل دوستی نمودم حل ؛ تف برین نام رجال ؛ در سر و پا و گردن عقلا
دوستی را نیافتم یکجا ؛ چون بگرشتن تلاش کردم خرد ؛ پس از بیان شد پیدا ؛ حجة الاسلام فرموده که اگر
شعر میدانستم هر آینه مرثیه محبت و مودت میگفتم و اما دلیل بسیار میدهد یعنی بیت و مضامین کتب سلف و اقوال
حکما در اثبات و تحقیق این مقدمه زیاده از آنست که زبان و کلک از و قلم برکار و آنچه در بعضی سالها نوشته اند
که دوست را باید که در کار دوست تیلت ما اینها لقه نکنند و فدای جان آسان اند و اگر حفظ ناموس دوست
منحصر در رفتن ناموس خود و اند ؛ نه بلکه بحق تا بدین مذهب سانده اند اینهمه مبالغه و اغراق است
و بعضی آورده اند که دوست چون بر عیب دوست و قوف یابد بر غیر ظاهر نکند و اگر بر هنر مطلع گردد بکی را
باز نماید فرد گر هنری داری و نهفتی و عیب ؛ دوست نه بیند بجز آن یک هنر ؛ و در خصوص عیب دوست
یکسان باشد و دوست دوست مسرور گردد و اگر بکدوی یا رسید اندوهگین شود و حتی المقدور در دفع آن
تدبیر انگیزد و چاره جو شود و اگر در حق او احسانی نماید فراموش گرداند و اگر از و احسانی بیند در خاطر دارد و اگر
از و خطائی واقع شود بر و نگیرد و اگر عذر گوید بپذیرد و اگر در عیب نکی بکند در اظهار آن نکوشد که این شیوه
اهل سم و عادت دوست دوست نیست نهادن باو از عالم مکافاتی میشد قطعه آنچه دهی میدهد منت منه
و آنچه بمنت دهی آن خود بده ؛ منت دهی که در احسان بود ؛ و منت جز موجب نقصان نبود ؛ و هر احسانی
که در حق دوست کار بر متوقع عوض آن نباشد چرا که مطرح احسان هر نیست یا میدهد تلافی و همه مردم
دنیا باهم همین وضع دارند اما آنچه جامع این نکات لطیفه و کلمات شریفه آزموده و تجربه کرده است دو مسئله
در مضرت و نقصان عدو و اینکه هر هنری بطلب دوست سعی نکنند جمیع حقوق دوستی بجا آورده باشند
قطع نظر از وفا و مروت احسان فرد این تنها بشها که در بیگانگی من دیده ام ؛ حیف زان قبیله صرف احسانی
خود فرد کردگان کنند تمامی دوستی ؛ صاحب بزرگ دشمنی از دوستان من است ؛ فرد فرد بر زیر
تیغ بود بیش گشتاش از دوستان زیاده دشمن حذر کنید ؛ نتیجه تو کردی و درویشی با هم صحبت

کرم و استقامت و اکثر اوقات در مخالطت و مرافقت گذشتی حکیمی از حال ایشان استفسار کرد و فرمود
با هم دوستند گفت دروغ گفتی و الا چرا یکی توانگرست و یکی درویش نتیجه عقلا گفته اند محبت و دوستی
مردم روزگار پایدار نیست و نزد خرد اعتبار را نشاید هر چند در بعضی مبالغه نمایند و مصدر آثار دوستی
شوند اظهار اتحاد و ولاف یگانگی ایشان تقرب بادشاهان و حسن خوبان و فاریان و لطف دیوانگان
و نشیب شمستان و اعتقاد بیخردان و آواز خوش کودکان که هیچ یکی سزاوار اعتبار و شایان اعتماد نیست
و ماند بکمتری نقصان و دراه مبادا نتیجه حکیمی گفته متری که دارد بدون ناگزیر با دوست جانی هم مکوچه
مکان دارد که وقتی دشمن شود و هر بدی که توانی با دشمن کن که احتمال دوستی ما فی ست نتیجه قیل لملوک
حکیم ست با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود نتیجه
دوست صادق جان و دم ست و چشم سوم لیکن فقیر که جامع این تالیف ست میگوید که چنین کلامی نیکو
بیان جان و دم و چشم سوم نایابست نتیجه حکیمی گفته هیچکس را چندان دوست مدار که بی او نتوانی بودن و
تا ممکن باشد اسرار و عیوب خود را از او پوشیده دار و هیچکس را چندان دشمن مگیر که با او نتوانی بودن و تا ممکن باشد
عداوت را بنهایت مرتبه مرسان قطعه هیچ دانی که شیر مردی چیست ؛ شیر مردی نه دانی کیست ؛ آنکه
با دشمنان تواند ساخت ؛ و آنکه با دوستان تواند تاخت ؛ و حاصل کلام حکیم اینست که بسا دوستیهای
قدیم و محبتهای استوار بجایی ارکان از زلزل بیفتد و بدشمنی کشیده و بسا از عداوتهای دیرینه نیز باخلاص
بدل گشته فرمود با دوست کن که قول آزرده میشوم ؛ جنگ مزاج صلح بوجه اعتبار نیست ؛ از آنست که پیش
بینان و دراندیشان با موافق و مخالف بنوعی سلوک کرده اند که نه بر دوستی موافق اعتماد تمام کرده لازمه
حزم و احتیاط از دست داده اند و نه مخالف را بغایت درجه مخاصمت رسانیده اند قطعه هیچ دوست
نکیه مکن که بعاقبت ؛ دشمن نماید و بر دوستی بسر ؛ و در صلح دشمنی مشکن که از این عدم ؛ هم بار کرد و
از دوست دوست ترا ؛ چون دوست از غرور شود نه عیب ؛ دشمن بعیب کردنت افزود
پس دوست دشمنست با نصاف بازبین ؛ پس دشمنست دوست بتحقیق و رنگرز کر عقل این
که گفته اند ؛ ان عقل را نتیجه دیوانگی شمر نتیجه شخصی با قلیدس گفت که من چندان

[illegible] اجل سبب اشتر و جواب داد که من چندان سعی فرمایم که خشم و غضب تو نسبت بمن دوستی و
محبت معروض گردد و نتیجه حکما گفته اند که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نباید کرد و بدوستان
جفا روا نباید داشت و اگر دشمنی پیدا شود او را باستالت و دلنوازی دوست باید گردانید و دوست را
عزت و حرمت باید افزود و از دشمن غافل نباید شد هر چند ملایم بود کم زور باشد و بر دوستی هم چندان
اعتماد نباید کرد که احتیاط از دست برود و تا هم بسخن نرم آهسته ساخته شود زبان را بکلام درشت آشنا
نباید کرد و تا کار بنازیانه بر آید شمشیر از نیام نباید آورد و اگر دشمن طلب صلح کند ابا نباید نمود و صاحب
بیش را بنا نکرد و در ستیزه بر عنبت [illegible] نباید نمود بنظم ستیزه مکن با که با او ستیزه کند باغ اقبال را
برگریزه ستیزه بجای رسانی سخن که ویران کند خانمان کهن و درین معنی یک بیت خواجه حافظ شیرازی
رحمة الله علیه کتابست فرد آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان تلطف با دشمنان مدارا
و هر چند دشمن کم زور و ضعیف باشد بر قوت خود مغرور نشده ظاهرا آماده جنگ و باطنا طالب صلح باید بود
مصرع نهان صلح جویند و پیدا مصاف نتیجه افلاطون میگوید کمال مردانگی آنست که دشمن را دوست تواند ساخت و چون
بالضرور بمخاصمت کشد از فرط غضب نکند که غضب را از دشمن دشمن زشت نتیجه قال جعفر بن محمد الغضب
مفتاح کل شر نتیجه قال داود علیه السلام لا تشمت عداوة واحد بصداقة الف نتیجه حکیمی گفته مباهله و مداهنه
دشمن اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش واثق باشی نتیجه فاضلی فرموده هیچ عدو را حقیر نباید شمرد
بسا پشه که از مردم چشم شیر سر شده و نیش او بسیار فیلهای مهیب را هلاک ساخته فرد حذر کن ز هر خار کو
خنجر است بر زمرد بیندیش کو صد لبست نتیجه قول حکماست که اگر دوست را مصاحب دشمن بیند جای
ملالت خردمند نیست چه اگر محل اعتماد است از دو مضرت رسد و صحبت او با دشمن هر آینه بنابر مصلحتی تواند بود
و اگر بدو مقام خیانت ست بیگمان دوست را بدشمن آرزوی نباید داشت فرد ترسم که با دیگری خوکنی بگو با
چه کردی که با او کنی از بزرگی پرسیدند که بی اصلی چیست گفت از دوست بیش دشمن کمه کردن نتیجه
بزرگان گفته اند خردمند را قصد دشمن بنوعی باید کرد که در آن خطره جان دشمن باشد چون بیند که دشمن قصد جان
وی دارد اگر کوشش فرو گذارد بجون خود سعی کرده باشد و در صورت کوشش از دو حال بیرون

مسیت اگر خفری یابد نام مردانگی او در صفحهٔ روزگار باقی ماند و اگر کار برعکس شود ماری نام خود
خرد مندان معذور باشد و بر دشمن مجوی رفت غفلت دست توان یافت بلکه وضع در جنب جاست
نتیجه قول کیقباد است هر که از دوستی او نفعی نباشد از دشمنی او ضرری نخواهد بود نتیجه سخن ستم است از
دشمن مدارا کن چون قبول نکند مردی با او مدارا نهاد آرا نتیجه حکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را
نیاز موده باشی حضرت لقمان حکیم فرموده چون خواهی که با کسی عهد اخوت و میان آری و دوستی کنی تا
در شدت و رخا از کار آید او را بخشم آر اگر در حالت غضب او را منصف یابی بدوستی او میل کن الا در صدایش
نتیجه حکما هشت گروه نیامیزند و با هشت فرقه امیزش لازم نیاید آن هشت کس که هم با ایشان نباید
ایشان باید جید اول آنست که حق نعمتان نشناسد کافر نعمتی کرده دوم آنکه بی سببی که عقل پسندد
در خشم شود و غضب و غلبه باشد سوم آنکه بعمر دراز امید روزگار مغرور شود و بی باکانه فرمان عدالت
زیست نماید و حقوق را بجا نیارد چهارم آنکه بنای کار خود را بر مکر و فریب نهد پنجم آنکه راه خیانت و دروغ
بر خود گشاده دارد و بیشتر سالک همین طریق باشد ششم آنکه گرفتار شهوت و هوا و هوس باشد هفتم آنکه حیا
و شرم باشد هشتم آنکه بی سببی رحم مردم بدگمان شود اما آن هشت کس که بدیشان باید پیوست و
صحبت ایشان را غنیمت باید شمرد اول آنکه شکر احسان خالق و خلق لازم داند و حق کسی را فراموش نکند
و چنین کس را صاحب انصاف گویند و کامل ایمان خوانند دوم آنکه دیده که کسی جامع صفات حمیده باشد و مقسم زهر ایزد
و بسیار اندکی است دوم آنکه وفادار باشد و بکردش روزگار ناپایدار که شادی او غم آمیز است و شربت او
زهر آلود رشتهٔ دوستی او گسیخته نگردد و مقسم هم کم میسر آید سوم آنکه راست کردار و درست گفتار
باشد اگرچه نفی آن نمی توان کرد اما در قلت بلکه ندرت آن شک نیست چهارم آنکه از خیانت و
شهوت پاک باشد مراد از پاکی شهوت افراط است که آن را محو نتوان نمود پنجم آنکه در حال خشم ضبط
خود توانا باشد و این معنی بجز در خردمند کامل صورت نبندد ششم آنکه بقدر قدرت و اندازهٔ توانائی
در حصول مراد محتاجان کوشد هفتم آنکه بحیا و شرم و ادب باشد که صحبت با چنین کس مهذب نفس مصاحب
است هشتم آنکه خیرخواه خلق الله باشد نتیجه یکی از حکما گفته هر که بتصاحبت ترا فرامش کرد اندیشه

اوست نتیجه حکیمی گفته سخن رسان و دشمن چنان کوشی که اگر دشمنی ایشان دوستی مبدل گردد
تو در میان ایشان رسان بی فرو میان و کس آتش افروختن ؛ نه شرط است خود در میان سوختن
نتیجه یکی از حکما میگوید میان دو برادر خصومت مکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند تو اکتساب ملامت
کرده باشی نتیجه حکیمی گوید دوستی که جانب نصیحت نامرعی دارد و حق موعظت بجا نیارد دوست از غیب
او مطلع نگردد مستحق آنست که از صحبت او دور باید گذشت و در مهاجرت او غم نباید خورد و کسیکه عیب ترا
بین چشم بنگارد ؛ بوی دیده او را که بر تو حق دارد ؛ نتیجه حکما مقرر کرده اند که دوستان سه نوع اند
یکی بواسطه دوم دوست دوست سیم دوست دشمن و دشمنان نیز سه فرقه اند یکی بواسطه دوم دوست دشمن سیم
دشمن دوست نتیجه یکی از فضلا گفته هر که مصاحب دوستمندی بود و حق او بپوشاند و بیماری از طبیب پنهان
دارد و احتیاج خود را بدوستان نگوید جنایت کرده باشد اما اگر دوست بهم رسد درین عالم مانند آسایش
و راحت از دوست ناید است پس نتیجه شیخ سعدی رحمة الله علیه گفته بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود
بر تو رحمت نکند قطعه امروز بکش که میتوان کشت ؛ کاتش چو بلند شد جهان سوخت ؛ مگذار که زور کند کما
دشمن چو به تیر میتوان دوخت ؛ نتیجه از دشمن نصیحت پذیرفتن خطاست و لیکن شنیدن روا است تا بخلاف آن
کار کنی که عین صواب است نظم حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن ؛ که بر آن ورنی دست تعابن ؛
کرت رای نادرست چون تیر ؛ از آن گر دور او دست جیب گیر ؛ شانی باید گفت ای خردمند ؛
مرا تعلیم کن پیرانه بک پند ؛ بگفتا نیک مردی کن بخندان ؛ که گرد و چیره گرگ تیز دندان نتیجه چون دیدی
که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند تو از ایشان اندیشه کن قطعه بر دوستان
آسوده نشین ؛ چو بینی در میان دشمنان جنگ ؛ وگر بینی چو باهم همزبانند ؛ کمان تازه کن و بر پا به سنگ
نتیجه دشمن چون از همه حیله فرماند سلسله دوستی بجنباند و آنکه در دوستی کارها کند که در دشمنی نتواند
نتیجه هر دشمنی میگوید دیگر در دوستی و دشمنی کسی مترس و با کسی دوستی و خواهی که در باطن بعضی امور با او مشورت کن نتیجه
بقراط حکیم گفته با دشمن نیز مشورت باید کرد تا پایه دشمنی او معلوم گردد نتیجه از سخنان منصور حلیفه عباسی است که
آزاد دولت از اصحاب خویش همچو تحمل کنند مگر سه خصلت اگر آن ترک ریاست و افشای اسرار و خیانت در حرم باب چهارم

در تدبیرات امور و مواعظ حکما و عقلا و فوائد سکوت و کم گفتن نتیجه آورد اند که نوشیروان
و حکما را فراهم آورده التماس نصایح نمود بزرجمهر معروض داشت که من مقصود ملک را در دوازده کلمه و دوازده نام دل بر
از افراط شهوت و غضب بجا دوم صدق گفتار و وفا بمواعید شرط و عهود و مواثیق سوم مشورت با ارباب
دانش و رایحه نجات شود از حوادث چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و اهل خرد علی مقدرهم تنجم تعهد قضایا
و تفحص عمال و جزای نیکوکار و بدکردار ششم تفتیش زندانیان تا گنهکاران از عقوبت نمایند و مستحق نجات اطلاق
فرمایند هفتم تعهد طرق و اسواق و اهل تجار هشتم تادیب عایا بر جرائم و اقامت حدود بر ایشان نهم جمع اسلحه و
آلات حرب دهم احترام اهل بیت و عشایر و اقارب یازدهم تعیین منهیان و جواسیس تا حوادث ملکی بعرض رسانند
دوازدهم تلطف و تفقد بر وزرا و ندما و خواص و خدام سکندر ذوالقرنین بدستور خویش ارسطاطالیس
و افلاطون حکیم و بقراط حکیم فرمود که هر یکی جداگانه خود نامه مسلسل با دزدهای بزرگ نویسید تا بوقت حاجت
در آن مواعظ و نصایح نگاهی کند و چاره کار خود جوید نیند نامه دستور مسطور دل را بدانش آباد کرد
و به بخردان احتلاط کن و اگر مشکلی پیش آید از رای مشکل کشایی و انابان استعانت جوی و بهر نعمتی از نعمای الهی که
بتو ارزانی کرده و بهر فتح الباب که بتو نماید پیشانی را بسجده شکر نورانی ساز و بغیر ورزی خود مغرور مشو و از خدا ترسان
باش فردا خدا ترس را سازگار است بخت ؛ بود ناخدا ترس را کار سخت ؛ و هر بامداد سینه بر آتش که
از چشم بد ایمن نتوان بود و حسد را بدل و حاسد را بخود راه مده سینه از کینه پاک دار و اگر کینه را بر کسی
که از وی داری ظاهر کنی در دفع او کوش و الا صبر بینی و هیچکس را بکینه آبای او مگیر و برادر را بجرم برادر و
پدر را بگناه پسر و پسر را بخطای پدر و هم بیگناهی را بگناه دیگری مواخذه مفرما که این آئین انصاف و عدالت
نیست از بد به پرهیز و به نیکی میل کن و نیکان را حرمت بیفزای و بدکوهر را پرورش مکن بلکه بمحل خود رانده
که پروردن گرگ و تیمار مار سخت پر گزند و ناگوار است و کنکاش با زیرکان و خردمندان کن و از رای
بلند گرای ایشان امداد طلب نما و مشورت هر مهم با اهل آن مهم کن اگر قصد کار زار داری با شیر دلان صف شکن
بیکارگذار نبرد از ما مصلحت کن فرو گرفتن حسن حسن از مردم سست کوش جواهر خرد باشد از جوهر و شمشیر
و بر درشتان درشتی کن و دشمنی که از وی ایمن نباشد و بقوت بر دست نتوان یافت بملایمت و نرمی سبب آید و

کار شان را بی سخنی میان دو بدخواه خام ۞ پراکنده کن شان لگام از لگام ۞ در افکن بهم رنگ را با ملک
تو برآرای و از میان و سنگ ۞ و هر کس را از وضیع و شریف باندازه رتبه او جایزه و بر هر که رسول خواهی
و نشاد از جنس آن جست که از بی جنسیت صحبت تباه شود و از اندرزهای خویش افزا و بیاری ده و بسا
دشمن بسخن بنم و شیرین رام شود و اکثر با احسان و نزدادن و اگر از بین رکذ و بجنگ او آماده شود و در
باطن طالب آشتی باش و ستالش خود و خود مکن و دست و دل را گشاده دار و بهر منزل که فرود آیی آب را زمره
مخور و غفلت را از خود دور دار و هر میوه غریب که نفع و ضرر آن معلوم نباشد بخوردن آن جرات مفرما
نظم بوقت خورش هر که باشد طبیب ۞ سر بند از خوردنیهای غریب ۞ بدان ره که نارفته باشد کسی مرو
ارچه همراه دارد بسی ۞ زهی کو بود ۞ اندیشه پاکی ۞ به از راه نزدیک اندیشناک ۞ و مالی که بتاراج بدست
آورده باشی همه را بغارت مده و هنگام سیر و سفر مال جنبان بردار که از گرانی آن بجنگ نکشی و بهر که چیزی
بدهی پوشیده و پنهان ده خشنودی ایزد حاصل کرد و سپاه را باندازه هر یک نگاه دار نظم
نه سیری چنان ده که گردند سست ۞ نه بگذار شان در خورش تنگدست ۞ چنان ده که هنگام سختی و ناز ۞ بود
لشکر از خیر تو بی نیاز ۞ بروزی دو نوبت برآرای خوان ۞ سران سپه را یکایک بخوان ۞ در
در بوم بیگانه باده مخور که آنجا بیهوشی از بیخردیست و اگر در بلیت سیاری بمردم عیان که بصدق
و تدین موصوف باشند بسیار و قابلان و مقبولان را اکرامی دار و کسی را که طالع بادبینی سیره با خلاف
مصلحت دان و مگیر و ش روزگار شاکر و صابر باش و در امور صعب دل را قوی دار و با امید مشو کم
صبری نتیجه سم ست از ایکبارگی ها کن و هر که با تو بد کند و با تو در حق کسی نیکی کنی هر دو را فراموش کن و
بیدار شب را دولتی عظیم دان و اگر بمراد دلی از مسرت خنده مکن که فراخ حوصلگان را زشت نماید
اگر کار بر عکس شود اندوه خود را آشکارا مکن و در وقت جنگ گروهی که بزیمت دیده باشند از
معارک قتال فرار نموده همراه مگیر نظم گریزنده چون ره بدست آورد ۞ بکوشندگان در شکست آورد ۞
چو خواهی که باشد ظفر یار تو ۞ ظفر دیده باید سپهدار تو ۞ بفرخ رکابان فیروز بخت ۞ عنان عزیمت برآور بلند ۞ بهر جا برآر
از نیک و بد بجای ۞ بدار خویشتن بین و نیک اندیش ۞ در مواعظ افلاطون بادشاه هفت اقلیم منجه

جهانرا به تیغ میتوان مسخر ساخت و با تدبیر را تیغ تدبیر نرسد تیغ تدبیر فرزانگان است صورت کرده تدبیر
باید که هیچ آنی و زمانی مجلس تو از زیرکان و خردمندان خالی نباشد و دنیا را مرحله کمین گاه دزدان باشد باید دانست
و آگاه و هشیار باید زیست و خود و خواب و شهوت چون با فراط کشد سه آفت عظیم است چنانکه بسیار خوردن ناگوارا
می آید همچنان بسیار گفتن خواری می آورد و چون کردن رنج است و آرزوها موت فوت شدن است آنچه که آنکه
از آن بیشتر از آرزوها در گذرد و به نزدیکی بسی قیام نماید نظم چرا از یک شکم و از زمان ؛ گرانید تا بد
بهر سو عنان ؛ شتاب آوردن بد بر یاد و شست ؛ چرا چون نیایی بود باز گشت ؛ شتابد کانی که صاحب اند
طلبکار اسایش منزل اند ؛ گر از دکتی همه زیاد ؛ هم بخرد با حاسی آرد رای ؛ همه هر الزم بیش بد بکان ؛
کنند آفرین بر نشینندگان ؛ بسلامت در اقلیم اسودگی ست ؛ کزین بگذر جا بیهودگی ست ؛ هوس بین که
چندین هزار آدمی ؛ تهدا از در جان و زر و زن عزت و حرمت بیشتر آن است که با تن ها طعام خورد
و بهر جا که عزم سیر و سفر افتد از محرمان و رفیقان آن زر و بوم چند برابر آن بهر و اخبار خیر و شر نگاه
همراه باید گرفت و پس و پیش و چپ و راست خود از نیک اندیشان و اخلاص کیشان استوار باید ساخت و بلند را
رکن عظیم امین باید دانست و بفرهنگ و هوش باید بود و بسخن بیگانگان گوش نباید آلود و اگر باید شنود نیک
از بد قیاس باید فرمود و بهر جا که باید شناخت از رهزنی روزگار ایمن نباید شد و گره خود را گشاده نباید ساخت و نگذرد
زین چیزان بوم را که همراه گرفته باشد از آنها تفحص آن سر زمین باید کرد و تا کار بر می آید میل بسختی نشاید
و اگر از یک تن جرمی بوجود آید جز آن مجرم دیگری سیاست نباید کرد و جایی که دعوی بیش نتوان بود در آن دلیری
جرات نباید کرد و اگر در کاری عقده افتد تدبیر را با شکیبایی یار باید ساخت بمقتضای جهل شتاب زدگی نباید کرد
که سودمند نیست و کارهای فرو بسته با آهستگی و نرمی گشاده میشود قطعه سخن گرچه شد گفته بر جای خویش
سخندانی شاه ازین هست بیش ؛ بهر جا که راند به نیک اختری ؛ خرد خود کند شاه را رهبری ؛ در نصایح بقراط
حکیم با خداوند تاج و دیهیم دنیا چاهیست خس بیش خردمند را بفرهنگ و هوش قدم باید
گذشت و مرگ نیک است در کمین گاه که از جنگ و رهایی نیست غافل نباید زیست و ترا برای لهو و لعب
خلعت نگرداند تا آن کار را و یاب رفیق و همنشین تو خرد عاقل و فرزانه نباید که از هوش و خرد می افزاید

و از جلیس و بدانش کارهای تو سرانجام شود و رنج عکلین نگاه کن تا شادی تو بغم بدل نگردد و چون با زعام و
لوه و تی و بزرگان تکلیف باشی و جمعی که در خلوت با تو تکلف باشند با آنها التفات نمایی مباد ابستر خلوت تو
بوند که سازی دولت تو باشد و تنها طعام مخور تنها خور که هر کس روی خود خود و نام تو بلند کرده و حرص را
بدل راه مده که قوت تو زیاده از قوت دیگران نیست و کم خوردن عادت کن که بسیار خوردن رنج بسیار آرد
از مرگ بسیار خوار اهم کن زیرا نیست تر و خشک کرم و سرچندان خور که طبع را بجا دارد و کرم را شعار خود ساز
که بهترین صفات آدمی از دست و مال نگاه هم دار که احتمال وقایع و حوادث ثابت نیست فردا چو دادی و خود
دمادمی بجای ؛ جهان را بهترین لذتها ؛ خوشگوار طعام را ملاحظه فرما فریضه حلاوت مشو چون هر که
خوشه بینی با شیر میل کن که ماکولاتی در و منفعت بدنظر دار و بسیار فتن بساز و اعضا و جوارح خود را
کار فرما و در استعمال ادهر چند خدمتکار و پرستنده بسیار دارد الا اگر اتفاق افتد و ایشان نباید آن زمان بید
و پیاده و عاجز شود و بمعنی از این زمانه بعید نیست و سخن از نرم گو و آزرم کو و کمتر گو سخن زیاده گفتن هر چند نیک
باشد دلیل بی باکی است فردا ز گفتار بد بود دوستی ؛ پشیمان کرد و کس از فاسقی ؛ و هر چه طلب آن
کنی یا تفتیش مشکل و متعذر بود صبر کن و دل را بمنیدر بیت طالبان و ستمکار را یاری مکن که روز جزا از پس آن
تبعا خواهد شد و بخوبی تیر قصد مکن که روز حساب از عهده جواب یک خون نخواهی برآمد نظم ترسی که شمشیر
کردن زنت ؛ بگیرد بخون کسی گردنت ؛ ببین تا چه خون در جهان ریختی ؛ چه سرها بگردن در آویختی ؛ بسا مملکت را
که کردی خراب ؛ چه پرسند چون داد خواهی جواب ؛ باین دولت و اقبال مغرور مشو که ظاهرش مهربان و باطنش
کینه دار است و در جمیع امور آهستگی ستوده و پسندیده مکر و کار که از غم نجات بخشد و اگر اراده بزم
و جنگ کنی هر قدر که درنگ و تاخیر ورزی جایز و در جمیع گناهکاران عفو فرما مگر خونی و زر را که در حق
غیری دست آلوده کند و با کسانی که از رتبه و درجه تو کمتر باشد متوجه جنگ مشو و جاه خود رخنه مبینداز و فرمان را
بر خود و لیر مکردان فردا مشو چرب گفتار با زیردست ؛ که الماس را زر زیاد شکست ؛ راز خود را پوشیده دار
سخن بد انسان مشنو و بر کارهای رفته و گذشته افسوس مخور افسوس ماشد که با افسوس مفایده وقت گرامی ضایع
کنی ؛ قطعه سخن زین نمط گرچه دارم بسی ؛ بگویم که زین تنگ دیگر کسی ؛ ترا کاسمان است بوده ؛ ازین بیش گفتن زیانی بود

نتیجه ترجمه کلمات ابوالفتح بستی مصنف جنات الخیوان علیه الغفران که در سنه چهارصد هجری بدار البقا خرامید
که زیادتی عمر در باب حصول مدعیات دنیوی محض نقصانست و آنچه درین عالم سود و بهبود خود پنداشته
عین خسران دنیا و هوا و هوس بیهوده در روی اندوخته اند و افزوده نقصان او را زیاده دیده و خسران او را که
تمام زیانست سود شمرده نتیجه ایضاً ای عمارت نماینده مانهای خراب که از روی جد و التهاب در آن شروع
نموده سوگند باسم خداوندی مانندت میدهم که بنای عمر را هیچ عمارت کننده هست اعنی از منزل آب
و گلست اگر خشتی بجا شود خشت دیگری بنی تا از هم بریزد اما انفاس عمر را که بمقتضی الوقت سیف
قاطع بنای زندگانی را قطع کرده میرود چه دارد که در بدل آن سازی و آنچه از سر رود در عوض کار
نتیجه ای آنکسی که از روی حرص همت بر جمع اموال گذاشته و از انجام سفر آخرت دست باز داشته
کجاست که اطلاع از آن مضمون نداری که سر آن منبه بحزن و اندوه تبدیل می یابد و آن سازی جمع کردن
را حزن و حسنا دادن و رفقاست اگر حلال باشد و الا محنت و الم و عنا نتیجه بگذار اندل را که بر حارث
و نموت تا دنیوی مشغولی او و از روی یقین بدان که صاف دنیا در وصال او محض هجران و درد است
نتیجه منه نیکو خلقی را شعار و دثار خود ساز تا دلهای مردمان قبول بندگی و خدمتکاری تو نماید و هم امر مهمی
که از او ابتدا و سر افکنده سازد الا احسان نتیجه منه تبذیر اموال خود در طریقه خود ساز که جمیع مردمان
مال تو خواهند بود و حال آنکه مالی و منالی که بعطا و جود و کرم صرف نشود فتنه و وسیله محنت صاحب
اموال خواهد شد نتیجه منه ای طالبی که بچند روز مساعدت و یاری اعزاز فرمای و خاطر اسوده آگاه باش
که اگر تو در پیکی غفلتی و مالا مال از فراغتی و هر انتقام کشنده بیدار و در فکر از آرست نتیجه باید که بر رشته
عنایت الهی چنگ در هم زنی و اعتماد بر ملک علام افکنی که اگر کسی از ارکان ظاهر روی از تو برتابد و از
پشت گرمی مددکار ظاهری محروم و مهجور مانی آن نیت که کین تو باشد و پشت استظهار بر آن
توانی نهاد انتخاب نامه شیخ ابوالفضل چون محتوی است بر مواعظ و نصایح و مناسب این مقام است
لهذا اختصاری در کمی عبارات آنچه در آنجا بایست و افزونی کلمات آنچه شایست نگارش می یابد نتیجه امروز که
ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم است و خیانت و حیله و مکر و خدع در شیوع تمام

[1] مموه زر اندود کرده دار اسنه ۱۲

[2] التهاب افروخته شدن و زبانه کشیدن الشم ۱۲

[3] حارث بکسر بکشت خرما ۱۲

[4] شاید فاعل باشد که الا مایه و مکر باشد و آن مایه زر بین اشعار نویسند ۱۲

وستم و تعدی و رشوت شدن ستم و عادت گشته و متغلبان دست تطاول دراز کرده اند و کوران جز خواه
که جز صلاح خود و فساد دیگران در اندیشه تباه شان نگذرد و بسیار این همه منجر لقمه حرام بل شبهناک است باقی
لقمه حلال از جمله محال چنانچه غذاهای ناگوار وی طبعی فساد بدن و هلاکت صورت بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار
روحانی باعث خرابی نفس ناطقه و موجب موت معنوی میشود و اندیشه ناطقه مرده دین و دنیا چه کار آید طالب
سعادت کونین را باید که در تحصیل دین و دنیا غرض او باشد و بقصد خیر و الا جز اصلاح عالمیان نظر
نیست و در مهمات کلی و جزوی مرضی را منظور نداشته با دوست و دشمن سلوک نماید و رفاهیت رعایا و معموری ولایت
بیطرف و لت بشناسد و در پیدا کردن جمعات و تحقیق قضایا بر پرهیزگاری که از موضع خود و قصه باب بوجه خیر و تکیه نکرده و
از منه مختلفه بتقاریر متنوعه رعایت نماید و فراست و دوربینی را بهوا و هوس این حال ساخته در اظهار حق
کوشد و مدام با بیارستی و شکستگی مصاحب بوده و رهبت اخلاق ملهام بجا آرد و در رفع اوضاع نامنتظم و اطوار
نکوهیده سعی بلیغ نماید و مقصد کسی که از دو طایفه باشد یکی محبان غیر مستعد و دیگر مستعدان غیر محب که با عنایت
وقت عدیم البدل منفعت و الموت من خصوص اند و با طبقات اگر دوستی نتواند کرد بهر دو که باشد صلح کل در میان
آرد و سینه خود از زندان کینه نگرداند و عاشق سخن خود نباشد هر چند حق جانب او بود و بحاجت نکند
که مذموم است و حق را در خلوت بگوید و صحبت با بزرگان و دولتمندان و حق شناسان و زمره خود گرداند و
راه مطایبه بسته دارد و هر چه کاری نکند و بیست و چهار ساعت شبانروز را در معاملات دینی و دنیوی
قسمت نماید و در هفته اول محاسب احوال و اعمال خود خود باشد که چند چیز موافق مرضی الهی بجا آورده
و چند خلاف مرضی واقع گردیده بران متفکر گردد و از این عذر جوید و خوشنود از اندازه بیرون نیرود
نگوید و نشنود و با هر که گوید راستی ملحوظش نیز گوید که کفایت آن شود و هر کاری که روی در صلاح
و فساد آن چنانچه بعقل خود مشورت نماید با مردم دانای خیرخواه نیز مصلحت کند تنها بر عقل خود اعتماد
نکند و هر گاه اعمال حسنه از ظهور آید عونت و خود بینی را راه ندهد و همیشه از دلهای آگاه همت خواهد و
خدا جویان گوشه نشینان توسل جوید و اعانت طلبد و بر حافظ اعتماد کرده قلم و کاغذ را در کار گرداند و در اصلاح
مرحوم اهتمام نماید و عبرت بین باشد و بجهت خاطر خود ضعیف ستم روا ندارد و از زبان خدمتکاران خبردار باشد

ع تطاول کردن
ع دراز کردن دست بوقت
ستم پیشتن ۱۲

ع از صناعت زیرکی
زیرا صنعت بسیار شدن
۱۲

ع مطایبه بسکون طاء بمعنی
دوست امر کردن
۱۲

ع اهتمام غم خواهی
کردن ۱۲

تا بوسیلهٔ تقرب بر دیگران ظلم نکنند و از صحبت خوشامد گویان بپرهیزند و کسی که تلخ گوید و راست سازد
عاشق او شود که چنین یار و روزگار کم دست بهم رسد و سخن تا از بیغرضان معلوم نشود انرا راست اعتقاد
نکند و دل و دامن شب را بازار گذارند و خود را بدست غضب ندهد جسیم را بنا باشد که پایمال کرده
و کیف نخورد و خنده بسیار نکند و بشد الله از جا و مال دوست نباشد و اگر غلو غم اندوه باشد
بهمان نیز دارد که مبادا در کار مرم خللی افتد و بسیار خلوت دوست نباشد و با عام نشستن و در کثرت لوان
عادت نکند طریق وسط و سرشته اعتدال را از دست ندهد و بزرگ کردهای بزرگ را عزیز دارد و از مرتبت
دنیا آگاه باشد و بفقرا و مساکین و ارباب احتیاج بقدر طاقت اعانت نماید و بهای اعمال اصحاب جرایم را و خوز
حالت و مرتبت هر کدام ستصواب خرد مرتب و آن و قرینه شناسد و اجب اند بعضی را نگاه تند تعزیر کسی
و جمعی را شلق سوزند نیست **فرد** هر کجا وانع با بریت فرموده کرد تو هم هی تدلر و سوده و قومی را
باندک گناهی تنبیه بلیغ نماید دار بر چندین تقصیرت عفو فرماید و بر عقل و دیانت کسیکه اعتماد داشته باشد
حضت دهد که در خلوت راستی بگوید اگرچه است کرم اند اما از انجا که راست شنوم نیست حکم کرمت احمر دارد
کسی را که قادر توانا توفیق راستی داده از ملاحظه ارزدگی لها و مضرت خود زبان خود را بسته دارد و اگر جا
از مجبر غلطی واقع گردد و خندان سرزنش نماید که سداد سخن شود و هر که از کسی بی طاهر کند بی تحقیق و سزای آن
ست بازگی نکند و تفحص نماید که مقرر سخن ساز بسیار میباشد و در هنگام غضب از جا رود و در هجوم غموم عصمه عقل را از
دست ندهد و سوگند عادت نکند که خود را بدرغ متهم گردانیده بزرگی فرموده که چون سخن گفتی محتمل ست صدق
و کذب را چون مکرر گردانیدی احتمال کذب غالب شد و چون مستم یاد کردی رفع توهم یقین میسیت **فرد**
هیچ برهانی برای کذب چون سوگند نیست ز راستی چون پرده بر او مستم نامحرم ست ز و تا کار از نوکر
برآید بفرزندان نفرماید و اگر از فرزندان آید خود متکفل آن نشاید که انچه از دیگران فوت شود خود تدارک آن توان
پرداخت و انچه از خود فوت گردد تلافی آن مشکل شود و کار روزبشب نیندازد و چه جا کار امروز بفردا و در کسب
کمال اهتمام نماید و تربیت خادمان قدیم همت گمارد و خرج از دخل کمتر کند و در وعده تخلف نورزد و بخوشخوی
و کشاده پیشانی زیست کند **نتیجه** خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه بود کرم علو همت بدرجه کمال داشت سخاوت

او در کتاب آثار الوزرا می نویسد این مختصر گنجایش آن نداشت فاضل عالم و صاحب سخن بود مدرسه نظامیه بغداد
از عمارات اوست و در روز هم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بتیغ مبدع بعضی بی ایمان بر ارتبه شهادت فایز
گردید و فخر الملک خلف رشید شهید مرحوم که وزیر سلطان محمد بن ملکشاه بود و حضرت حجة الاسلام امام محمد غزالی
را برای تدریس آن مدرسه تکلیف کرده بود و آنحضرت بسبب بعضی موانع قبول نفرمود آنجناب مکتوب که وزیر متضمن بفرستد
خود فخر الملک نوشته و همه عظ و نصیحت تصرفی در تغیر و تبدیل عبارت که اکثر فرس قدیم بود بر کار و نتیجه بدان آنکه
پسر که سرمایه نیکی و جهان اعتقاد نیکوست و شناختن حق تعالی بیکانگی که همیشه بوده است و خواهد بود و تغیر تعالی
و زوال سوی محالست و ایمان باز تعالی که بایمان رسول صلی الله تعالی علیه و سلم مقرون بود و دوستی اصحاب او که
ایشان بحق اند و دشمنی مجلس از گوینده کلمه دل نباید داشت و حرمت علما که ورثه انبیا اند نیکو باید شناخت و بعد از این
باید که پیش از صبح برخیزی و بدانی که گاه خاستن برکت عظیم است و کارهای بسته بگشاید و زندگانی بیفزاید کلمه شهادت
بر زبان رانی و نماز بجماعت بگذاری از قرآن چیزی لازم کنی و دعوات ماثوره بخوانی و از شب نخوابی
بگذرد و با ادب باش بتعالی و ورع و تقوی مجالست کن با هنرمند و لطیف طبع صحبت دار و در کسب فضایل و هنرها
بکوش و زبان از دروغ محفوظ دار و غیبت مکن و راستی شعار خود ساز هر که راست گوی معروف شود اگر فتنه
بنابر مصلحتی از و دروغ واقع شود درست بدانند و آنکه بدروغگوی مشهور شود اگر راستی هم بگوید دروغ دانند
و کارش بسته باشد باید که بعهود و مواثیق وفا کنی و عزم درست داری تا عزیز و بها گردی و یقین بدان هر روزی
که از مکاسب و مال حاصل آید چهار هزار دینار کرد و هر که خلاف این ابواب پیش تو تقرب کند او را از شیاطین شمرد
او را از خود جامده و از صحبت تمام و سعایت و کذاب و فحاش احتراز نما که همنشینی ایشان سم محض است و صحبت این
قوم دین و دنیا زیان کارست و خدمتکاران با ادب نگاه دار و با دوستان که صاحب مکارم اخلاق اند اختلاط
کن و طمع در محارم و حرمت مردم مکن و هر که ترا بحرص و ترغیب آن کند او را دشمن جانی دان و در همه حالات
تازه روی و خوش خلق باش تا طبایع بارتباط تو میل کنند و بر هر اقدام که دعای مظلوم را مجاب نبود
انصاف را از دست مده و حسد حقد را در دل راه مده و هرگز تکلف مکن که گفته اند التکلف شوم لانه
یورث الندم و باید که سخن خردمندان بشنوی و سیرت اهل صلاح کبری در مطمع عمر و افتتاح کار نیک بجی مرجب

نیکنامی دارین ست و باید که رعایا از تو آسوده باشند و در سرای خود بر مظلومان کشاده داری و در هفته یکروز
برای عدالت مخصوص کردان و در باب که مظلوم را شکایت هیبت و شکوه از کیست و بذات خود متوجه
شده آنرا بحق برسان و خدم و نوکر را عزیز و محترم دار و تفقد نما و اگر بیمار شوند بعیادت رو و اگر ایشان را
مهمی و مشکلی پیش آید که آن فرزند امداد و اعانت نماید و همه را بشناسد نام و لقب ایشان را یاد دارد و
بگشاده پیشانی با ایشان حرف زند تا بخدمت حریص گردند و در باره ایشان احسان کند که الانسان
عبید الاحسان و اگر بشفاعت و سفارش خود مطلب جاهی حاصل کرد دریغ نباید کرد و بداند که نام نیک در
سالها صورت بندد و بیک شنیعه باطل گردد و انتخاب مکاتیب خواجه رشید الدین وزیر خواجه
رشید الدین که در انواع علوم صاحب کمال بود و او را در علوم تصانیف بسیار ست و تاریخ رشیدی
از انجمله ست وزیر پادشاه غازان و سلطان محمد خدابنده پادشاهان ایران بود و در زمان سلطان
ابوسعید بسعی خواجه علیشاه یاسی شهید گردید و در وقت قتل بخواجه علیشاه پیغام فرستاد که بیگناه قصد من کردی
روزگار این کینه از تو خواهد خواست که تفاوت اینقدر که گور من کهنه و گور تو نو باشد و طغرا نژاد تاریخ شهادت
اوست انتخاب مکاتیب شهید مرحوم ست ابرزند خود نوشته از بس در آن نامها و طول عبارت که مشتمل بر آیات
و احادیث و اشعار عربی و فارسی بود از انجمن ثبت مکرر و تصرف در خور امکان عبارات انتخاب نموده مینویسد نتیجه
چون از فیض و فضل منت و فرط لطف معبلیت باری جل جلاله و عم نواله آن فرزند را بر مسند ایالت
و چار بالش امارت نشاند یقین خاطر ما بود که آن فرزند پیوسته بر رعایت رعایا و دستگیری ضعفا و
کافه برایا قیام نماید و بهمات صغیر و کبیر و برنا و پیر و ضیع و شریف قوی و ضعیف کمر اجتهاد بر بندد که نیکنامی
موجب ثواب دو جهانی و ثنای جمیل و اجر جزیل خواهد بود و چنان استماع یافته که ولایت سیواس
طروس و انطاکیه و عواصم و غیر آن که بدان عزیز مفوض ست از غایت خرابی اخیار و ابرار بل جمیع
اهل دیار رو بفرار نهاده و لشکر شر و ضلالت بان مملکت تاخت آورده و آن عزیز همواره بشرب خمر و
سمع زمزمه مشغول و از معنی غافل که کفایت مهام و رعایت انام لازم ریاست و سروریست ای فرزند
از ارتکاب مناهی و استماع ملاهی خیر و صلاح حاصل نیست تا مام مرام بکردان و از منهج شریعت پا بیرون منه شکرانه

ایکه حق عز شانه و عظم سلطانه ترا بر بندگان خود سری و مهتری داده کارهای بیکسان و مظلومان را فریاد رس و متعطیم
امر حق و اعزاز سلحا پرداز و سمر و انزا کار جاده اعتدال منحرف گشته اند بشاهراه طاعت بیار و اهل دین را
بر اهل دنیا ترجیح نه و بعبرت در نگر که از قصر رفیع سلیمانی و مسند منیع آصف بخراسی نمانده نظم جام جم و ملک
فریدون نماند ؛ تاج کی و ثروت قارون نماند ؛ جمله شاهان که جهان داشتند ؛ مرگ چو آمد همه بگذاشتند
ناتوانی چاره جوی بیچارگان و رهنمای آوارگان باش نظم اگر خواهی که سازی ملک تسخیر ؛ ز پا افتادگان را
دست میگیر ؛ مزن بر خاطر درماندگان نیش ؛ مکن بیچارگان را آرزو ریش ؛ در انصاف را مفتوح گردان
درون ظالمان مجروح گردان ؛ هر آن شاهی که انصافش شعار است عزیز حضرت پروردگار است ؛
اعمال بزرگ را بعمال کوچک ده و کارهای خطیر بمردم حقیر مفرما هر یک را موافق حوصله و استعداد آن کاری
ده و کار امروز را بفردا مفکن و ارباب استحقاق را بی مقدمه سوال کامیاب گردان جود آنست که
بی طلب دهی و ناتوانی خود را بوفای وعده و صدق عهد موصوف کن و عدا الکریم نقد و تعجیل و مساکین
غربا را لطف فرما و مال از رعیت بقانون قدیم بستان و رسمهای جدید که موجب ایذای قلوب باشد از
جرائد اعمال حک کن و بدعتهای قدیم از دفتر دیوانی بستر و حقوق مردم که از تصرفات اهل ظلم فوت شده
باشد باهل آن بیزر ادکن و ذمه خود را از حمل آن سبکسار گردان و از وظیفه خود با اهل ورع اعانت نما
و رضای حق بر جمله مهمات اولی دان هر چه در دنیاست در معرض زوال است فردا متاعش که حقیر و کم جلیل است
نزد مردم دانا قلیل است ؛ علما و صلحا و عباد و زهاد و سادات و مشایخ و حفاظ و فقها و محدثین و سایر
اصحاب استحقاق از مقیم و مسافر و صادر و وارد بخدمت کن و خشنود گردان و بقاع از مساجد و مدارس و خوانق
و قناطر و رباطات و معابد و مزارات که از آثار سلف و ملوک ماضیه رو بانهدام آورده باشد تعمیر فرما تا
آن مسافران ملک عدم یاد کار بماند و ثواب بتو عائد گردد و دیگر بدانکه بمعجون نصفت سبب
صحت قلوب عباد و ترویح ارواح بنده و آزاد میشود و هر که از جاده خصال حمیده انحراف
ورزد کار خود را بمتاع مناهی و تنعمات ملاهی مصروف دارد و رهای گشوده بسته و نظام کارها
سست گردد و شماتت حساد و تجاسر ضداد ظاهر شود و دلیل زوال دولت و زوال نعمت او باشد و هر لحظه

ترجیح اهل دین بر اهل دنیا ۱۲

مزن بر خاطر درماندگان نیش ؛ مکن بیچارگان را آرزو ریش ۱۲

بقاع مساجد و مدارس و خوانق و قناطر و رباطات و معابد و مزارات ۱۲

تعمیر فرما تا ثواب بتو عائد گردد ۱۲

تفریح شاد کردن ۱۲

شماتت زدن بر راحت او دشمن و حسود شاد گردانیدن ۱۲

تجاسر دلیر گردن بر چیزی ۱۲

شماتت دشمن که انتقام در فرض ۱۲

در رتبهٔ او قصور و فتور راه یابد و هر که بوی بذل و شمول عدل معرف گشته و خلائق بهان و ابنای زمان را
باحسان و تفقد خورسند داشته و بآب حلم آتش خشم خصم فرو نشانده و با توان خود راه مصافت و مسلوک داشته
و سایهٔ عنایت و مهربانی بر سر ایشان و اوانی انداخته برضای خالق و رفاهیت خلائق کمر سعی و اجتهاد بر وجه سداد
بندد و از مجالس سفاه بلاه و تجرع اقداح راح اجتناب نموده و از تتبع شهوات نفسانی و تمتع لذات جسمانی
فارغ گشته هر آینه عواقب امور او بخیر و حسن صیت او در ربع مسکون بسیط چون هبوب صبا و فروغ دکا فاتح
و لایح گردد و باید که آن فرزند دارا و تو ملکی جانب حق عز اسمه نگهدار و در حمایت افتادگان و رعایت ازادگان و رعایت
کافهٔ جمهور اهال جائز ندارد و در وقت عطا و هنگام سخا از کسوت ریا مبرا باشد تا ثواب عظیم و اجر جسیم بآن فرزند
کرامت گردد و در احیای رسوم قواعد دین تغافل نورزد و در قطع معاملات نفع خصوصا هر چه علما و در آن
فضلای که چابکسواران اقلیم فتوی و گوی بابان میدان تقوی و حامیان ملک ملت و کارسازان دین
و دولت اند صلاح دانند بتقدیم رساند و خویشان را اسباب معیشت و کامرانی و مواد نشاط و شادمانی مهیا
و مرتب دارد و احیانا اگر از ایشان خطائی و جرمی آید بکمال عفو و درگذر و ادای صلهٔ رحم همت مصروف
دارد و سعی کند که حق در مرکز خود قرار گیرد و باطل فرار جوید و در امر معروف و نهی منکر دقیقه نامرعی نگذارد و سنن
و فرائض را بپای دارد و تا تواند از نماز تهجد که روشنائی تاریک رهنمای صراط باریکست دست باز ندارد و بذکر
و تسبیح و تقدیس و تکبیر تعقیبات الا بذکر الله تطمئن القلوب بان کشوده دل آسوده گرداند و زکوة مال را بمستحقان
برساند و زبان را از کذب و غیبت و فحش مصون دارد و بر نعمای الهی شکر کند و بر مصیبت صبر فرماید که این دو خصلت
حامی ایمان و عرفانست و از کبر و غضب که اخلاق ذمیمه است عدول جوید بلکه نکوهیده را بستوده تبدیل دهد
و سیئه را بحسنه مبدل سازد و رعیت را که سبب قیام عالم و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم اند و تکثیر نفع بمساعدت
و معاضدت ایشان مربوط و منوط است رعایت نماید و در این مبالغه داند و از پراخت حال سپاه و لشکر غافل نباشد
و پیوسته ایشان را باکرام و تعظیم و احترام و تفخیم نگاهدارد تا از سر اخلاص جواب دشمن بنوک سنان آتش فشان
و جانستان دهند نهار که اهتمام بانتظام احوال این طائفه مصروف دارد و در باب زمرهٔ علما که افضل خلائق
اند طریقهٔ بندگی بجا آرد و از فرمان ایشان یک سر مو تجاوز نکند و سوختگان آب محن و شبروان خشک سال

خون را بغیم مقتم خویش مخصوص کن و اندوه مسالک عباد را از اهل عناد و پاک ساز مسافرین تیره دین همت
بدرقه آمد و شد توانند نمود و در جمیع امور توکل بر خدای تعالی بکن و هر چه بینی از خدای تعالی بینی و هر چه گویی از خدای
گویی والسلام **نتیجه** در بیانی نوشته دیدم حضرت امام موسی الرضا رضی الله عنه مامون را شنید این نصیحت فرمود
که ای مامون طاعت باری تعالی چندان کن که ترا با او احتیاج ست و عصیان او آنقدر کن که تاب عقوبت آن داشته
باشی و بر زیردست خود آنقدر جفا کن که گر روزگار او از زیردست تو سازد باب انتقام آوری و اندک خود را بهتر
از بسیار دیگران دان و چون غضب تو غالب شود سکوت اختیار کن و راستی که فایده بکسی رساند و دل مردم برنجاند
نکو و باندازه و خرج کن تا محتاج نشوی و از سود که باعث زیان دیگران باشد بگذر و با کارها برفق و مدارا
نه بقهر و غضب و نام مردم بد مبر و در خلوت کار بکن که اگر ظاهر شود شرمنده نشوی و با کسی که در مقام بدی باشی از طمع
نیکی مدار و دستی را که به تیغ غلبه و استیلا نتوانی برید بوسه بده و افسانه از مردم مکن و دست از آن که عیب تو
با تو باز نماید و دعاها با تو همراهی کند **نتیجه** حضرت لقمان حکیم که بعضی مورخان حبشی الاصل بوده و در
آزادی آن مدوده احرار ارباب اخبار وجوه متعدده گفته اند ارقام آن تطویل دارد و میان حکمت و نبوت و حکومت
مختار گشت و حکمت اختیار فرمود و با داود علیه السلام معاصر بود و پیوسته بجناب نبوت مآب کلمات حکمت آیات
عرض مینمود از کلام خجسته فرجام اوست که فرزندان خود را نصیحت کرده **نتیجه** ای پسر بر سینه صبر
یقین و مجاهدت نفس را شعار و دثار خود ساز و هرگز از ارتکاب محرمات مکنی و در دنیا زاهد باش هیچ چیز نزد تو محبوب
تر از وصول نعیم آخرت نباشد و از دنیا باندکی راضی شو و بر رزق مقدر قناعت کن و چشم بر روزی دیگری
مفکن تا از رنجانیدن نفس خود سلامت مانی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم درشت مگو
و بسیار تفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی اگر مردم بچیزی که در ذات تو موجود
نباشد ترا ستایش کنند مغرور مشو که بسخن جاهل هرگز خدف در نگردد و با زیردستان منازعت منما و
ایشان را حقیر مشمار و با سفها از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران
مکوش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی نه آنکه میراث بدیگران گذاری و از زبان بد و شر دیگران ایشان
بخدای تعالی پناه آور و از زبان نیک نیز بر حذر باش که میل ایشان همه سوی شر باشد و مکوش از خود غافل

مکردان که ترا با هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده روی و متبسم در معاملات و ترک تعصب و اسطه محبت
و رابطه مودت ست نتیجه منصور نامی مقرب و مخصوص عبد الملک بن مروان بود و بسیار اصحاب
داشت روزی عبد الملک با او گفت اگر خواهی که تقرب و اختصاص تو در حضرت ما فزون شود از
سه چیز احتراز نما اول آنکه از دروغ پرهیز که دروغ گو در حسیتها خوار بود و در دلهای اعتبار دوم آنکه در
مواجهه من ستائش من نکنی که من خود را بهتر از تو میدانم و ستایش تو نه معرف شوم و نه مسرور سوم
آنکه غمز و سعایت کسی بحضور ما نکنی که بمجرد غمز تو بدون تحقیق بهیچکس بدگمان نشوم و تو خفیف گردی نتیجه
امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس پادشاه بوده و او را تصنیفی ست در اخلاق که جهة فرزند خود
نوشته و نکات متین و فقرات دلنشین در آن جمع نموده آنچه اینجا ایراد رفت غرض نگارنده نتیجه زبان از بجوب
گفتن آموخته کن و بر بلا اندر مستا و بعم مردم ستای و مکن تا دیگران بعم تو ستای نکنند خوب گو تا خوب ستوده شوی از آزار
نیکی نیکی دریغ مدار هر ستای که باز گشت آن بعم ست آنرا ستای و مشمر رنج هیچکس ضائع مگردان اگر از بحر دو بی هنر
نام و نان ست توان آورد بحر دو بی هنر باش و دانش از نادان شاید آموخت اگر کاری کنند که عقل پسندد
مکنی نتیجه قول حکما ست که مرد دانا را بهشت خصلت توان شناخت اول بردباری دوم خویشتن ستای
و نگاه داشتن اندازه خود سوم فرمان برداری بزرگان و طلب رضای ایشان چهارم شناختن جای راز
کشودن و داشتن آنکه محرم اسرار که تواند بود پنجم پنهان داشتن راز خود را از دیگران و در این مبالغه
نمودن ششم بر درگاه بزرگان و دلهای ارباب دولت بسخن نیکو مدبت آوردن هفتم بزبان خویش
قادر بودن و سخن بقدر حاجت گفتن هشتم در مجلسها خاموش بودن و از اظهار چیزی که پرسند
پرهیز نمودن تا بکسی نگشند نتیجه قول بزرگی ست هر که با پنج صفت خدمت بزرگان نماید مراد
او به خوبترین وجه بر آید اول بردباری که شعله آتش خشم را باب حلم فرو نشاند دوم پرهیز نمودن از
هوا و هوس که خدمت ایشان را بر آرزوی نفس مقدم دارد سوم آنکه حرص فریبنده و طمع فتنه انگیز
را بر عقل رهنمای غالب نکند چهارم آنکه بنا گاه بر استی و کوتاه دستی نهد پنجم حادثه ها که روی نماید اضطراب
نکند و شکر الهی بجا آرد نتیجه حکیمی گفته هر که را اندوهی در گیرد و رنجی استیلا یابد باید که بلای صعب تر

حسب عصابه را بسخن و حکایت کردن و بیاد کردن ۱۲

غمز نمیم و عیب را آشکارا کردن ۱۲

سعایت بکسی کردن ۱۲

کتمان سر و بخل و لطیف ۱۲

نگاه داشتن و پنهان داشتن راز

فرمان بردن و اطاعت کردن ۱۲

تصور کند که آن غم و رحیل آن سهل باشد بدین تدبیر خود را از حزن رهاند مثلا شخصی از تنگدستی و تنگدستی و
عسرت و احتیاج مرگ را آرزو کند باید که خویشتن را بدرجه علیا از توانگری تصور نماید یا بهزار کشتی بمتاع
نفیس رسم تجارت بر بحر هلاک و بار وان شده گیرد و بوسط آن رسیده و ریاح مخالف امواج را شوریده و
مال نفس خود را بر شرف هلاک یافته انکار و هراسانه در چنین حالت رضای او بنجات نفس و تلف مال مقصود بود
با مال خطیر و ملک عظیم در تصرف دارد و دشمن غالب با لشکر جرار او را احاطه نموده قصد کشتن و سوختن دارد
و او را تاب مقاومت نیست و راه فرار ندارد البته رایش بر ترک مال و ملک و رستن بسلامت آرزو کند و خلاص
نفس خود را نعمت عظمی و دولت کبری شمارد پس آن حزین و غمین را باید که خود را آن بازرگان از شورش
در بار سته و آنرا از دست دشمن غالب سته داند و صبر و شکیبایی را کار فرماید و در تلف جان نکوشد و زندگانی
را غنیمت عظیم داند نتیجه دانشمندان فرموده اند آدمی را نیکوتر آنکه سرتهای گذشتگان را پیشوای خود سازد
و تجربه های متقدمان را نمودار کارهای خود گرداند و اگر در هر باب از نایش و تجربه خود را معتبر دارد با آنکه عمر
وفا نکند عمر در محنت گذراند و وقت را که جوهریست شریف و گوهریست لطیف و دریست نفیس بی بها
رایگان از دست داده باشد اگرچه گفته اند هر زیانی را سودیست اما آن بهتر که زیان دیگران دیده شود
از تجربه ایشان بگیرد و نظم مرد هنرمند خرد پیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا زیکی تجربه
آموختن تا بدکری تجربه بیرون آرد بکار نتیجه حکیمی گفته هر که از وقایع دیگران پند نگیرد و
عبرت نپذیرد دیگران از وقایع او پند گیرند و عبرت پذیرند از سطاطالیس ست السعید من
اعتبر من اوضاع الغیر و الشقی لعکس نتیجه بزرگی فرموده که زوال ملک بیکی از شش
چیز تواند بود اول محرومی یعنی نیکخواهان را از نزدیکی دور گرداند و از دولت و
منصب محروم سازد تا خوار و بی اعتبار شوند دوم نادانی یعنی نداند که چه کس را محرم راز
و معتمد دولت باید ساخت و نداند که جای جنگ کدام ست و محل صلح کجاست
تا کار سد قهر باید بست و لطف کشاید و خوشامد گویان را بر پیش خود بخواند و راست گویان
را دست کوتاه از خود براند سوم تندخوی یعنی خشم بجا کردن را از اندازه

بر وقت چهارم هوا یعنی که فتنه زمان بودن اوقات را که زمانی سرانجام مهمات ملکی و مالی که سبب نظام عالم تواند شد
داده اند بآن نیز و اهل هوا و هوا بشکار و شراب و آنچه از قسم بازی باشد مشغول بودن هجوم فتنه و این آنچنان باشد که
که جنگها ناسنجیده و کارها ناندیشیده ظاهر شود و او با شان ستم کنند و مخالفان ولت شمشیر کشند و در
سزاوار آنها کوشیده نشود و سهل انگاشته میگذرانیده باشد ششم بلای آسمانی که در روزگار پیدا شود چون
قحط و وبا و زلزله و بسیاری آتش و زیادتی آب نتیجه حکما گویند که چهار کس را در مذهب موت مکافات نتوان کرد
یکی آنکه بر تو خونی سبقت کند دوم آنکه سخن تو بسمع انصاف نشنود سوم آنکه بغرض بر تو آید چهارم آنکه در مصالح
خویش بر تو اعتماد نماید نتیجه از اقوال افلاطون است چون خبر که خیر و شر کسی اطلاع یابی در بعضی کارها با
مشورت کن نتیجه از وی پرسیدند که نزدیک شما کدام امر صعب است گفت سخنی که نتوان گفت و نتوان نهفت
یعنی اگر گفته شود سخن بدلها رسد و اگر نهفته شود خللی بر خیر و نتیجه ندا کرد دل آدمی با زبان او موافق باشد
سامع را در حرکت آورد و اگر مخالف بود سخن او در گوش شنونده موقع قبول نیابد نتیجه و انشوان
گویند بزرگان باید که بخردان از بزرگ و دانا و جهال را بر علما تفضیل و ترجیح ندهند هر کس را بقدر هنر و جوهر او
باید داد و اگر چنین نکنند دلالت میکند بر بیخردی و عدم امتیاز ایشان و این بدان مانند که کسی جامه سر
بر پای بندد و پیرایه پای بر سر آویزد و بهیچ است که دیده ها بعیوب او بینا و زبانها بطعن و تشنیع او گویا و گوشها
بشکوه او شنوا شود و در حقیقت تحقیر آن گروه الا شکوه نمیشود چرا که اگر نادانی مروارید و لعل و الماس را
در سرب و ارزیز نشاند شرافت جواهر مرتبت اما واضع آن اهل خود مطعون میگردد و حکیمی گفته که تقدیم
جهال بر علما و حمقا بر عقلا اکثر بوده است که منجر بفساد شده است و قدما گفته اند مشکل نتیجه از مواعظ
بقراط است چیزی که ندانی مگو و هر چه بکار نیاید مجو و رای که ندانی مپرس و سخن خوب از هر که باشد بشنو که
قیمت گوهر از خواص نقصان نپذیرد و هر چه ندانی بپرس از گروه بدیشان باش که عدم ندامت از
افعال نشت زشتی و نکوست فرد چون خطای از تو سر زد در پشیمانی کوش که خطا ادم نکردیدن خطای
دیگر است و دل اگر چیزی مبند که نوت آن ترا غمگین کند و کاری مکن که شایسته آن باشی نتیجه حکیمی گفته هر خصلتی
که تو انکار از بدان بحسین و آفرین کنند مرتبی چیز را سبب طعن و آزار شود مثلا اگر کدا دلیری نماید از بزرگی و زاهد

و اگر سخاوت کند اسراف نام نهند و اگر حلم پیش گیرد از اهل عیب گویند و اگر وقار و تمکین نماید گران جانی
و کاهلی خوانند و اگر سخن پردازی و فصاحت گذاری پیش گیرد بسیار گوی هرزه کار نامند و اگر خاموش شود
نقش دیوار گویند و اگر بخندد روی پیش آید آنرا مسخرگی دانند و اگر گوشه گزیند دیوانه خوانند و اگر درم
باشد گدای رهگذر نامند اگر در خوردن و پوشیدن اندک تکلفی کند تن پرورش گویند و اگر پاره
و پارچه دوزد مفلوک خوانند و اگر بر یکی باشد خام سایه پرور دانند و اگر سفر گزیند سرگشته کم بخت
گویند اگر در مجرد گذراند صد تهمت بر وی بندند و اگر کدخدا شود بدنفس و بند شهوت خوانند نتیجه خردمندان
فرموده اند که در یافت حقیقت آدمی سخت دشوار است تا بارها در کارها آزموده نشود و معاملات در میان نیاید اعتماد را
نشاید نیز گفته اند که خردمندان را اعتماد است هر بدی که از آدمی سر زند از بیماری عقلست اگر خرد صحیح و رای سلیم داشته باشد
به نیک نهادی و مردانگی و بردباری و راست گفتاری و درست کرداری آراسته باشد چه اوصاف ذمیمه منسوب بنقصان
عقل اند از اینجاست که حکما مبالغه کرده اند در آنکه مصاحب میباید عاقل و خردمند باشد و با دون پایه کم اصل
و بی عقل صحبت نباید داشت چرا که طبیعت آدمی از خوی خصلت لازم مصاحب کسب میکند و اگر انسان با وجود عقل از
صحبت جمعی که دامن خود را باید چید نچیند هر آینه چیزها بیند که نباید دید و هر چه بیند از خود بیند نتیجه حضرت شیخ
سعدی رحمة الله علیه منظوم هر که با بدان نشیند اگر چه طبیعت ایشان در وی اثر نکند بطریقه ایشان متهم
گردد نظم رفتم بر خود بنادانی کشیدی ؛ که نادان را صحبت برگزیدی ؛ طلب کردم ز دانایی پندی ؛
مرا فرمود با نادان مپیوند ؛ نتیجه بزرگان فرموده اند خردمند را از چهار چیز احتراز لازم ستادل عاشق
در حق فضله کم اصل که با او نیکی کردن و بدی دیدن نیست فرد هر کجا داغ نایدت فرمود ؛ که تو مرهم همی نداد
سود ؛ دوم مخالفت بزرگان چرا که با بخت بلندان در افتادن از پایه خود افتادن است فرد هر آن کهتر
که با مهتر ستیزد ؛ چنان افتد که هرگز بر نخیزد ؛ سوم سخن بی تامل گفتن که سخن ناندیشیده چون زنا بیخداست
فرد سخن را کنون باید گفت پیش ؛ هر سخن فهمی ؛ که سر کرد سخن کرد و چو بر کرد سخن گردد ؛ چهارم کار کردن که
احتمال زیان داشته باشد مصرع عجب کار کند عاقل که باز آید پشیمان ؛ نتیجه عقلا گفته اند پنج چیز دشمن مردم کسی است
که فتنه خفته را بیدار کند و همی که با سایه بصلح انجامد بستیزه رساند قطعه صد حیله بکار بر و آمیخته ؛ و آنگه زمان کار

بگریختن باران و صد ساله فرو نشاند این گرد بلا را که توانگر نیست و خردمند اگرچه بزور و توانائی خود
اعتماد تمام داشته باشد باید که تکیه بر قوت خود کرده دشمن انگیزی نکند هرچند تریاک بدست داشته
باشد با میدان زهر هلاهل نباید خورد نتیجه ارباب فطرت گفته اند چهار چیز است که اندک او بسیار باید
دانست اول آتش که اندک او را بهان نباید نشست در سوختن که بسیار را دوم دام که شرم از فرو ضخواهان
در کدام هاست که در هزار دینار سوم بیماری هرچند کم باشد چون عاقبت آن معلوم نیست همان بیم است
از و که در مرض سخت چهارم دشمن اگرچه خوار و زبون باشد اخر در طلب قابو خود باشد فرو حذر کن زهر خار
که خنجر است بار مورے بیندیش که صفدر است نتیجه خردمند باید که در زمان لطف و قهر کار بشتاب
نکند که شتاب زدگی امر است ناپسندیده هر که مرتکب آن گردیده ندامت کشیده باید که بتعقل و اندیشه خود
مشورت نماید بلکه بتعقل تنهائی خود پسند نکرده از دانشوران آگاه دل خیر اندیش خود استمداد جوید بنظم چو آید مشکلی
پیش خردمند کزان مشکل فتد در کار او بند کند عقل دگر با عقل خود یاری که تا در حل آن گردد کارش
بیت مشورت در کارها با اهل رای هست مر احرار را مشکل گشا اگرچه در جمیع امور تامل و فکر لازم است
اما خاص در وقت غضب که خفت مزاج غلبه میکند پس لازم بود صورت عاقبت آن مهم را در آئینه
فکرت دیدن نتیجه در مزامیر حضرت داود است علی نبینا علیه السلام امسک غضبک لئلا تقع
خار جامن عطلک نتیجه آورده اند آورده شیر بابک که از سلاطین نامدار و بادشاهان کامکار بود فرمود
تا بر سر رقعه نوشتند و بیکی از غلامان خاص خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانه مزاج من تغیر پذیرد و اثر
خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بر من عرض کن و اگر بینی که آتش غضب
فرو نشست متعاقب آن رقعه دیگر بدو فرست و اگر احتیاج افتد رقعه سوم را بنظر من در آر مضمون
رقعه اول آن بود که تامل کن و عنان ارادت در قبضه تصرف نفس اماره منه که تو مخلوق عاجزی
و خالق قوی هست که ترا از نیست هست کرده و ترا بان کارست و محتاج رقعه دوم آنکه تا تیر پیش آرد با
زیردستان که ودیعت پروردگار اند بشتاب زدگی معامله مکن و بر ایشان که معلوم تو اند رحم کن تا آنکه بر تو عاقبت
مکافات آنرا بر تو رحم کند و بر رقعه سوم نوشته بود درین شتابی که حکم خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از

انصاف که رکن اعظم و شیدا بست در نگذر نظم تو تن خود تند مساز ایچنان ؛ کس نتوان بازکشیدن عنان
نم چنان کن که زروی کسی ؛ راست بود حکم تو با حکم حق ؛ نتیجه قول سر کیست هر دو تمنی که این جماعه
قانون را کار بند و بنای دولت او استوار باند اول آنست که از ملازم نزدیکی خود سر آوازی دهد سخن دیگری در باب
شکست او نشنود که هر که زو بزرگی مقرب شد هر آینه مردم بر و حسد برند و در زوال قرب او کوشش نمایند
و از روی دولتخواهی او نصیحت سخنان فریبنده بگویند تا وقتیکه مزاج او متغیر گردد و در آن مقصود حاصل کنند دوم آنکه
سخن چین و سخن ساز را در مجلس خود راه ندهد که باعث فتنه انگیزی و جنگجوئی است و جانب او بدست بلکه چون این صفت
در کسی بیند زود تر آتش فتنه او را بآب شمشیر فرو نشاند تا وجود عرصه عالم را تیره نسازد سوم آنکه با ارکان دولت خود
التفات نماید که باتفاق یکجهتی کارهای مشکل آسان گردد چهارم آنکه بملامت دشمن و چاپلوسی او مغرور نگردد
و هر چند تملق پیش آرد از روی دوراندیشی بر اعتماد ننماید پنجم آنکه جمیع گوهر مراد بدست آید در نگاه داشتن آن غفلت
نورزد ششم آنکه در کارها شتاب زدگی ننماید بلکه بحساب تامل و آهستگی کاید که مضرت شتاب بسیار است و منفعت آهستگی بیشمار
هفتم آنکه عنان تدبیر هیچ چاره از دست نگذارد که اگر جمعی از دشمنان قصد او کنند و صلاح در آن بیند که یکی از ایشان
التفاتی باید کرد که سبب آن خلاصی از آن ورطه روی نماید باید که بحیله مناسب بنای فریب ایشان را زیر و زبر گرداند
هشتم آنکه از مردم کینه دار احتراز کند و بچرب زبانی ایشان مغرور نگردد نهم آنکه عفو اشعار خود ساخته
ملازمان را باندک گناهی در مقام خطاب و عتاب نیارد و چون بعضی از مقربان جرمی ظاهر کرده و بعفو لیشت و شوند
دیگر باره ایشان را از جستجوی عتاب بشتاب آب کرده اند تا از جرائم آنها فرو دانند دهم آنکه کرد آن را بحکم نکرده تا بطریق
مکافات آزار باو نرسد یازدهم آنکه مردم را کاری که موافق طبع و لائق حال ایشان نباشد نفرماید که
بسیار کس کار خود را گذاشته بکار دیگر مشغول گردند و آن کار نساخته و از کار خود هم باز مانده و دوازدهم
آنکه حال خود را از بوی حلم و ثبات آراسته گرداند سیزدهم ملازمان امین و معتمد بدست آورده از اهل خیانت بر
کنار باشد که چون ملازمان بارگاه امین باشند اسرار ملک محفوظ ماند و هم مردم از جور ایشان امین گذرانند
و اگر سخن مردم خائن نزد او معتبر باشد بسیار باشد که بیگناهان را در ورطه هلاک اندازند و نتیجه بد زاید چهاردهم آنکه
از محنت روزگار و انقلابات زمانه باید که غبار ملال بر دامن همت او ننشیند نتیجه نوح علیه السلام از شیطان پرسید کدام کرده

از بنی آدم تراید و کاری نماید گفت حریص و بخیل و بد دل و شتاب کار در امور نتیجه از مجلس تلامذه ارسطو است و هر کسی توسل
بتدبیر ممکن و تظفر بر مطلوب نزدیک و در شتاب زدگی هر دو با متصور بل تلف وجود نظم هستی کار عالم بر آرزو که در کار
کرمی نباید کاز چراغ از بکرمی سیر و بد نه خورانه پروانه را سوخت نتیجه در جامع الحکایات آورده بر ملوک و
حکام واجب است که بقیاس و گمان بسخن اهل سعایت و ارباب غرض در حق هیچکس زود در خشم نشوند و از غضب احتراز
نمایند و نفس را درین باب هیبت دهند چرا که قوت و قدرت تادیب بست ایشانست و زیردستان مطیع و منقاد
در عقوبت شتاب زدگی نکنند و در ان امور غور نمایند که در انعقد رفعت قدرت تادیب قوت نمیشود و از ظلم و جور نفس خود را
صیانت کنند که هم ستم رسیدگان انصاف خود از ایشان جویند و در حالت غضب اکثر سیاست بجا واقع شود و خون ناحق
ریخته گردد و وبال آن بر ذمه باشد و ندامت فایده ندهد نتیجه جمشید در ایام نصفت کشتری چهار انگشترین
ساخته بود نقش انگشترین اول استکی و مدارا یعنی در صبر ثانی باید کرد و بعجل را ندموم باید شمرد و نقش انگشترین
دوم عدل و عمارت یعنی منافع از مملکت بدون عدالت و عمارت صورت نه بندد و نقش انگشترین سوم راستی و شتاب
یعنی در ایصال اخبار شرایط راستی و عجلت بجا باید آورد و نقش انگشترین چهارم سیاست و انصاف انگشترین اول را
در روز جنگ و دست و اشتی و انگشترین دوم را بعیشه با خود ملازم ساخته بود و انگشترین سوم را متعلق بمنهیان
جواسیس داشته و انگشترین چهارم را بدیوان مظالم سپرده بود نتیجه دانشمندان گویند عاقل آنست که در زمان
بلا دل از جا ندهد و بجای لهای خام و نابدرست کار را بر خود تنگ نسازد که هیچ دستگیر و مهربان تر از شتاب و خرد نیست
و خرد برای چنین روزیست که بر سر هموار او چاره کار باید جست فردا خرد دست آن کز و رسد تا بر همه دارای اگر
خرد و ارزه و کار که از چاره گذشته است اندیشه نباید کرد و با بنده بیفاده در آزار خود نباید کوشید که آنچه
از دست رفته است بدست نیاید و باند که زان زیان او بجان ترسد و قوت رای و ثبات اندیشه و چنین
هنگام توان آزمود زیرا که حوادث قبل آزمایش مرد نیست مصرع التش کند هر آینه صافی عیار زر نتیجه حکما
گویند مردم سه گروه اند عاقل و نیم عاقل و نادان عاقل آنکه پیش از ظهور واقعه و ورود بلا اندیشه بجا
و علاج خلاصی اندیشیده بود و آنچه دیگران در آخر کار کنند اول کرده باشد فردا آنچه دانا کند کند نادان نتیجه لیک بعد از
قبول رسوایی و نیم عاقل آنکه چون بلا رسد فتنه ظاهر گردد و دل جا داشته و هم هشت را بخود راه ندهد بیاری عقل و هشیاری

خود را از گرداب بلا کنار امن رساند و نادان کسی است که در وقت پیش آمدن حادثه سر پنجه پریشان حال
کرده و تدبیر بدل او راه یابد و طریق تدبیر گم کرده سرگردان شود و فرد بیچاره هر کجا تدبیر سازند و مردم
دیوار از نجیر سازند و گفته اند چون کار از چاره و تدبیر گذشته باشد و بموجب سرنوشت پریشانی پیش آید باید که پیش
هر کس و ناکس از حال تباه خود شرح ندهد که در اظهار این معنی زیان قرار کرده اند ملالت دوستان و مسرت دشمنان
و هر دو خلاف مقصود است در بلاها و حادثات شایسته خردمندان صبر و تدبیر است و اظهار حال پیش دوست
که تدارک آن واقعه از ممکن باشد جایز هم داشته اند اما اگر دوست میسر آید آن شیر مرغ و مغز استخوان بشته نا
زیست فرد آنکه از اوضاع خود دایم شکایت میکند خاطر دشمن فزون از خود رعایت میکند نتیجه یکی از
حکما گفته نادان چه دست اگرچه پیر است و دانا پیر است اگرچه خرد است چه شرف و فضل آدمی بعقل است
بسال نتیجه سخن عزیز است مرغ قابل تا بش ناقابل را تربیت مکن تا قابل را ضایع گذاشتن ظلم است و ناقابل را تربیت
کردن جهل و مجالست با قابل کن که مجالست قابل ما قلت سعادت نه از صحبت ناقابل ما وسعت معاش است
نتیجه حکما گویند سه کار را دانایان کمتر اختیار کنند صحبت سلطان و چشیدن زهر کمان و راز گفتن با زنان
ابلهان و صحبت سلطان را بار رکاب و یا تشبیه او دانند یا سود بسیار بدست آرد یا در گرداب هلاکت گرفتار گردد
و امید نانی و بیم جانی هم گفته اند نتیجه قول پادشاه زاده والاجاه سلطان محمد اعظم شاه است که از لوازم
سه فریق را آزرده نباید ساخت و بر تقدیری که آزرده شوند دیگر بر اینها اعتماد نباید کرد یکی اهل مطبخ دوم حجام
سوم از خدم که محرمیت و تقرب داشته باشند نتیجه ذوالنون مصری از حکمای متقدمین نقل کرده که سه کس اند که
ایشان را در بدجوئی معذور باید داشت صائم و مریض و مسافر و سه چیز است که مدارا و مواساه بدان لازم است
سلطان و مریض و تو صحراه و سه کس اند که با ایشان استخفاف نباید کرد سلطان و عالم و مصاحب در استخفاف سلطان
بر تقدیر شیوع نقصان جان و مال است و در استخفاف عالم فساد دنیا و دین و در استخفاف مصاحب فوت فرصت نتیجه
بزرگان فرموده اند سه کس همواره در غم و اندوه باشند یکی آنکه جمعیت دیگران پریشانی او و شادی دیگران
ناکامی او باشد و او را حاسد عدو الله و ناتوان مین خوانند دوم آنکه در هنگام قدرت نکوئی نکند
سوم آنکه نا اندیشیده کاری کند که عاقبت آن پشیمانی کشد نتیجه حکیمی گفته هر چه یابی که بگویند بی مضرت مگو

که روزی آن گفته‌ها را آلت جنگ ساخته با شما حرب کند نتیجه خردمندان گویند آدمی را عاقبت اندیشی
از طلب مال مقدم باید داشت و گفته‌اند مال بهم رساندن آسانست و نگاهداشتن و از آن بهره‌مند شدن دشوار اگر
کسی مال بدست آمد دو کار باید کرد اول آنکه بنحوی نگاهدارد که از تلف و تاراج ایمن گردد دوم آنکه از سود و زیان فائده
باید گرفت یعنی تجارت و اصل مال دست دراز نباید کرد و اگر از سرمایه بکار برند باندک زمانی اثری از وی نماند نظم
هر آن بحر کابی نیابد بوی ۞ باندک زمانی شود خشک پی ۞ گر از کوه گیری و نهی بجای ۞ سرانجام کوه اندر آید ز پای
قطعه چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن ۞ که میگویند ملاحان سرودی ۞ اگر باران بکوهستان نبارد ۞ بسالی
دجله گردد خشک رودی ۞ نتیجه گفته‌اند بر آدمی چهار چیز لازم است حرفتی نیک پیش گرفتن و آنچه بهم رسد نیک
نگاهداشتن و در آنچه عقل فرماید خرج نمودن و بقدر توانائی خود را از محل خطر و مواضع هولناک که احتمال بدی داشته باشد
پرهیز کردن و اگر نادانی این معنی را نزل اندیشه کند که کار بینا را نزلش کند نتیجه ادریس بن زید بن قنان
علیه التحیة و الغفران فرموده که هر که در موضعی متوطن شود که در آنجا سلطان قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و بهر
جاری نباشد در تضییع نفس و مال خویش سعی کرده باشد نتیجه خردوران گویند عاقلان و پیچ کار اگر گوشت
بسیار کنند مغز را اول طلب مرتبه که پیش از این داشته اند دوم در تدبیر آنچه زیان او بحد رسیده باشد
سوم در نگاهداشت نیکی حالتی که دارند و بهره‌مند شدن از آن چهارم در بیرون آمدن از محلی که گمان
افتی باشد پنجم در ملاحظه فائده و زیان روزگار آینده نتیجه عالی فطرتی گفته که خردمند را از اخفای
چهار چیز گریز نیست یکی آنکه در مالش نقصان راه یافته باشد چه عزت و اعتبار مردم بمالست و کمی
مال موجب کمی حرمت و شماتت مردم علاوه آن و افشای آن بوجهی از الوجوه فائده ندارد دوم آنکه فکری
و اندوهی بر خاطرش استیلا یافته باشد که اظهار آن معنی دلیل است بر تنگی حوصله و اضطراب و اضطراب آن عیب
بزرگست سوم آنکه اگر از خویش و قوم و فعل ناپاک کرداری کوهیده سر زند که فاش آن باعث ننگ و عار است
چهارم آنکه در حق کسی احسانی کرده و جوانمردی بکار برده باشد چه بیت منت مردی که در احسان بود ۞ وقت
جزا موجب نقصان بود ۞ و اظهار هنر و جوهر خود نیز دانایان از این قبیل گفته‌اند فرد غبار خاطر
دانا است اظهار هنر کردن ۞ صفای خیز از آئینه چون جوهر شود پیدا ۞ نتیجه بزرگ چهره را

۱۲ اضطراب بیقراری شدن و بیچاره گردیدن ۱۲

گفتند چه چیزست آدمی را که به از آن نباشد گفت خرد طبیعی گفتند اگر نباشد گفت ادبی که آموخته باشد
و در تعلیم آن سعی بکار برده گفتند اگر نباشد گفت خوی و خلق نیک که با مردم مواسات نماید و خود را از دوست
و دشمن محفوظ و محظوظ دارد گفتند اگر نباشد گفت دولت وسیع و همت رفیع تا بوسیلهٔ آن و بقوت احسان
از نیک و بد اهل زمانه مصون زید گفتند اگر نباشد گفت حامی که سازعیوبست گفتند اگر نباشد گفت صاعقه
که او را بسوزاند و روی زمین را از لوث وجود او پاک گرداند و عالمی را از وی برهاند نتیجه بزرگان فرموده اند
کار جهان بسته تقدیرست بزیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی را توانائی نیست اما کار و بار خود را
بتدبیر باید گذاشت و در اندیشه را همواره کار باید برد و اگر در نیوت مقصود برآید چه بهتر ازین و الا نزد خردمندان
نکوهیده نباشد و بحمق نسبت نکنند نتیجه ارباب خرد فرموده اند اگرچه تحمل رنجهای صعب و تجرع شربتهای
ناگوار مصائب متعذرست اما خردمند باید که اگر از گردش فلکی ملالی پیش آید بتصلب عقل تشکل کشائی خرد
و در اندیشه خود را بجا داشته اضطراب را بخود راه ندهد و در تدبیر چاره آن کوشد که اضطراب فایده ندارد
و در نقصان و فتور در وقار و تمکین او راه می یابد و عزت و حرمت و اعتبار آدمی بقدر تمکین اوست نتیجه
حکما گویند میوه درخت دانش نیکو کاریست هر که بداند و در عمل نیارد مانند آن ماند که خطر راه شناسد
در همان راه قدم نهد تا بنقصان مالی و جانی مبتلا گردد یا همچو بیماری بود که ضرر خورد نهاد داند و بخورد
تا هلاک شود نتیجه بزرگان فرموده اند که صحبت با مصاحب دانا به از تنهائیست و تنهائی از همنشینان بد
از مجلس آرای او بهم رساندن دانش و فراهم آوردن هنر و شایستگیها بی صحبت عقلا میسر نشود
فرد مرد را هر چند تنهائی کند کامل عیارست صحبت یاران یکدل کیمیای دیگرست نتیجه از اقوال
کیخسرو نوشته بنظر آمده که مال دنیا عزیزست و عزت اهل دنیا بمالست بیحاصل مکن اگرچه بسیار باشد
عزیز باید داشت و بر عزیزان عنایت باید کرد نتیجه خسرو پرویز بوفور عظمت و کثرت حشمت ممتاز و مستثنی بود
سخنان اوست که شکر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده را شکر گویند نتیجه بهمن شهریار بود بفضیلت و دانش از
امثال و اقران منفرد و دست تسلط به بسیاری از ممالک و ولایات رسانیده سن کلامه که الرفق مفتاح
النجاح تجربة المجرب تضیع العمر نتیجه شاپور بن اشکه ملکی بود صاحب همت و خسرو مالعبد در کتب فضائل و کمالات

جدّ اجتهاد و فرمود صاحب جعفر گوید که این اشعار بر سطرح انداخت از کلام اوست که بلاهت مصیبتی ست
که اجر و ثوابی ندارد نتیجه بهرام بن شاپور ملقب بکرمانشاه بود اکثر ائمه تاریخ را عقیده آنست که چون در زمان
مدرسش حکومت کرمان با و تعلق داشت ملقب باین لقب شد و بعضی گویند که کرمان را او بنا کرده از این سبب
کرمانشاهش گفتند و در تاریخ گزیده مذکور است که بهرام گور خود را از چوب آبنوس تربیت نمود و بر آن نوشت
ما دانستیم که چون بدین جایگاه سیر نهیم مهر هیچ مهربان ما را سود ندارد و کین هیچ بدگمان بیش از وحشت بدیخار نشاند
خطا از جهان برداشتیم و جهان بدیگران گذاشتیم نتیجه یزدجرد الاثیم ملکی ظالم و مزدم آزار بود و در وقتی
گفته که در حال خشم بسرعت در عقوبت مبادرت نباید نمود و بهنگام قدرت و تمکنت بمکافات نیک و بد شتافتن باید بود
نتیجه اسکندر ذو القرنین گفته مرد آنست که رتبه در خود سعادت خواهد و مرد بهمت عزیز است و مرد را صفت
حسیده آنکه پیش از گفتن بعمل آرد و ذمیمه آنکه گوید نکند و دلیل خردمندی و آنکه خوبای قابلان باشد از
پرسیدند که بچه عمل جهانگیر شدی گفت بر پند حکما عمل نمودم کار بزرگان را بخردان و کار خردان را به بزرگان
نفرمودم نتیجه از وصایای نوشیروان تا توانی محال طلب مباش و بر گذشته افسوس مخور و وقت را از دست
مده و ناکرده اگر ده بدان نیزی گفته بنده زر خریده آزاد ترست از بنده خلق نتیجه امیر تیمور صاحبقران را
پرسیدند که بچه عمل جهان را گرفتی فرمود کارها مشورت بخردمندان مفوض و کار امروز را بفردا مگذاشتم نتیجه
از کلام نظام الملک روایت میکند مرد را چهار چیز مراد رساند پیوستن با بزرگان مشورت با بزرگان احتراز از بدان
استعلا از دشمنان فرد کسی کاستعانت بدو پیش برد اگر بر فریدون تواند پیش برد نتیجه چهار کلمه از چهار پادشاه
نقل میکنند که یکصورت را لباس حدا گانه پوشانیده اند چون در حقیقت این کلمات بان هر چهار ملک نزد
داشت لهذا بار او آن جرات نکرد و نیز غرض بحر اهرست غواص هر که باشد اول گفته هر گز پشیمان
نشدم از آنچه نگفتم و بسا گفتم که از پشیمانی آن در خاک و خون خفتم مردم گفته قدرت من را گفته بیش از آنست
که بر گفته یعنی آنچه نگفته ام نتوانم گفت و آنچه گفته ام نتوانم نهفت سوم گفته بسیار سان باشد پریشان
گفتن و سخت باشد پریشانی هفتن چهارم گفته هر حرف که از زبان من جسته است و نیست تصرف مرا از خود بسته است
و هر چه نگفته ام ملک آنم اگر بخواهم بگویم و اگر نخواهم نگویم فرد دلست بخردمندان از چه چو گفتی نباید بر بخیر باز نتیجه

حکیمی را گفتند که در مجالس شنودن تو بسیار است از گفتن تو گفت مرا دو گوش داده اند و یک زبان تا آنچه بگویم سه چند آن بشنوم و دو گوش
تو داده اند و زبان تو یکی یعنی که دو شنود و یکی بیش نگوید چون حکما و عقلا مبالغه کرده اند در آنکه گفتن از شنودن کمتر بود
فایده از فواید و حکمت آن بخاطر فقیر که جامع این کلمات شریفه و نکات لطیفه است رسید و آن اینست که در گفتن سخن معانی
میگیرند و عبرت می پذیرند و متکلم را چون زبان گشاید کار بگشاید و در استماع کلام بزرگان سامع کسب فیض میکند و از انواع فواید
و منافع بهره مند اندوزد و امور گوناگون و گذاشتی تجربه حاصل میکند از اینست که گفته اند مصرع در مجلسی که گوش توان شد زبان مباش
بوی تکلف لذت سخن که در شنیدنست در گفتن نیست و نیز خاموشی گزیدن کردی گفتار خود اعم بسان شمع میکاهد تن
از زبان حق نتیجه حضرت لقمان نموده که در خاموشی هفت فایده عظیم است که از هفت هزار فایده افضل است اول خاموشی
زینتی است بی بها دوم حکمتی است بی خطا سوم عبادتی است بی ریا چهارم نیاز است بی نزاع پنجم از کرام کاتبین فرشتگانست بی
ششم حصار است بی دیوار هفتم پوشیدن عیبهاست بی لباس و حکایت نتیجه حضرت سفیان ثوری قدس سره رسیده که این دو کار کدام
دو کار است فرمود از زبان گفتن و از چشم پوشیدن نتیجه کسی از حکیمی پرسید مرا سری در خاطر خطور میکند آیا گویم که آن را پنهان
دارم و فاش نکنم گفت ترا که زبان کار است تو آنچه نگهداری بیگانه و بغیر است چرا نخواهد گفت فرد در گوش کسی بیگانه از
کار زده سوزی گفتنش باز نتیجه سخن خردمند است که هر خبر را هر چند نگاهبان بیشتر محفوظ تر الا آنکه آن را هر چند نگاهبان بیشتر
فاش تر نتیجه درویشی به از خاموشی نیست که هر چه دون حق است گر آن سخن بگوید و آنچه حق است بعبارت در نیاید نتیجه قول افلاطون حکیم الحکما
مردی کسیست که از گفتن سخن خود عاجز آید و همون گفته که هر که ضبط راز خود نکند اسرار دیگران نتواند نتیجه حکما و عقلا متقدم
و متاخر در فواید خاموشی سخنها گفته اند و الحق در خاموشی سخن بیشتر است که سلامت و نجات در آن مضمر است فرد در خموشی
بود آن سر که بگشاید سخن زین سبب گوش بلبهای خموشان دارم اگر کلام همه حکمت باشد که بر بعضی دیدنی خنجر لسان
باید نگاشت شنودن از لب گشودن بهتر است و اگر خلاف آن باشد سکوت بطریق اولی اکثر بلاها و مفسدها از
زبانها متولد شده است و سودها و زیانها نفعها نقصان گردیده در چنان مکان گوش هم راه نزول
طریق ورود مکروهات و بلیات است چنانکه مصرع زبان مرغ سر سبز میدهد بباد همچنان گوش هم وسیله هلاکت
بسیار گشته و بخبران مبتلا ساخته پس در چنان مواضع کم شنوی هم سودمند است بیت بشنو وقت گران گوش
زشت مگو نوبت خاموشی است و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم من صمت نجا از آن سکوت خبر میدهد

تکلم ان ضرور بدین و دنیا رساند هر آینه استماع آن نیز نکوهیده باشد و اینمراتب بتجربه نیز حاصل شده است
اینست که فرو سکوت چمن عیش بینه در کوش بنهال باغ فراغت زبان خاموش ست اگر خرد اختصار
پسند از اطناب و تطویل منع نکردی اینمعنی را روشن تر میساختم و اما را اینقدر کافیست و ما دانرا اگر دو فرنی تو پسند
فائده ندارد و از اینمعنی برخی در مقدمه نیز ذکر شده بر هوشمند واضح خواهد بود نتیجه یکی از حکما گفته لسان
العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه یعنی زبان دانا در پس دل اوست تا اول بدل مشورت نکند
و در آن سخن تامل ننماید بزبان نیارد و دل نادان در پس زبان اوست یعنی بی مشورت دل و بی تامل و تفکر سخن
گوید نتیجه حکیمی گفته عادت کنید نفسهای خود را بکرامی داشتن اخیار و اشرار را اخیار را بجهة نفع خود که ان
سعادتست و اشرار را برای دفع شر ایشان همو گفته خردمند کسی ست که اندوه عیب او را مانع باشد از
خستی بی هنر بالین فرو دیدن با خوشتر ست از بال و پر طاوس را ؛ عیب خود را در نظر بین از هزار یار ما
نتیجه بزرجمهر گفته اگر قضا و قدر حق ست حذر باطل ست و اگر حذر و فریب در آدمی سرشته اند اعتماد کردن بر
هر کس خطاست نتیجه قول ارسطوست با بزرگ و کوچک مزاح مکن که بزرگ آزرده شود و کوچک گستاخ
و دلیر گردد نتیجه حکیمی گفته در مجلس تخصیص کسی را پند مگو و بر عیوب او آگاه مکن که از تو فائده برد و ترا دشمن
دارد نتیجه شیخ سعدی گفته رحمه الله چون در مصاف کاری شوی با بنی انطرف را اختیار کن که بی
ازار تو باشد و تا کار بزر بر آید جان در خطر منه و با طالب صلح جنگ مجو نتیجه قول لقمان حکیم ست حشمت
با کفاف بهتر از بسیاری با اسراف نتیجه ارسطاطالیس گفته کسیکه بر کفاف قادر بود و سدمق و ستر عورت
او و اهل او باو میسر آید نشاید که زیاده طلبی مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود و در طلب آن مکاره
بیند که از حصر نباشد بیت گفت چشم تنگ دنیادار را ؛ یا قناعت پر کند یا خاک گور ؛ نتیجه یکی از
فضلا گفته بزرگان را باید مردمی که راست گویند و خوشامد کم گویند جویای نموده بیدا کرده و
مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگویند که نفس بد خصلت عربده جو از شنیدن حق آزرده
میشود و از دون او متضمن ست فوائد بسیار را فرو سخن راست خنکیست که زهر الود ست بجگر شیر که
دارد که بحرات شنود ؛ و امروز که روزگار خوشامد ست پس بهوش باید بود و از چرب زبانی

لغات

ش اطناب بکسر در از گردانیدن سخن و بسیار گفتن و بفتح تیم طنب بفتحتین یعنی طناب ۱۲
ش تطویل دراز کردن و مهلت دادن ۱۲
ش اسفا بکسر زاء بمعنی دروان کردن ۱۲
ش کفاف بفتح ما نند و اندازه چیزی و روزی و روزگذاران و کفایت شود
ش اسراف بی اندازه خرج کردن ۱۲
ش سدمق و ستر عورت ۱۲
ش حشمت بفتحتین بسیاری و مال و زر و نقد و سرو و تنعم
ش کاره بالان بستن شمشیر را و بفتحتین بستن شمشیر و بسته شدن و بجاء جزم شدن و خواندن و بجاء جزم شدن ۱۲

زبانان خوشامد پردازخانه بنده از اکاه و قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نفس را ازین بیاری باید آورد
الا نفس الامر آنکه درین زمان است کوی خوشامد ماند رست شنو کمیاب بلکه نایابست نتیجه نوشیروان از
بزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نگفتی گفت اگر قوت دل نباشد
در دست قوت نمی ماند قوت دست تابع قوت دل است فرد آدمی را قوت دست از دلست :
هر که او را دل قوی بازو قوی نتیجه از بزرجمهر پرسیدند که عقل چیست گفت ترک کردن آنچه نفع نباشد
نتیجه وقتیکه سکندر عزیمت تسخیر عالم مصمم کرد ارسطو را گفت درین میدان که قدم نهاده ام و این
مهم که پیش گرفته ام هر آینه دوستان و دشمنان پدید آیند هر چه رای تو اقتضا کند از پند و نصیحت دریغ مدار
حکیم گفت تا ممکن باشد دشمن انگیزی مکن و بر دوستان خفت روا مدار بلکه بعزت و حرمت خاص گردان
و اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی دوست گردان و از کار دشمن غافل مشو اگرچه اندک باشد
و تا هم بسخن نرم و آهسته ساخته شود زبان را بکلام درشت آشنا مکن و تا کار بتازیانه بر آید تیغ از نیام بر
مباره و حرب از دو حال بیرون نیست یا تو بجنگ کسی میروی یا دیگری بجنگ تو می آید اگر تو بقصد کسی
توجه فرموده چند شرایط بجا باید آورد اول آنکه غرض از آن جنگ جز نصرت دین حق و دفع ظلم و
فساد و ایمنی طرق نباشد و از ایزد توانا و کرده الاسکوه اهل قلوب استمداد جوید دوم حزم و
احتیاط را بکار برد و پنهان جاسوسان جهت تفحص لشکر خصم و کیفیت حال و کمیت رجال و مداخل و مخارج
یقین بدانند سوم لشکر را وعدهای خوب دادن و بنویدهای بزرگ مستظهر گردانیدن و در وفای
وعده نیت درست داشتن و بنفس نفیس خود مباشرت نکردن که اگر کار خلاف مراد شود تدارک
و تلافی آن مشکل گردد چهارم در تدبیر لشکرکشی و سپه سالاری کسی را اختیار باید فرمود که بسیار
آزموده باشد اول شجاع و قوی دل و صاحب تجربه بود و بدان شهرت یافته و نام برآورده و صیت
بزرگی او باطراف منتشر گردیده باشد تا از ترس و هراس در دل دشمن افتد دوم رای صائب و تدبیر بصواب آشنا
باشد و مداخل و مخارج و نشیب و فراز جنگ را نیک دانسته که رای صحیح و فکر سالم جز شجاعت است فرد
کار هر بیست کند عاقل کامل بسخن که بضد لشکر جرار میسر نشود و انواع حیل و خداع بکار برد که خدعه در جنگ جایز است

سوم شریف و نجیب و حلیم باشد که لشکر را از تعبیت او ننگ عار نیاید و دو وصف صیغه ان باید کرد اند
اختیار و استقلال تا در حق قوم کار از عطا نقد و حبس و افزودن سوم هر چه خواهد بکند و اگر کسی بحرب بتو
آید و تو در صدد دفع او نی از دو حال بیرون نیست طاقت مقاومت او داری یا نه اگر داری شرایط مذکوره باید
بعمل آورد و اگر طاقت مقاومت نیست تحصین جوانب و انسداد شوارع و استحکام قلعها و نهادن خبرها
تفحص باید کرد و در طلب صلح بذل اموال و استمال سکاندهم ضرورست نتیجه مرویست که نوشیروان بسه کس
دوست و دشمن بر هر کس بدی نوشته اول آنکه با دوست و دشمن بدار آنکه دوم آنکه در کارها با مشورت بندان
شروع کن سوم آنکه رعایت و نگهبان رعیت و غرباء و نگذار نتیجه یکی از ملوک حکیمی را پرسید بهترست یا شجاعت
گفت شجاعت بمثابه تیغیست و رای بمنزله دست و تیغ را بدست فرو نه ابزار کار فرماید اگر دست فی تیغ باشد کاری نتواند
کرد اما اگر تیغ را دست نباشد ضایع ماند قطعه هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد و ملک میخواهی
بنای کار بر تدبیر نه بهر تسخیر ولایت لشکر و خیل و حشم ؛ جمله در کارست لیکن از همه تدبیر به نتیجه حکما گفته اند
انتظام عالم بسیاست و آرایش سلاطین جهان کون و فساد نامرکرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان
بر نسق نماند اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کارها رو به تباهی آرد قطعه از سیاست انتظام یابد ملک ؛ بی سیاست خلل پذیرد
بود ؛ بر نسق کارها عالم را ؛ از سیاست ناگزیر بود ؛ بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد
و بی ضابطه سیاست کار شرع و دین انتظام نپذیرد پس سیاست مقوی شرع و احکام شرع مروج ملک باشد
قطعه هر سر سبز نهال سعادت و باغ و هر ؛ بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار ؛ لیکن زلال چشمه دین که
روان شود ؛ بی سایه سیاست شاهان کامکار ؛ در نفس الامر مدار ملت بدو و قرار مملکت از دست
قوی تیغ سیاست سلاطین بود ؛ در عالم خاک انجوش کش تخم ؛ نتیجه آورده اند که یکی از خلفا بمنبر آمد تیغی
کشیده و مصحف بدست گرفته در اثنای خطبه گفت ای مردمان بیگان شما را این بس است یعنی مصحف و
مدان شما را این کافیست یعنی شمشیر قطعه سیاست آتشی باشد که آن را ؛ زهره سکالان بفروزد ؛ جوانشان
فروزند آتش ظلم ؛ همان بهتر که آتش را بسوزند ؛ نتیجه یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان مسخ سیاست
کنانند گفت هیچ آدمی را سزاوار سیاست نیست بلکه سیاست بر ساع و هوام شایانست یعنی درندگان و گزندگان جمعی از

انسان شر محض اند و محض شر چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان بهمه ضرر رسد پس هر که بر طبع و سیرت
سباع و هوام باشد بدترین دزدکان و گزندکانست و او مستحق سیاست ست و او را آدمی نتوان گفت بیت
کسی کو پیشه کرد آزار مردم ببعنی بدرست آزار و کژدم منصور بیت من بسه کس محتاجم اول عالمی که مال رعیت
بمن دهد و مال من نیز بر رعیت بگذارد دوم سخنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بغرض و بی طمع کند سوم
آنکه صورت احوال ایشان را چنانکه هست بمن باز نماید انتخابات مناسب بهمین چند بیان منشی متخلص بهمین در چار
خویش از اقوال علمای فضلخان و زیر صاحبقران ثانی نوشته که اصلا در کنکاش پادشاهان پرسیدن حرف
نباید زد و هرگاه پرسند راستی نباید گفت و از خدا بیشتر از پادشاه باید ترسید نتیجه منه هر مقدمه
ضروری بجناب پادشاهان تا در خلوت گفتن نکن باز در کثرت نباید گفت که اگر در ملا حصول آن بهیچ وجه صورت نبندد اگر در خلا
قبول نفرماید و بعد الخوض ملا دوباره نیز بعرض میتواند رسانید نتیجه منه اگر همی روی مدو اغایت هیبت و سطوت جا
و جلال مجال عرض نباید از روی استشهاد در محل نیک که بر طبع پادشاهان گران نباید استفسار باید نمود تا به
مافی الضمیر ایشان مطلع گردیده اگر حرفی از روی دلتنگی بخاطر راه یابد بتعرض باید داشت اگر قبول فرمایند
بهتر و الا آنکس لوازم دلتنگی بتقدیم رسانیده بری الذمه شده باشد نتیجه منه در حضرت بزرگان و در وقت گفتگو
جمیع احتمالات و مکروهات قوی و ضعیف را بخاطر آورده هیچ چیز را فرو گذاشت نباید کرد بعد از آن هر چه اول ضرور باشد
شروع در آن باید کرد و آنچه تعلق بمرور داشته باشد موقوف بر وقت باید داشت نتیجه یحیی خالد برمکی
که وزیر هارون رشید بود گفته که در سه حالت مافی الضمیر مرد بر زبان می آید چون بهلو بر بستر نهد و چون با
منکوحه در خلوت نشیند و چون بر سبیل ارشاد باب پنجم در کلمات و نکات و لطایف متفرقه و کلام
سعادت انجام ختم خلافت امیر المؤمنین حضرت مرتضی علی رضی الله تعالی عنه و کرم الله وجهه بر
دو طریقه سپاسداری و سلیقه شکرگذاری باید که بقدر فیضان نعمت الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد
شکر سلطنت و امارت و حکومت عدلست بر عموم عالمیان احسان با جمیع آدمیان و شکر وسعت ملک و فور
خزانه طمع ناکردنست در املاک رعیت و مال مردم و شکر فرمانروایی حق خدمت فرمان بردن شناختن شکر
تمکین بخت و اقبال بر افتادگان خاک مذلت و ادبار رحم کردن شکر کثرت زر و سیم صدقات و ادرارات

باهل استحقاق دادن شکر قدرت و قوت و توانائی بر عاجزان و ضعفا بخشیدن شکر صحت و تندرستی
مبادا و تیمار بیماران و شکر بسیار لشکر و سپاه بداد و ظلمان رسیدن و شر ظالمان را از سر ایشان دفع
کردن شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آیین مساکن و منازل غربا را از آسیب محفوظ داشتن و بسایه خویش
جا دادن نتیجه در کتابی بنظر آمده که صاحب سریری بر دشمنی ظفر یافت و او را اسیر کرد و از روی عتاب پرسید
که خود را چون می بینی و در حق تو چه باید کرد گفت خدا تعالی چیزی را دوست میدارد که آن عفو است و
تو چیزی را دوست میداشتی که آن ظفر است چون حضرت باری عظم جلاله و جل عظمه ظفری که تو دوست
میداشتی بتو ارزانی داشت عفوی که او دوست میدارد بجا آر تا شکر آن او کرده باشی پادشاه او را اطلاق
فرمود مصرع عفو رندان مستیست که در انتقام نیست نتیجه بزرگان دین فرموده اند که لذات دنیا چون دستانی
برفست بی دوام و ثبات و یا اینهمه مانند آب شور است که هر چند بیشتر خورند تشنه تر گردی و چون شهد
مسموم است که اگرچه شیرین کام سازد اما زود هلاک گرداند و مانند خواب خوش است که مسرت و ابتهاج
او وابسته غفلت است چون بیدار شود جز تحسر و تاسف حاصل نشود و آدمی در کسب آن چون
کرم پیله است هر چند بیش تند بنا و سخت تر کرد و پس سعادتمند بیدار دل باید درین خرابه که یک بام
و صد هوا دارد هشیارانه و آگاهانه زیست نماید نتیجه حضرت عمر رضی الله تعالی عنه فرموده الدنیا و
النهار یعملان فیک فاعمل فیهما نتیجه از حضرت لقمان پرسیدند که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید
فرمود که صدق الحدیث و اداء الامانات و ترک ما لا یعنی نتیجه فرمود که چهار کلمه در حکمت جمع کردم
و چهار سخن از آن برگزیدم دو را یاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد حضرت احدیت و
مرگ را یاد باید کرد و احسان که در حق مردم کرده شود در دم نسیان بر آن باید کشید و بدی را که
از مردم رسد فراموش باید کرد و فرو نزاحسان همه وقت میکن سخن بد هر که میبینی فراموش
کن نتیجه دانا تر آنست که بر مخالف روزگار دل شکسته نگردد و از دنیا بهره آخرت بردارد
و بخیزد آنکه در کسی آویزد که او از دیگری فرو نیاید نتیجه کبر بلند است که از همه پستیها پست تر است نتیجه سخن
هم درمانست و هم درد اگر بقدر حاجت گوئی درمانست و اگر زیاده گوئی درد نتیجه منه شنیع ترین عیبها

سه اطلاق از بند
سه کردن و دوران
سه کردن و کشادن
سه نفس و بیکسر زین ۱۲
سه است ملکه شده
سه کشاد قانون شناده
سه شدن ۱۲

عجیب خوش و ناو بدلست نتیجه سخن بطلیموس حکیم ست مخاطب بفهم سعادت و متکلم ست عنبا غورس حکیم که
بنی الحکماش گفتند بی اول تحصیل علم لغت و موسیقی کما حقه نمود و اکثر سازها اختراع اوست بعد
ازان بعلم هندسه و نجوم پرداخت و دویست و هشتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف کرد و بعضی از ملوک اطراف
بزیارت آن قدوه حکما می شتافتند و از نصایح دل پسند و مواعظ سودمند بهره می یافتند و از ارتکاب آثام
و خطایا نهی و باکثر صیام و قرات کتب امر فرمود و ببقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم
ثواب و عقاب اعتراف داشت از کلام اوست نتیجه می باید همه آن کنی که شاید نه آنکه خواهی
نتیجه صبر در مصیبت مصیبت مضاعف کننده ست نتیجه منه چه نافع ست مردم را که در ایوب جلیل القدر
سخن گویند و اگر قوت و قدرت گفتن بدانشمند نباشد از کسانیکه توانند گفت بشنوند نتیجه جهد نما که مال دنیا
و دل نگذرانی که زبان از گفتن نابایسته و دل از خطرات ناشایسته ملوث میشود نتیجه آنکس که ترا از عیوب
تو مطلع گرداند عزیزتر از آنکس دار که ترا بمدح دروغ مغرور سازد نتیجه بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن
فقدان نطق ست موجب صوت مخافات انسان را و جدان آن فرو بنطق آدمی بهتر ست از دو آنکه دو آنرا تو
که اگر یکی صواب نتیجه غرض هنر خود راستی نالیسند بده ست نتیجه نگاهدار کردار و گفتار و اندیشه کن
چیزیکه از ینها پدید آید اگر بفرموده فرمانروای هوست و یوسف شود که هنگام حیات جانگزای تست و پس از
ممات حجاب نور مطلق و اگر بگفته سلطان خرد ست سرشتی کرد و که بندی او لذت نمای و در عصبی بذرقه
هنجار کرامت باشد نتیجه لازم گیر تا حیات تو از نفس تو بود نه از دیگری سقراط حکیم بقناعت قلیل الاکل و الشرب
و در اقوال و افعال و اخلاق بحکیمان از خلاف حکمت مشاهده نمود و فرق انام را از عبادت اصنام منع فرمود و بمام
معروف و بی مسکر امر نمود لهذا الحکم پادشاه وقت محبوس گشت و بعد ازان مسموم گردید یکصد و نه سال عمر داشت عدد شاگردان
و تلامذه شاگردان بدوازده هزار رسید و در حکمت افلاطون شاگرد اوست از کلمات اوست نتیجه دنیا تا بشی ماند بر سرای
افروخته هر که ازان قدری اعتبار کند که قوت طریق خود بدان مهیا سازد از شر شر آن سلامت ماند و هر که بیشتر
از آن دارد از احراق حرارت آن نرهد نتیجه روزی در راه با توانگری که مال بسیار داشت همراه بود
قطاع طریق بدیشان رسیدند مرد متمول گفت که ای دزدان اگر مرا نشناسید بقراط گفت آری ای اگر مرا نشناسند

نتیجه منه از و پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت دل در چیزی نبندم که از فوت آن
اندوهگین شوم نتیجه منه سعی در غیر موضع مدبر از کاهلی در کارهای کردنی ست نتیجه چنانکه سومند هر چه بخورد
و نوش او دهند تواند بر دست و به بیار ناگوار و ار همچنین فرو هیده مرد در شدت و رخانیکو شود
و نادان بهر دو صورت تباه کند نتیجه منه الدنیا غنیمة العقلا و حسرة الحمقا فلاطون اشرف و افضل
اعلم حکمای یونان بود از مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم علم لغت و نظم اشعار اشتغال می نمود روزی
بمجلس بقراط رسید اتفاقا در آن مان حکیم مذمت جمعی که همگی اوقات را بشاعری مصروف
دارند بر زبان میراند کلام او فلاطون را موثر افتاد بخیال ملازمت بقراط کرد و لوازم تحصیل علوم حکمی
بجا آورد و در حق اقربا و غربا احسان بسیار نمود عمر عزیزش بهشتاد و یکسال رسید بروایتی صد و سیزده
سال و شصت دیگر رساله تالیف کرده از سخنان اوست نتیجه گفت که نفس من از مشاهده حال سه کس متالم
و متاسف میشود توانگری که بدرویشی افتاده باشد و عزیزی که بخواری گرفتار داشته باشد و عالمی که بر جاهلان
افسوس کنند نتیجه منه از و سوال کردند که آدمی را چه پیری چرا بر جمع مال حریص میشود جواب داد از برای آنکه میداند
که مردن در شهنشاهان گذاشتن بهتر بود از آنکه در حال شیخوخت بدستان محتاج شدن نتیجه منه گفت
حکیمان مال از برای آن جمع میکنند که محتاج لئیمان نشوند نتیجه منه احاجات ملمت ارباب حاجات را بفرد امید از
معلوم نیست که فردا چه شور عارض خواهد شد نتیجه کمال مرد آنست که در وقت مذمت او را غضب از جا نبرد
و هنگام مدح نخوت و غرور بدو راه نیابد مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلیف نکند نتیجه منه باید ان نشین که چون
سلامت از دست ایشان بجهی بر تو مست جانی آرند و همو گفت بدنفس آنست که در افتادی و احفای نیکی مردم کوشد
نتیجه ظالم ترین مردم آنست که خود را نشناسد و در منزلت خویش نداند نتیجه هر جا که عقل تمام بینی حرص و شره را ناقص یابی نتیجه
با مردم شریر مشتبه که طبیعت تو شر نفس ایشان بدزدد و تو ندانی نتیجه اگر در نیکوکاری رنجی بر تو رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی
مالی لذت نماند و فعل بد بماند نتیجه منه بدی احوال دیگران شاد مباش که روزگار متقلب است از و ایمن نتوان بود ممکن که
ترا چنان گرداند نتیجه منه بهترین خصلت بزرگان را صدق مقال ست که ترس دشمن و امید دوست در آن
مضمر ست نتیجه منه بدترین جراحت آنست که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و حاصل نگردد و بزرگی بر سفله رود و باز آید

نتیجه، عدل را کیمیاست وجود با صعوبت بسیار از منست که ظلم آسانست عمل دشوار نتیجه منه ثمرة الشهوة الندامة و
ثمرة الخروج عن الاعتدال الفقر نتیجه منه شخصی با همه کس کار داشتی هیچ متواضع را حقیر نشمار نتیجه منه از او پرسیدند
سبب چیست که ترا از فوت چیزها غمناک نمی بینم گفت هر چه هست یا مرا از ها خواهد گرد و یا من او را از ها خواهم کرد
بهره و صیوت غم خوردن فائده ندارد نتیجه حکیم آن باشد که کار در عیب رهبت نزد رضا و غضب و جدان و طلب
مالک زمام نفس بود نتیجه منه اذا حلمتم علی الکلام فعلیکم بتخفیف الکلام و تقلیل الطعام و تعجیل القیام نتیجه منه
اذا دخلتم علی الملوک لیتوا الکلام و ادحوهم ثم اعرضوا حوائجکم نتیجه منه المقرب عند الملوک من یدخل اولا
یخرج آخرا نتیجه منه در حالت تکرار موت از او پرسیدند که دنیا را چگونه دیدی گفت بصورت آدم یعنی
بی اعتباری و در حیرت بسیم و بکراهیت بیرون میرم مسئولون جند ما در افلاطون ست طلاقت لسان و فصاحت بیان بجائی
بمرتبه بود که فرق از کلام او را مفرح القلوب میگفتند از او پرسیدند که جوانمرد کیست و بدتر از شمشیر چیست و خدعه
قاتل بدتر کدام ست جواب داد که جوانمرد کسیست که بذل اموال خود قیام نماید و بخواسته دیگران طمع نفرماید
از شمشیر زبان اصحاب ظلم و شرست که خلاق را بدی یاد کنند اما کشنده بدتر هر کز بخاطرم خطور نکرد که او را عفو کنم
ارسطاطالیس در مدت نه سال مفتون متداوله سر اندا بنا زبان گشت و بخدمت افلاطون شتافت و در سلک
مستعدان مجلس او جا یافت و بعد از وفات افلاطون رائیه مدرسه ساخته بدرس علوم حکمت پرداخت و پس از چند گاه
بالتماس فیلقوس ماقدون نقل حکیم سکندر قیام نمود ایام حیاتش صد و هشت سال بود و یکصد و بیست کتاب تصنیف
نمود از سخنان اوست نتیجه منه پادشاه مانند دریاست و امرا و ارکان دولتش مانند انهار که از بحر مشعب میشوند
چنانچه آب انهار در عذوبت و مرارت تابع آب دریاست طریقه امرا ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق
سیرت پادشاه است **قطعه** اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی ؛ برآورند غلامان او درخت از بیخ ؛ بیم صفت
که سلطان ستم روا دارد ؛ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ ؛ نتیجه منه از پرسیدند که خصائص چیست گفت اعتدال لفظ
فی الخطاب معنی نتیجه منه اگر آدمی در افعال و اقوال خویش تامل نماید و اجتناب از قبایح آن ملکه کند
همین بسندیده باشد و بحفظ آداب بکر نیازش نیاید نتیجه منه الاخیار یتقربون الی الملوک بذکر محاسن الناس
و الاشرار یتقربون الیهم بذکر مساویهم بقراط حکیم بعضی مورخان گفته اند که معاصر بهمن بن اسفندیار بود

در بیتی چند و آن قبل از خروج سکندر صد سال گفته اند و در علم طب نظیر خود نداشت از سخنان اوست
نتیجه حاصل من انفسیت همین که بر جهل خود اطلاع یافتم نتیجه آدمی خود را در دنیا چون کسی داند
که او بسرای مهمان وارد شده باشد هر چه باو دهند بشگفته پیشانی تناول نماید و بپذیرد و اگر تغافل ورزد
تغافل ورزد چرا که معلوم نیست که مهمان باشد پس مال و منال و عیال و اطفال را حصری داند و دنیا را خانه مهمانی و قضا
و قدر را میزبان نتیجه عمر کوتاه است و کار دراز عاقل آنست که عمر را در امور ضروری صرف کند فرد
علم کثیر آید و عمر قصیر انچه ضروریست بدان شغل گیر نتیجه بلیناس نزد بعضی شاگرد بقراط حکیم است
قول اوست بیمار شهی بصحت نزدیکتر است از تندرست بی اشتها اسقلیبوس از حکمای متقدمین است
گروهی از مورخان او را از جمله ملازمان و تلامذه حضرت ادریس علیه السلام نوشته اند عن اوست نتیجه
در تعمیم از شخصی که بسبب خوف موت در مرض از اطعمه شربه اجتناب میکند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب
دار جزا از ارتکاب مآثم و اکتساب خطایا احتراز نمی نماید فرد از بیم عقوبت روز جزا حذر واجب است
از طریق خطا نتیجه هر که در توطن خیر و کمال او را یقین رسان و هر که ترا بخیر نشناسد با او احسان
کن بطلیموس حکیم در فن هندسه مفرد و در علم نجوم منفرد بود و در هر دو علم تصنیفات بسیار دارد در صد بیست
هفتاد و هشت سال عمر داشت از اقوال اوست نتیجه هر که از خرد بهره درست داند که ظلم عام موت عوام
و ظلم اهل ظلام زود در گذرست نتیجه هر که علمی را احیا کرد مزد هر که مالک فهم و فطنت گشت عقده بنوای
نخورد نتیجه حریص همیشه مفلس است اگرچه جهان او را بود مصرع همیشه آتش سوزنده اشتها دارد
و قانع توانگرست اگر او را هیچ نباشد جالینوس حکیم روایت اصح و لادتش بعد از بعثت حضرت عیسی علیه
السلام بدویست سال واقع شد و در طبابت نظیر خود نداشت از اقوال اوست نتیجه بهترین انعام آنست
که بی مقدمه سوال مستحق آن وصول یابد نتیجه شرف انسان را بدان توان شناخت که از ارتکاب
اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و پیوسته همت او بر اکتساب عظائم امور و جلائل قضایا مقصور باشد بقراط
از حکمای کبار است و معاصر بهمن اسفندیار سخن اوست که آدمی را در وقت عزت و رفعت امتحان باید کرد
نه هنگام خواری و مذلت سقراط حکیم که بمقتضای علم خود عمل نماید مانند مریضی است که دارو داشته باشد و رنج خود را معالجه

نتیجه ایضاً صوری حکیمی ست که در علم ریاضی اول سخن گفته آن فن را علیحده تدوین نموده و قول اوست اقلیدس
هرچه از تحت تصرف بیرون رود عوض آن بحصول می پیوندد یا نه بهر تقدیر تحیر و تاسف بیفایده است نتیجه
قول حکیم بوعلی سینا مال الرجل فی صدق مقاله و کمال حسن افعاله نتیجه ایضاً لیس من عادت الکرام سرعت
الانتقام و لا من شرط الکرم ازالة النعم نتیجه یکی از حکما بگوید بدترین مردم کسی ست که بنا بر سوء ظن اعتماد بر هیچکس نکند
و بجهت سوء ظن هیچکس را اعتماد ننماید نتیجه حکیمی میفرماید تا رای تو مغلوب خشم تو باشد و تو تابع شهوت باشی خود را آدم مدان
نتیجه ابوالفتح بستی رحمة الله علیه گفته من اطاع غضبه اضاع ادبه یعنی آنکه پیروی و اطاعت غضب خود را شعار
سازد هر آینه ادب را بعرصه ضیاع فرستاده آثار حمید از دست داده باشد نتیجه ایضاً من اصلح فاسد اغم
حاسده یعنی آنکه در اصلاح حال فاسد کوشید و مفاد خود را بصلاح امر خاکی آلوده ساخت بمی خود را نتیجه خلق جهان را
و بنده الشخص اند که دولت و سعادت یاری او نموده همان جامه هر گاه اقبال با دبار محول گردد دشمنانی اند که اثر عون
و یاری از آنها بعرصه ظهور نماید نتیجه یکی از حکما گفته دو کس مجتمع اند و محل رحم دانا محکوم جاهل و کریم محتاج لئیم نتیجه حکیمی
از استاد خود پرسیدم که کم رنج تر کیست گفت آنکه تنها گفتم بیوا کیست گفت آنکه پر عیال نتیجه حکیمی گفته شرف عقل بر نفس است
که عقل روزگار اند تو میسازد و نفس تو اند روزگار نتیجه حکیمی گفته هر که مدح تو بچیزی کند که در تو نباشد مذم تو بچیزی کند که در تو باشد نتیجه
حکیمی گفته هر که از تو بکی ندیده منگر تو گوید دیگری با تو بعمل کن نا بنکات تر از او نتیجه حکما گویند صحبت با کسی که قدر نیکو خدمتی نشناسد
ان مانند است که کسی تخم در زمین شور پراکنده کند یا در گوش کر ماوزا و حرف سخنی دو گوید نتیجه حکمای مردم را تشبیه کرده اند بجاهی که در آن مردی
حکمی شد از مرغ و حشرات و از شیر خشم بجا و از خوک آز و از و افراط شهوت و گفته اند از این سه تبرد خانه او است پس مردی که تن
بر آن ضبط تواند کرد و کردن حرص آز و افراط شهوت را که بجا واقع تواند شکست سزاوار است که از امر خردمند خویشتن را خوانند
که خشم زود دست یابد و موقع غضب را بدون آنکه عقل حاکم حال تجویز نماید اجابت فرماید خشم را کار زود بوالاخر و دید خورد انگاه و
ت بسرعت شیر است و آنکه همه سوی آز و آرزو و دیوی و اندیشه تباه گرد آید و شهوت پرستی نماید و چشم حرص ملبنا کرد و بنزله خوک است
قول حکیمی ست خیر المواهب العقل و شر المصائب الجهل نتیجه ایضاً غضب لعاقل مغفله و غضب لجاهل مغفله قوله نتیجه حکیمی گفته اهرمنی
نظر نتیجه حکیمی از حکمای متاخرین گفته که چهار چیز اتم قبایح است عصیان از امر او کذب از علما و بخل از اغنیا و حسن از مسلمین نتیجه شاعری
سلطان اسکندر سومی قصیده عرا گفته بود و سخت مبالغه بکار برده خصوص سلطان نیخواند جمیع امرا و ارکان دولت بر عنت تمام می شنود

تحسین مینمودند حکیمی نزدیک سلطان نشسته بود از شاعر نزاقت و ناتوانی انگلی آورد و بخوردن مشغول شد بعضی از
مقربان سؤال کردند که بشنیدن قصیده که استاد دانه گفته میل نمودی و در عین مجلس بخوردن نان رغبت فرمودی این چه
حکمت بود گفت دریغ آید که وقت گرانی استماع هزار صنایع کنم خوردن نان از شنیدن دروغ سودمند باشد نتیجه بیت
الشاعر اقدم شعرا یونانیست گفتند که لب بسیار و فلان قصیده تو بنام جواب او که شعر عبارت از کلام موزون و مقفی و
صدق سخن متعلق برسل و انبیا نتیجه حجاج روزی از مادر خود پرسید که چیز درماندگی را بهر بعضی جواب دادند که خواب
و برخی گفتند که لک زمره بزبان آوردند که حمام حجاج گفت چیز را که در طلب آن مانده باشی چون بیابی ماندگی محو شود
نتیجه از سخنان کیومرث است اگر مردم بحق راضی شدند و بالصاف زندگانی کنند هیچ ملکی را ملکی در کار نیست هوشنگ
بقول اکثر نبیره کیومرث و بزعم گروهی فرزند کیومرث است و آهن را از سنگ آورد و بزرگوار گداخت و انواع اسلحه
ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگ شکاری کردن همراه داشتن و خدم را بمیش و خویش قیام
امر فرمودن استخراج جواهر و سیم و زر از معادن و قطع اشجار و تخته در آن آرشیدن از جمله مخترعات اوست مدت
حیاتش بروایت طبری پانصد سال آخر از سلطنت تجرد و از دار اختیار فرمود و بدیوان بهشت اشتغال نمود از سخنان
اوست نتیجه تو گرزی زفاست سلاح و رعیت سلاح و رعیت و همو گفته که نخستین دنیا چهار پای بی رهنمایی او بیمار و درمانده و قرض
و افلاس باز ماندن از همراه در رحلت نتیجه جمشید بقول اکثر نبیره هوشنگ است بروایتی سیصد سال و قلمرو او بحکم مرض
موت مبتلا گردید و جمعی از موخان نشناط علم طب و صنایع حمام و پیدا ساختن طرق و شوارع و در کوه و صحرا از نتایج طبع
او گفته اند و بروایت مشهور شراب بگو و زمان پادشاهی او ظهور یافت و بعضی تیر و کمان را نیز از مخترعات او شمرده اند
مدت سلطنتش بقول اکثر هفتصد سال و زمان حیاتش هزار سال بود ضحاک در سرش تاخت او در بیشه تا بقا و بیشه اند
فرار نمود از جمله اقوال اوست نتیجه در نزول حوادث و حدوث نوائب نسبت ظاهر مفید بود و حسب خاطر خوشمند آید فرمود
که چون پای دولت بلغزد و زجاجه مرد کند پای مردی نه رای فریدون نبیره جمشید و بعضی پسر صلبی او نوشته اند
سال و در سلطنت بعد از پدر بود و ممالک خراسان را بنوچهر سپرده بازدیدی بزرگ از پادشاهان اهل او بمیل
نشست و آلت حرب بر و تعبیه کرد و دقایق علم نجوم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و اطبا را گرامی و
و طهمورث بر مسند نشست اوست از جمله کلام آن پادشاه عدالت پناه است نتیجه روزگار دفتر اعمال

شماست جهد کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روزگار باقلام اعمال آیات خیر و
و سو محاسن و مکارم ثبت کردرند که آثار آن با مقدار و بوبرابر باند فرد کرم به که ماند زیاد و کار به که آن باید از
گذارد بهمن بن اسفندیار آورده اند اول کسی که در ابتدای مکاتیب و مناشیر نام حضرت حق عز اسمه اثبت کرد انوشیروان
از جمله کلام اوست نتیجه حسن الذکر ثمرة العمر یاد کردن نیکوئی میوه درخت زندگانیست نیز از وست که الانصاف
احسن الاوصاف رستم دستان چون بزور بازوی شجاعت و پهلوانی اعادی کیکاوس را بسطوت مردانگی از پای در آورد و بر عایات
عالی امتیاز یافت و تفویض تاج کیانی و جلوس تخت ممتاز گردید شخصی از او سوال کرد که با این ذات عظمی و مراتب
کبری بچه طریق رسیدی گفت حیات بیش دیگران چون کوهی اعتبار دارد و من چون برگ کاهی اعتبار ندارم و پیوسته
در معارک جدال و جنگ مضاهیر نام و ننگ نفس خود را مخاطب ساخته میگفتم که ای نفس بر مرگ حریص باش و تخم
ممات در زمین حیات پاش اگر کشته شدی نام نیک یادگار خواهی گذاشت و اگر زنده ماندی راحت و دستگاهی
خواهی افراشت نظم مرا نام باید که گردد بلند که از نام گردد کسی سربلند بمردی شود ذکر آزاده فاش
چو نام نکوست جان کو مباش نتیجه بهرام گور در هژده سالگی بر سریر سروری جلوس فرمود کردار کریمان و
گفتار حکیمان قول اوست پادشاه باید چنان باشد که بعد از فوت او مردم گویند حیف که دنیا ماند چنان پادشاهی
دعا کردند نه آنکه بگویند شکر که از عالم رفت و در ممات او نالند و از حیات او بنالند سکندر ذو القرنین در
نوزده سالگی پادشاه فرمانروا گشت مدت سلطنت او هفده سال کشید سال وفات خود را بجاریه مصروف داشت
و هشت سال اطمینان خاطر عمر گذاشت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و اخبار دیگران گذاشت و از کنوز و اموال و خیول
رجال خبر گرفتند کرباس همراه بگذاشت وقت رحلت وصیت فرمود که دستش از کفن برآرند و کشاده دارند و جنازه را
در شهر بگردانند و منادی کنند یا این همه دستگاه دنیا تهی دست میرود و از کلمات اوست نتیجه که صاحب مروت و
کرم پیوسته مکرم بود اگرچه درویش باشد و اهل خست و بخل خوار و بیمقدار باشد هر چند توانگر بود نتیجه الفقر
چه قبیح است گفتن و ناکردن چه جمیل است کردن پیش از گفتن عزیزی میگوید قطعه مرد بود آنکه نگفت و
بکرد و آنکه بگوید بکند نیم مرد آنکه نگوید نکند خود زن است زن از آن مرد که گفت و نکرد نتیجه مسند
بدن هرگاه سقیم و بیمار شود شراب و طعام آنرا نفع نمی بخشد و همچنین دل هر وقت حب دنیا او را غافل سازد و عظ

نصیحت او را سودمند نیست نتیجه ایضاً منه اگر در مرتبهٔ حیا از اهل خود کن و اگر در غیر آن از هر که بیند یا آگهی یابد.
و اگر از این هر دو ایمنی از نفس خود و اگر از نیم بابت بود پس از خدای عزوجل نتیجه آرد شیر پاک از عاظم ملوک
فرس ست قول اوست بدنیا میل مکنید که با تحکیم وفا و آزمایید و دوست از آن باز مدارید که مزرعهٔ آخرت است
باین معشوق بی وفا و محبوب بی حفا چنان مفتون مشوید که امور آخرت مهمل ماند و نیز دوست از آن باز مدارید معشوق
و عبادت بضاعت آن میسر نشود نتیجه از سخنان سلطان محمود خدا بنده است بادشاهی و سروری کسی را سزد
که آزار مردان را بکرم بنده و بندگان را بکرم آزاد تواند کرد نتیجه ابو حازم مکی که از کبار تابعین بود و بروزی
سلیمان بن عبد الملک مروان از و پرسید که چه حکمت ست که ما مرگ را دشمن میداریم ابو حازم فرمود که
که دنیا آبادست و آخرت خراب و هر آینه مرگ را دشمن میدارد کسی که وفا خراب است و آخرت او بهتر از آنچه
مرگ را خریدار است نتیجه روزی هشام بن عبد الملک هم از حضرت ابو حازم مکی پرسید چیست که بدان
نجات یابیم فرمود هر روز یکه بستانی از جای بستان که حلال باشد و بجا داده که سزاوار بود گفت این را که تواند
کرد فرمود هر که از دوزخ گریزان و بهشت را خواهان بود نتیجه حضرت سید جلال بخاری قدس الله تعالی سره
العزیز میفرماید که چون دولت اقبال کند هر گز بنجات و مال نقصان نپذیرد و نفوذ ما بعد اگر او بار رو نماید
هر چند امساک کنند هر گز نماند و بواقعات تلف شود نتیجه عزیزی فرموده اذا اوبر الامر اتی الشر من حیث
یاتی الخیر نتیجه خرقانی قدس سره فرموده که چون امانت از میان خلق برخاست ایزد جل و علا
دوستان خود را پنهان کرد یعنی ولایات ایشان را پوشیده گشت نتیجه شیخ زین العارفین خواجه
قدس سره فرموده که بعد از این اسم الباطن مر اهل حق ست کسی از اهل حق ظاهر نخواهد شد
چرا که ما موبا ظهار نیستند و اگر کسی دعوی این امر کند زنهار با او اقتدا نکنی فرد هر که میگوید که من درویشم
او درویش نیست باز کش او ولی ای پسر درویش را این کیش نیست بدانکه درویش ست در معنی و
صورت جان من بهر مال و جاه دنیا با کسی عوض نیست نتیجه از درویشی پرسیدند که چه بدست داری گفت مذهب و شعار
گفتند مذهب و شعار چیست گفت هر چه کار دمی و دو فرد آنچه از این مرتبه بر داشتی حاصل تخمی ست که خود کاشتی
نتیجه بزرگی فرموده گناه کردن پنهان به از عبادت فاش [illegible] زکه صد گناه ز اغیار در حجاب.

بهتر طاعتی که بر دریا کنند نتیجه عزیزی میفرماید اگر یکی طاعت نکند بهتر از آن که دو هزار طاعت کند در
کشور شریعت مدعا علیه احبس کنند و در عالم طریقت مدعی را بزندان بفرستند فرد هر که راست خود نگاه
هیچکس سوی او نگه نکند نتیجه پیر هرات یعنی حضرت عبد الله انصاری قدس سره میفرماید معصیتی که ترا به عذر
آرد به از طاعتی که بعجب آرد نتیجه هر که داند که خدای تعالی در آفرینش غلط نکرده است از غیبت خلاص یابد و هر که
داند که خدای تعالی در قسمت خطا نکرده از حسد خلاص یابد و هر که داند که خدای تعالی آنچه تقدیر کرده است غیر
او نخواهد شد از غم خلاص یابد و هر که داند که خدای تعالی او را از چه آفریده است از کبر خلاص یابد نتیجه
چون منصور حلاج را بکشتن گاه آوردند دعوی شگفت پدید آمد یکی از آن هنگامه از محبت پرسید که عشق
چیست فرمود آنکه امروز منی و فردا نی و پس فردا نی نتیجه اهل ایران روزی را کشتند و فردوم سوختند و
روز سوم خاکش بباد دادند نتیجه کاملی فرموده چندانکه خواهی زیست گیر از مرگ چاره نیست و با هر که خواهی
صحبت کن مفارقت ناگزیر است و بر هر عمل که خواهی اقدام نما مکافات و جزا یافتنی است نظم آنرا که همچو
مرگ بود محنتی ز پس ؛ وآنرا که همچو گور بود منزلی ز پیش ؛ بر خود اگر بگرید و کمتر کند نشاط ؛ باشد ز روی عقل
و بصیرت بجا خویش نتیجه من مقالات حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود در عجبم از آدم که سعی میکند
در طلب رزق آن بدون سعی و عمل میرسد و سعی نمیکند در کار آخرت که آن موقوف است بر سعی و عمل صالح
نتیجه در خلق عالم تفکر کردم طائفه که بگوشه عدم اند خوشتر از آن یافتم که در صحرای وجود اند نظم
اگر نقاب عدم افتد عبوس ای جان ؛ ز من بیابم رسان خاکپای غمخوار ؛ که زینهار مفرسا قدم
براه وجود ؛ عدم خوش است نگهدار دایم انجا را ؛ نتیجه شخصی از سعید جبیر رضی الله عنه سوال کرد که تو
بهتری یا تنگ گفت اگر از عذاب خدا خلاص یابم من بهترم والا بعزت خدا که او از صد چو من بهتر بود لا اعتبر
بکن یاد از آن شبی که ترا ؛ بزیر خاک سیه جای خواب خواهد بود ؛ چه دم زنی که بود بر تو صد هزار شب ؛ که یکی
سخن مرا حساب خواهد بود نتیجه الصمت میفرماید که گوسفند آگاه است از آدمی چه او را یک شبان از چرا باز میدارد و آدمی بحضرت
از هوای نفسانی باز نمی ماند نتیجه حکیمی از یکی پرسید که دنیا را بچه طریق مطلبی گفت بجهد تمام گفت بچه مطلوب میشوی گفت بحکیم گفت تا
را چندین جهد بطلبی مالی بمی بار اگر دو طلب احمد نکرده چگونه خواهی یافت نتیجه آورده اند که ابو الحسن انجام حال آدمی

زاد چون مسافر است که از منزلی بمنزلی میرود مقام دل مهدست و مسکن آخر لحد میان این و منزل
مراحل معدود ایام محدود است هر سالی چون مرحله و هر فصلی چون باطی و هر ماهی فرسنگی و هر هفته میلی و هر روز جریده
و هر ساعتی فرسخی و هر دمی قدمی و آدمی در آن امید نشسته و از لا ابد بآن منزل آخر غافل فرد تو غافل خوش نشسته
با دل هم کاه امید بر دهم دانه عمر نتیجه از دیوجانس الکلبی پرسیدند که چگونه گفت چون باشد حال کسی
که هر روز بمنزل مرگ نزدیک شود نتیجه بزرگی فرموده سفر دو نوعست سفر دنیا و سفر آخرت و هر دو را توشه لازم
در سفر دنیا توشه همراه باید برداشت و در سفر آخرت پیش از خود باید فرستاد نتیجه شیخ بهروز باقلی فرموده که جهان
دو جزو را پسندیده نمود سخن و بعد بر دل سخن نیز نتیجه از صاحب معنی شنیدم که میفرمود یک مسئله مرا سخت موثر افتاد
آنچه در فرائض نماز می نویسید که وقت شناختن فرض است الحق در سخن این معنیها است که شرح آن را دفتر علیحده می باید
هر کرا دل و امانت زیاد که این یک سخن یک کتابست نتیجه شیخ محمد علی ترمذی فرموده تقوا آنست که دامن بیحکیس دامن
تو نگیرد جوانمردی آنکه تو دامن بیحکیس بگیری همو گفته است که عزیز کسی است که او را معصیت خوار نکرده است و ذلیل کسی که طمع
او را بند نساخته نتیجه منه هر که از چیزی بترسد از او بگریزد و هر که از خدا بترسد از او بگریزد نتیجه بزرگی فرموده چون
از دوستی همه چیز از تو گشت نتیجه شیخ ابو الحسن از جوانمردان خراسان بوده یکی از او پرسید که چگونه گفت و ندانم
از خود و نعمتهای رزاق علی الاطلاق فرموده شده زیاده از شکایت حضرت باری جل ذکره از کار رفته از
پرسیدند که مرت چیست فرمود دست باز داشتن از آنچه بر تو حرام است تا مروت بکرام الکاتبین کرده باشی نتیجه
از عبد الواسع قدس سره پرسیدند که چگونه فرمود چگونه بود کسیکه عمرش میکاهد و گناهش می افزاید نتیجه از
خواجه اویس پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد کسی که بامداد برخیزد و نداند که تا شب چه اندازست نتیجه از مالک
دینار که با حسن بصری وجب عجمی معاصر بوده پرسیدند که چون فرمودند چه میخورم و فرمان شیطان میبرم نتیجه
عین القضات همدانی فرموده هر چه دل پسندیدنست خداوندنست و هر چه هوای تو خدای تو گفتن و دانستن که الله تعالی
یکی است چه سود دیدن هزار بار سجده میکنی ابدالاباد را چندان استعداد باید کرد که زمستان را کنی نتیجه ابو بکر بن طاهر
ابهری از اقران حضرت شبلی بود قدس سره فاتش در سیصد سی بوده یکی از او پرسید که کدام طریقست نیکان راه و هند
رستگار شوم فرمود آنچه مقتدیکن بکن آنچه فرمودند بکن نتیجه ابو القاسم سمرقندی که از فرزندان ابو حنیفه

خود بوده یکی پرسید که ادب چیست فرمود آنکه خود را بشناسی نتیجه عبدالله مبارک که او را امام الاسلام
گفتندی او را پرسیدند که دارو دل چیست فرمود از خلق دور بودن نتیجه شیخ ابوسلیمان عبدالرحیم
دارانی یگانه وقت بوده او را از کلمات لطف ریحان القلوب گفتندی از کلام اوست که آدمی چون سیر شود
همه اعضای او بشهوت گرسنه گردد نیز او گفته رضا آنست که از خدای تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه
نطلبی نتیجه مسند هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمره نبخشد نتیجه ابویعقوب طاهی فرموده هر که طلب
قوت بر حسب نام فقر از دو برخاست نتیجه شیخ ابوسعید خراز را قدس سره پرسیدند که خدا را بچه شناختی گفت
بآنکه میان اضداد جمع کرده این آیه خواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن نتیجه صاحب لباب فرموده که در
حکمت مذکورست که عجب میدارم از بنی آدم که در ملک شب و روز پیش او نشسته اند زبان او قلم لسانست و آب دهن
او مداد الیشان و دلالعبی سخن میگوید و حال آنکه میگوید و بسیار میگوید نتیجه امام قشیری قدس سره فرموده
که محتاجتر بتوبه کسی ست که خود را محتاج بتوبه نداند نتیجه از لطف اوست که بیشتر از کفاف بدهد و کمتر از
قوت کار فرماید نتیجه صاحب کشف الاسرار فرموده که شکر این نعمت تا بتوان گفت که نعمت بعد خود داد
و شکر بقدر بنده خوشست نتیجه عمر عزیز چون رفت در گذار و او قاتش مانند امواج بحار ناپایدار است
که میگذرد چو هر بدل است قیمت آن باید شناخت و هر وقتی که میرود کو هزار عوض ست آنرا ضایع نباید ساخت از
زندگانی آنچه رفت باز آوردن از حیز امکان دورست و آنچه مانده در پرده غیب مستور میان ماضی و
مستقبل وقتی ست که آنرا حال گویند عمر خویش آن وقت باید دانست کار خود آن وقت باید کرد نتیجه
بیت گذشت ماضی معلوم نیست استقبال زمان حال غنیمت شمار در همه حال نتیجه از شاعری پرسیدند
که کی زبان از مدح فلان و رکام خواهی کشید گفت هرگاه او دست از انعام احسان باز کشد نتیجه حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام از حضرت عزت سوال کرد که خداوندا دشمن ترین مردم نزد تو کیست فرمود آنکه
غیبت مردم کند بچیزی که در ذات وی موجود بود مردم را دشمن گیرد بصفتی که خود از آن محترز نباشد گفت خداوندا
امروز روزگار تست تو که قبیح تر گفت آنکه زنده فاحشه بیند و فاش گرداند نتیجه از ذوالنون علیه الرحمه پرسیدند مردم
نتیجه کی از بهترست آنکه زبان خود از او نگاه دارند و گفتند اندوه کرا بیشتر فرمود آنکه بدخو تر باشد نتیجه بیست فرمود هر

از خدا غافل کرده اند گفتند با که صحبت باید داشت فرمود با آنکه من و تو در میان نبود نتیجه الیه منه نوکل زکی
تدبیر است شخصی از وی پند خواست گفت همت خود را پیش و پس مفرست گفتند این با شرح باید دوستی
با کسی کن که بتغیر تو متغیر نشود نتیجه پرسیدند عارف کیست گفت مردی باشد از انسان وجدا از انسان
نتیجه هویت آنست که بنده او باشی بهمه حال چنانکه او خدا او ملک است در همه حال نتیجه حضرت بایزید قدس
سره در واقع از خدای عز و جل پرسید که راه بتو چند است گفت همین که از خود بریدی بمن رسیدی نتیجه ملا حسین
شعر ملخی بیک اسطه مرید حضرت شرف الدین منیری قدس سره قول اوست نتیجه راه بخدای عز و جل نه
در آسمانست نه در زمین و نه در عرش و نه در کرسی و در کعبه است و نه در بتخانه راه بخدا تعالی در اندرون
تست **قطعه** بالست مراد چه روی سوی تو ؛ بالست ولیکن تو بگو من کو تو ؛ اولی و تولی ز احوالی بخبر
چون دیده شود درست تو او او تو نتیجه الیه منه بعد ضلوتا بدر و کن ختم بدر و سه بار بگو خداوندا مرا از پیش من دار
مرا بر من بگمار و مرا در رضای خویش دار نتیجه حضرت شیخ علی هجویری فرمود رحمه الله علیه صوفی کسی است که گفتارش
از کردارش باشد و فرمود تصوف حقیقی است بی نام و امروز نامی است بی حقیقت نتیجه نکته ابو حفص حداد است
که حاجتمند ساختن بخود خواندن بود و مرا در کنار نهادن از بیرون اندلست نتیجه فرموده ابو حفیظ حداد نیشاپوریست
که بادشاه مشایخ بود خوف و جوع چراغ دل تو که خیر و شر بدان چراغ توان دید نتیجه دعوی فقر راست نیاید تا دادن را دوست تر
از گرفتن بدار نتیجه از معصیت کفر آید چنانکه از تیر مرگ و سعادت بد کفر است چنانکه زهر بد مرگ نتیجه عثمان نیشاپوری از اکابر صوفیه
بود قدس سره سخن اوست و تمام نشود تا دل او بر ابر نگردد منع عطا و غیر و دل نتیجه عاقل است که از هر چه سیر شد پیش از آنکه
در آن افتد کار آن بسازد نتیجه حکیم تقی الدین فرموده عاقل زین دو ها حسد است که حاسد از آتش حقد چنان مشتعل دارد که
وا محسود از و بسنا نتیجه محققان گفته اند که صفا فاضلتر است از زهد چه صافی را خواهش نمیباشد و زاهد صاحب منافست نتیجه قول بزرگست
حق خدا را نگاه دار تا حق تعالی در حفظ خود نگاه دارد و زبان سهو است و آسانی خود را آسانی او کن تا در وقت شدت و دشواری بر تو آسان
گیرد نتیجه بزرگی فرموده حق بجانب کسی است که او بجانب حق است نتیجه قول عزیزست تجرد آنست که دل خود را از غفلت و الفت خود را
از هوا و زبان خود را از لغو نتیجه الیه منه بدبخت کسیست که وی را علم دهند توفیق عمل اخلاص ندهند و بصحت
قبول ندهند نتیجه بزرگی فرموده یاد ترا دل شجاع را در جنگ توان ستاد و یاد ترا وقت دوستی مهر و وفا را

ساهو بتحتین کجمن و بضم نیم و کسر فا و تشدید فا گرد بزه و بضم و کسر ۱۲

ساحقد بکسر کینه و بضم کینه در دل کردن و بدین معنی بکسر نیز آمده و منظور و منت کینه کردن بودن و بنا بدین باران در نیامدن بیم از کان ۱۲

ساسنت بتشدید و در وسط شرح

وتنگدستی وحقیقت دوستان در نکبت و مشقت نتیجه قول عزیز است هر چیز را ثمره است ثمره علم رفعت است و ثمره قناعت راحت
ثمره تواضع محبت نتیجه ایمان هر گاه دولت بکسی دهند شهوات او تابع عقل گردد و چون نکبت فرو گیرد عقل او مسخر شهوت گردد نتیجه ابو عبد الله
مختار فرموده طعام چنان خور که تو او را خورد باشی نه او ترا که اگر تو خوری همه نور شوی و اگر او ترا خورد همه دود گردی نتیجه از ابو محمد مرتعش
پرسیدند که بنده بچه چیز دوستی حق تعالی حاصل کند فرمود بدشمنی آنکه خدای عز و جل دشمن دارد نتیجه شیخ علی سهل اصفهانی فرموده
توانگری علم و فخر در فقر و عافیت در زهد و راحت در نومیدی یافتم نتیجه ایضا مادام از محبت دنیا و بدی با کسانی محل محبت بود
که تخم در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند نتیجه زشت و ناز افعال صبح بنات فرض است تا حاصل قبایح بگردد
خوب و اول اخلاق از لوث قبایح نگاه داشتن لازم جامع مجلس باشد نتیجه بزرگی فرموده راحت تن در قلت طعام است و راحت دل در قلت
انتقام و راحت روح در قلت منام نتیجه از حضرت معروف کرخی منقولست رحمه الله علیه بنای که هرگز در آن نشود عدلست و ظلمی که از خشم بود
جبرست و شیری که اخراج شود شیاست و بنای که علاج پذیر نباشد الهی ست و بلای که مردم از آن نگریزند عیش است نتیجه ایضا خردمند
کسیست چون او مصیبتی رسد اول روز همان کند که روز سوم خواهد کرد از او پرسیدند که دارد و دل حبیب فرمود که از خلق دور
بودن نتیجه فوت سخت تر است از موت زیرا که موت انقطاع است از خلق و فوت از خالق نتیجه بزرگی فرموده ویسی الست که بچیزی
طمع نکنی و چون بی طلب آرند منع نکنی و چون بسانی جمع نکنی نتیجه منقولست حسن بصری رحمه الله علیه از حضرت رابعه پرسید که حق را
چون یافتی گفت چون تو یافتی من بچه یافتم نتیجه روزی بجایی گذشت دید که میخندند فرمود عجب از کسانی دارم که خندند و حقیقت
حال خود نمیدانند نتیجه خردمند گفت در عطای که نه برای حق بود اسراف مکن نتیجه از الفاظ دریا بر گهر نثار خواجه معین الدین حسنی
ست قدس الله تعالی سره العزیز عالم محل صراف مفلس ست و عاقل خاموش گنج پنهان نتیجه یحیی معاذ رازی فرموده هر که خدای را
جل جلاله دوست دارد بشارت او را که اول صدای او را دوست داشته است پس او را خواهد بزرگی فرموده اگر سه چیز نبودی سه چیز صالح نماندی
اگر مومنان نبودندی بهشت معطل میماند و اگر کافران نبودندی دوزخ عبث محض بود و اگر عاصیان نبودندی رحمت بیکار بودی نتیجه
کلام بزرگیست لولا السلطان لاکل بعضهم بعضا و لولا الحمقاء لخربت الدنیا و لولا الابدال لخسف الارض و لولا العلماء لصار
الناس کالبهائم نتیجه بزرگی فرموده روزگار بود که از سنگ بود دل می آید اکنون روزگاریست که از دل سنگ می آید نتیجه بزرگی فرموده
امروز روزگاریست ما کدام کار کاری که بخود از کار آید نتیجه عزیزی را پرسیدند که عالم ترین خلق کیست گفت آنکه محتسب نفس خود باشد
نتیجه یکی از حضرت جنید رحمه الله علیه پرسید که [illegible] که آن کدام وقت خوش بود فرمود وقتیکه دوست در دل شد نتیجه ایضا پرسیدند که

اخلاص چیست فرمود فرضانی فرض یعنی هرچه فرضست اخلاص در وفرض ست نتیجه پرسیدند که ذلت
چیست فرمود ذلت عوام میل از حلال بحرام و ذلت خواص میل از بقا بفنا ذلت عارف میل از کریم بکرامت و فرمود کسیکه آ
تشنگی هلاک شود بهتر از آنکسی که بروی آب رود نتیجه پرسیدند که بدترین مردمان کیست فرمود آنکه گناه کند
بامید توبه و توبه نکند بامید فردا نتیجه بلاچراغ عارفانست و بیدار کننده مردمان هلاک کننده غافلان
نتیجه ایضا رضا آنست که بلا را نعمت شمری نتیجه پیری در خدمت حضرت شقیق بلخی آمد و گفت گناه بسیار
کرده ام می خواهم که توبه کنم اما بعد از دیر آمده ام فرمود هرچه پیش از مرگ آید دیر نباشد نتیجه ایضا پرسیدند
که صاحب جوهر کیست فرمود دوستی که خود را تو نگر نماید و کرسنه که خود را سیر نماید و اندوهگین که خود را شاد نماید
و مردی که با دشمن دوست نماید نتیجه ایضا از بزرگی پرسیدند که صدق چیست فرمود صدق با زبان صادقان
رفته است و ذکر او بر زبان کاذبان مانده نتیجه بزرگی فرموده مردم میگویند که رحمت موقوفست بر ایمان یعنی تا بنده
ایمان نیارد مستحق رحمت نشود من میگویم که ایمان موقوفست بر رحمت یعنی تا رحمت حق توفیق نه بخشد کسی بدولت
ایمان نرسد مصرع توفیق عزیزست بهر کس ندهند نتیجه در کتابی نوشته دیده ام که یکی از خلفای بغداد حضرت
بهلول را گفت بیا تا روزی هر روز تو مقرر کنم تا دولت متعلق بدان نباشد در جواب فرمود که چنین میکردم اگر
در تو چند عیب نبودی اول آنکه بدانی که مرا چه باید دوم بشناسی که مرا کی باید سوم معلوم داری که مرا چند باید
و حق تعالی کافل رزق منست اینهمه بداند و از روی حکمت کامله بمن میرساند و دیگر شاید که بر من غضب کنی
و آن وظیفه از من باز گیری حق سبحانه و تعالی بگناه روزی از من باز نمیدارد نظم خدای که او ساخت از نیست هست
بعصیان و رزق بر کس نه بست ۱ از و خواه روزی که بخشنده اوست ۱ برآرنده کار هر بنده اوست ۱ نتیجه
بزرگی فرموده عمر اگرچه دراز بود چون مرگ آید از آن چه سود دارد نوح علیه السلام هزار و هفتصد سال در جهان
بسر برد و امروز زیادت از پنجهزار سال است که مرده است نتیجه وقت وفات جبرئیل علیه السلام بآن حضرت
گفت چگونه یافتی دنیا را باین عمر دراز نوح فرموده مانند خانه یافتم دو در از وی در آمدم و لحظه در آن توقف کردم
و از در دیگر بیرون آمدم نتیجه کامل را پرسیدند که هم آرزو دارد گفت دارم آن اینست که کسی کلمه حق بگوید
و من بشنوم یا من بگویم و دیگری بشنود نتیجه یحیی معاذ رازی فرموده ناحوا [illegible] پست آخرت چون بیدار هر که بزرگ خواهد

تعبیری آن بود که در بیداری بخندد و شاد گردد و تو در خواب دنیا گریه کن تا در بیداری آخرت شاد گردی نتیجه
مولانا معین الدین واعظ فرموده امروز بهمت از دنیا در گذر تا فردا بهشت پر نعمت پیش تو آرند دنیا را بگذار تا
بر هم نه و غم دنیا چندان خور که در دنیا خواهی بودن کار عقبی چندان بساز که در وی مقام خواهی کردن معصیت چندان
کن که طاقت عقوبت آن داری طاعت چندان کن که امید ثواب وی داری ناکی ز برای درهم و درهم باشی و از حرص دنیا بدنیا
گرفتار گردی بیندیش تا این کیم با آن رنج می ارزد نتیجه بزرگی را پرسیدند که در باب دنیا چه میگوئی گفت
چه گویم چیزی را که رنج و مشقت بدست آرند و بخوف نگاه دارند و بحسرت بگذارند و اعرابی از دنیا که خوری یا بوی
معدوری اگر در طلبش میکوشی با تمامی تمامی اگر نیز دهشداد با عمر گرانمایه بدان نفروشی نتیجه قال ابن سیبة الدنیا
کلها غموم فما کان منها سرور فهو رنج نتیجه حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مناجات کرد که بار خدایا چه بود
اگر چهار چیز بودی و چهار چیز نبودی اول زندگانی بودی مرگ نبودی دوم تندرستی بودی و بیماری نبودی سوم توانگری
بودی و درویشی نبودی چهارم بهشت بودی و دوزخ نبودی از حضرت عزت جواب رسید که یا موسی اگر حیات بودی مرگ
نبودی بقای ما که مشرف شدی و اگر تندرستی بودی و بیماری نبودی ما را که یاد میکردی و اگر توانگری بودی و درویشی نبودی
شکر نعمت ما را که بجا آوردی و اگر بهشت بودی و دوزخ نبودی از جلالیت ما که ملاحظه نمودی و امید از رحمت ما که
شدی نتیجه از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که سخت ترین چیزها چیست فرمود خشم خدای تعالی
گفتند بچه چیز از وی ایمن توان شد فرمود بترک غضب خود نتیجه خردمندان گفته اند پیری را که خردمند چون حشیشه
الیست که او را آب نیست و جوانی را که ادب نیست چون گلستانیست که گل ندارد و درویش بی معرفت مانند دیده نابینا
عالم بی عمل بسان اسپ بی لجام است و توانگری سخاوت همچون درخت بی ثمر است و صاحب جمال بی طعام نمک مانند و سلطان
بی عدل ابریست که باران ندارد و حاکم بی سخاوت چون مازو کانیست که او را مایه نیست نتیجه از رسول صلی الله
علیه و سلم نقل کرده اند که فرمودند پنج خصلت که در اطفالست اگر در بزرگان بودی بر تبه ولایت فایز گشتندی
اول غم روزی نخورند دوم از حق ننالند سوم طعام خوش از یکدیگر دریغ ندارند چهارم هر چند ماجرا ها
کنند زود بخشایند پنجم باندک آمد برسند نتیجه آورده اند خدای تعالی میفرماید بندهای خود را پنج گوهر داده ام
و آن پنج گوهر را پنج دشمن [illegible] هر علم است دشمن او کبر است و دوم گوهر ایمانست دشمن او دروغ است

سوم گوهر شرم است دشمن او سوال است چهارم گوهر سخا و لست دشمن او ریاست پنجم گوهر عقل است دشمن او
خشم است نتیجه امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه فرمود جمع کنید و بخورید و بپوشید و بدهید و بگیرید گفتند یا امیر المومنین
این را واضح فرما فرمودند جمع کنید علم و بخورید خشم و بپوشید عیبهای مردم و بدهید انصاف و بگیرید بهشت نتیجه
آورده اند که مروی است حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها سوال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب فرمود
اذا علمت انک مسی و گفت متی اعلم انی مسی فرمود و اذا علمت انک محسن قطعه از اهل زمان انزل حساب
کنند که از دل تو عزم در کار ای خیزد عباد چهره عاصی که سیل عاجز است بقطره عرق انفعال خیزد
نتیجه آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که اگر ستوان حدیث مرگ بدانند چنانچه شما میدانید هرگز گوشت و نه
نکنند نتیجه خواجه عبد الله انصاری قدس سره میفرماید چنان نما که باشی و چنان باش که نمائی و آن نما که اینی
و اگر نه بتو نماید آنچه سزای آنی نتیجه مکشوف ضمائر ارباب بصائر باد هر کرا دیده دل بینا و چشم خرد روشن است
زیان خود را برای نفع دیگران طلبد فرد از خدا رنج خود و راحت مردم طلبند مرهم زخم کسان داغ نهان خود
اما هرگز سود خود را در زیان دیگری و اندازه چه پاداش نیکی و بدی عاید است تمثیل آن بیت گندم از گندم روید جو
ز جو از مکافات عمل غافل مشو آنچه کنی بخود کنی هر چه نیک و بد کنی کس نکند بحال تو آنچه خود بخود کنی نه این نسبت
که جهان را بکوه تشبیه داده اند که هر چه از نیک و بد باو بگویند بطریق صدا بایشان رسد و نیکو نیک و بد را بد شمارست نه بنیاد
عمل کسی بکارست و از آنجا که ابلیس را در مراح مردم در کار تصرف عظیم است و بحیات مستعار مهول الکمیت
مغرور اند چه کارها که میکنند و غافل این که عدالت مشیت حضرت عزت چنان اقتضا میکند که هر چه کنند
یابند و آنچه بکارند بدرو فرد پیوسته است سلسله موجها بهم خود را شکست هر که دل ما شکسته است بحق سبحانه
در فرقان مجید چند جا ذکر فرمود حیث قال انما بغیکم علی انفسکم و لا یحیق المکر السیء الا باهله و من نکث فانما ینکث
علی نفسه از امیر المومنین حضرت مرتضی علی رضی الله تعالی عنه و کرم الله وجهه نقل میکنند که روزی فرمود من در تمام عمر
با هیچکس نیکی نکرده ام از آنجا که ذات اقدس آن مظهر فیوضات سراپا فضل و احسان بود حق تعالی و تقدس
بایه کریمه روشن فرمود که قال الله تعالی ان احسنتم احسنتم لانفسکم نتیجه ارباب تحقیق اند که آدمی از جا آنست اول
والا منشی بلند پایه عالی رتبه که از بزرگ آنکه مردم را یاد نکند تا به نیکی و بدی چه رسد بجاه کزینی عیوب خود باشد و نفسی

بجز یاد بارے عز اسمه و جل و کرده نیاید و غیری بشهرستان خاطر آن ملکی ذات قدسی صفات و نیاید و بمقتضای طالب
المولی مذکران را تمام مرد خوانند دوم سعادتمندی خیزد یعنی فراخ حوصله که عالمیان را به نیکویی یاد کند آن را مرد
گویند سوم بدگوهری ناپاک طینتی که در عیب جوئی و بدگویی مردم کوشد و بعیبهای خود بینا نگردیده عیوب دیگران را بر
ملا اندازد و اگر به بعیبی بر او اقرار بندد آن را نخست نامند قطعه سخن چین را دو ای میتوانم ؛ چو من چیزی بگویم او چه
چیند ؛ ولیکن سعدی را چاره نیست ؛ که از خود حیلها را فرمیند ؛ نتیجه شیخ سعدی گفته مال بهر آسایش است نه عمر از بهر گرد
کردن مال عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و گشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
فرد مکن نازبر آن بخیلی که هیچ نخورد ؛ که عمر در سر تحصیل مال کرد ؛ نتیجه حضرت موسی علی نبینا و قارون را نصیحت
کرد احسن کما احسن الله الیک نشنید و عاقبت شنید که چه دید نتیجه دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده
کردند یکی آنکه دست نخورد و دیگری آنکه دانست و نکرد نظم علم چندانکه بیشتر خوانی ؛ چون عمل در تو نیست
نادانی ؛ نه محقق بود نه دانشمند ؛ چارپایی بر او کتابی چند ؛ نتیجه علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا
خوردن فرد هر که پرهیز و علم زهد فروخت ؛ خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت ؛ نتیجه ایضا ملک از خردمندان
جمال گیرد و دین از پرهیزکاران کمال پذیرد پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج اند نه خردمندان
بتقرب پادشاهان قطعه پند اگر بشنوی ای پادشاه ؛ در همه دفتر بازین پند نیست ؛ خیر بجز خردمند
مفرما عمل ؛ اگرچه عمل کار خردمند نیست ؛ نتیجه ایضا رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان
و عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان فرد جنبش را چو متهد کنی دست از ؛ بدولت نوگه می
کند با نیاز ؛ نتیجه ایضا مال دنیا را بیاره که دست گیرد یا بسکی که پایت نگیرد ؛ نتیجه ایضا هر که بدی را بکشد
خلق را از بلای او برهاند و او را عذاب خدای نتیجه ایضا بدخوی در دست خود گرفتار است هر کجا رود
از چنگ عقوبت او خلاص نیابد فرد اگر زدست بلا بر فلک رود بدخوی ؛ ز دست خوی
بدخویش در بلا باشد ؛ نتیجه حضرت لقمان را بنده سیاه شخصی بود و خدمت میکرد و خواجه از روی آثار علم و حکمت مشاهده
مینمود روزی بر سبیل استحانش گفت گوسفندی بکش و بهترین اعضای او را پیش من آر لقمان
گوسفندی را بکشت و دل و زبانش آورد روز دیگر گفت گوسفندی بکش و بدترین اعضای او را

من بار لقمان کو سفند دیگر گشت و هم دل و زبانش آورد خواجه گفت چگونه راست آید چیزی را که بهترین چیزها
توان گفت همان ابدترین چیزها توان نامید گفت هیچ چیز بدتر از دل و زبان نیست اگر پاک باشد و هیچ چیز
بدتر از دل و زبان نیست اگر ناپاک بود نظم دل ست این که سر جوش بزرگیهاست ؛ دل ست اینکه آینه
زنگهاست ؛ دلست این که شد نقش کثرت تمام ؛ دلست اینکه با وحدتست شناسا ؛ گرفت اول اسرار وحدت
ظهور شبستان کثرت دل ؛ ثبت نور فرد دل ست اینکه انس پرستی کند ؛ دل ست اینکه اظهار مستی کند ؛ فرد
دل ست اینکه گفت گزینی کند ؛ دل ست اینکه عیش افرینی کند ؛ دل سفته آب رنگ بهار طلب دل ست
خط آب اشرار طلب فرد میزغم و عیش خیز دل ؛ بهار خزان رنگ ریز دل ؛ نتیجه فضل عباس فرماید رحمه الله گر
ترا پرسند از خدا تعالی میترسی خاموش باش اگر گویی نی کافر شوی اگر گویی آری دروغ گفته باشی نتیجه حضرت
ابوبکر دراق میفرماید قبول نصیحت مکن مگر از کسی که اعتماد بر دین و دیانت او داشته باشی نتیجه منقولست چهار چیز کمال
ست لقمه حلال و یار موافق و طاعت بی ریا و عالم بی طمع مریدی عرض کرد که من چهار یافته ام لقمه حلال خشم شست
و یار موافق و ان و طاعت بی ریا لکن عالم بی طمع علام الغیوب فرمود ای فرزند چون اینهمه ترا حاصل گشت
بهیچ چیز ترا احتیاج نماند نتیجه صاحب رفت باید تا سف نخورد و بر بنای و امید او بر مستقبل تا حال را ضایع نگرداند
فردا بگذشته و آینده دریغ و هوس ست ؛ عمری که شنیده همین یک نفس ست نتیجه اگر سلمانی در پهلوی
تو نشسته باشد مگس از خود دور مکن که مبادا از تو بر خیزد و بر دو نشیند نتیجه بزرگی فرموده اگر بی توفیقی از کار
ان ست از سه کار دیگر هم احتراز کن یعنی اگر یکی توانی کرد مرتکب بدهم مباش و اگر بدهم از تو نفعی نرسد مضرهم
مرسان و اگر بصیام و قیام نفس را ریاضت نتوانی بخورد و گوشت مردم هم فربه مکن یعنی غیبت مکن و این با کسی توانند
که صاحب انصاف باشند در عالم هنر بالاتر از انصاف نیست و بی هنر از بی انصافی نتیجه یکی پیش حضرت بایزید
بسطامی قدس سره العزیز که مرا پندی فرما تا سبب نجات و رستگاری من بود فرمود همین قدر کافیست که بدانی خدا تعالی
بر تو مطلع ست و از فعل و قول تو دانا و شنوا و از تو بی نیاز ست . تو با او نیازمندی نتیجه حضرت شیخ
فرید الدین عطار قدس سره میفرماید همه کس از خدا نمیترسد من از خود زیرا که از همه نیکی دیده ام و از خود همه
نتیجه یکی از بزرگان نقش بند میفرماید هر که یکجا همه جا و هر همه جا هیچ جا نتیجه حق تعالی حقیقت آگاه عزیز الاعظم

حضرت شاه عزیز الله قدس سره العزیز میفرمودند که اگر این اسیران نفس و هوا بی کرده باشند و بنا و بستگی که
با کنیزی تمیز و اعتماد که بر بقال با امکان تلف المال دارند با حد اجل و علایق آرند همه دنیا را کل کردند
یعنی قرار و اضطرار که از حضور و غیبت کنیز بخاطر ایشان آمده باید همین معامله با دار بیهال کنند و اعتماد
که بر دلاسای بقال با حالت سریع الانتقال و آفات جانی و مالی کرده بجمعیت و صحبت تمام سفار و ورد از کمر می
بندند و عیال و اطفال را با دمی سپارند و بر وعدهای او شادمان و فخر کنان از خانمان بعید مکان همت می کنند
بر خدای بیچون و استند هراسه بوالارتبه و آفات فاز کنند با آنکه رزاق مطلق و خداوند برحق ضامن رزقست با او
نمی سازند منتخبه از حضرت ابراهیم ادهم رسیدند که چرا دلها از حق محجوبست فرمود زیرا که دوست میدارد چیزی
که او دشمن داشته است یکی از رحمه الله علیه نصیحت خویش گفت خدای را دوست دار و خلق را بگذار و لب بسته بکشای
و زبان گشاده ببند منتخبه گویند درویشی بعد از گناهی توبه کرده بود و میگریست گفتند چه میگریی خدا غفور است
گفت آری هر چند غفور کند خجلت آن را که ادمی دیده چگونه از خود دفع کنم فردا گیرم که تو از گنه درگذری زان شرم که تو
دیده که چه کردم چه کنم منتخبه عزیزی بدیدن درآمد خادم وی را گفت مرا به بقعه پاک نشان ده تا نماز گذارم خادم گفت
دل خود را از ماسوی الله پاک ساز و هر جا که خواهی نماز گذار قطعه زان محراب بر رو مگردان اگر در مسجد و در خرابات
دلی فارغ باید پاک از اغیار که تا با تو لذت در مناجات منتخبه فقیر که مولف این رساله است در تاریخ دیده سلطان
عمر شیخ ولد میرانشاه ابن امیر تیمور صاحبقران که تخت نشین سمرقند و فیروزکوه و غیره بود با شاهرخ سلطان ولد حضرت
صاحبقران انار الله برهانه که سریر آرای هرات بود نزاع همرسانید و بقصد مصاف متوجه آنحدود گردید شهور سنه تسع
و ثمانمائه بطوس در خدمت عارف کامل حضرت شیخ محی الدین العربی الطوسی رحمة الله علیه رفت و گفت فاتحه برای من بخوانید
تا حد انتقام از شاهرخ سلطان ظفر دهد شیخ فرمود هرگز از من این کار نیاید چرا که شاهرخ مرد عادل و صالح
است و تو بی ما و نیز او ترا بجا بدرست فتح تو و شکست او خواستن از طریقت و شریعت دور است عمر شیخ بغضب
خشم و شیخ و زنگریست و گفت مرا بچه هیچ می بینی فرمود ترا مخلوقی می بینم بقوت همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بر
با همه برابر و بعیاست که هر شاهزاده بغضب تمام از مجلس شیخ بیرون رفت اصحاب و مریدان شیخ گفتند اگر این رفتن باید گذارد که
که ما در خراسان با شیخ فرمود صاحب انتقام از خراسان بهتر است ما در عراق خواهیم بود اما سخن با تو گفت

آخر حق سبحانه شاهزاده مذکور را منهزم ساخت پیش ازین بزرگان دین با ملوک و سلاطین بی اندیشه کلمه حق
می فرمودند و درین روزگار باب کلمه حق مسدود گردیده اگرچه بمقتضای الحق مر کلمه حق شنیدن مشکل است
اما حق اینست که گفتن مشکلتر است نتیجه چون هارون رشید جعفر بن یحیی برمکی را که وزیر استحقاق و استقلال
او بود بی جریمه شهید ساخت و یحیی را با فضل پسر خودش محبوس داشت یحیی هنگام رحلت بخلیفه نوشت که حضم
پیشتر رفت و انیک مدعی میرود و خلیفه را هم رجوع بانجا ناگزیر و انجا حاکمیست عادل که محتاج کواهان نیست
و رشوت نمی ستاند نتیجه در تفسیر آورده که سلطان محمود غزنوی رحمه الله علیه در وقت عزیمت سومنات
بزیارت امام مقری غزنوی قدس الله سره که در زمان خود قطب اولیا بود آمده استدعای فاتحه نمود و
همچنان در صف نعال استاده از تفسیر تعز من تشاء و تذل من تشاء نکته در خواست نمود امام قدس سره فرمود
که روشن ترین وجهی در معنی این آیه اینست که ترا با هزار و هفتصد پیل جنگی و چهار فرسنگ ولایت ماوان
و صد هزار سوار مکمل بجهة طلب پیشی و پیش طلبی بخانه همچو من گدای ارد و در صف نعال باز دارد و مرا با این
کلیم کهنه و پاره پشمینه ملک قناعت بخشد و در صدر و ارادی جای دهد قطعه انکو بقناعت آشنا شد ؛ از فیض تعز من
تشا شد ؛ و انکو ره حرص و آز پیمود ؛ مقهور تذل من تشا شد نتیجه قال الاصمعی العبد حر اذا قنع و الحر عبد اذا
طمع نتیجه قال علی رضی الله عنه الطمع رق مؤبد نتیجه یکی از اهل دول لباس فاخر پوشیده بود و بحوت و عوت
مغرور امید یکی از اهل دین فرمود که ای بنده خدا این چه بر فتار است که حق جل و علا ان را دشمن میدارد گفت
مرا نمی شناسی فرمود بلی اول تو نطفه ایست بمقدار و آخر تو جیفه ایست و در حال حایل بخلعات و اقذار آن
دنیا دار غدر خواست نتیجه بزرگی فرموده هر چه بزیند ضایع شود مگر آب دیده فردای دریغا اشک من دریا بود ؛
تا ناو کبر بیا بود ؛ و هر چه بشکنند قیمتش کم گردد مگر دل ع که چون آب شود چشمه حیوان گردد ؛ و هر چه بخورند
کم شود مگر غم و خوف و اجو غم زیاده آمروز میرسد ؛ امروز خوردن غم فردا چه حاجت است ؛ و هر چه خرجه نمایند نقصان
پذیرد مگر علم نتیجه بزرگی فرموده توحید یگانه گردانیدن تن است از شهوات برای عبادت و معرفت یگانه گردانیدن
دل است از خطرات برای عبودیت الاخدا تعالی واحد است و توحید واحد تحصیل حاصل نتیجه بزرگی فرموده تا بر تو واجب که کنار را
بعد از توبه چنان دشمن دار که پیش از توبه دوست داشتی نتیجه جاماسب بقول صاحب گزیده شاگرد لقمان را در کشتاسب

۹۱ منهزم گردیده
۹۲ بحوت و عوت
۹۳ آزاد شدن و نادان
۹۴ در حق شدن و نیز
۹۵ اقذار بفتح جمع قذر

ست در علم نجوم مهارت کلی داشت از کلام اوست که گناه درویشی که دوای آن استغفارست و شفای آن توبه و اعتذار
نتیجه بزرگی فرموده حق سبحانه صالحان را دوست میدارد و جوانان صالح را دوست تر و فاسقان را دشمن میدارد و پیران
فاسق را دشمن تر نتیجه یحیی معاذ رازی فرموده تکبر بر کسی که مال دنیا تکبر کند عین تواضع ست نتیجه از حکیمی پرسیدند که غذا بچه وقت
باید خورد گفت غنی را وقتی که گرسنه شود و درویش را وقتیکه یابد نتیجه از مولوی روم پرسیدند که از درویش از کار معصیت هم
نشود فرمود مگر طعام اشتها بخورد یا لقمه زیاده اشتها بردارد نتیجه بزرگی فرموده که دنیادار را بر کف چیزی نیست او فرحه و فقیر را دو
دهه است نیم سوخته چون بادی بیاید بود چراغ آنها بمیرد و همه نیم سوخته انها روشن گردد نتیجه حضرت بخشی میفرماید یکی از
تو تکبری چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی نقصان دین و حساب قیامت و درویشان از درویشی چهار چیز آسایش تن و فراغت
دل و سلامت دین و رستگاری دنیا تا تو نگر از جواب سوال منکر و نکیر خلاص یابد درویش فی مقصد صدق عند ملیک مقتدر شده نتیجه سخن بزرگ
بیچاره آدمی را عمر اندک داده اند و حرص بسیار ان اندک بر لحظه اندک تر میشود و این بسیار بسیار تر میکرد و سه آدمی بیشتر حرص
جوان میکرد خواب در وقت سحر گاه گران میکرد نتیجه قول بزرگیست این عالم مکافاتست از یک بدهر چه پیش آید جزا
و سزای اعمال خودست کودکی میگریست پرسید کودک را که بگریه در ره گفتند فعل او فرمود چون هر چه برسد بتو از کردهای
تست جرم فلک کدام گناه ستاره ست نتیجه از شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره پرسیدند که بنده چگونه دریابد که خدا تعالی
از او راضی خوشنودست فرمود از خوشنودی خود بر خدا نتیجه بزرگی فرموده جوانی که با ادب باشد جوان پیر و عجب بود و جوانی
که بی ادب باشد جوان نیز عجب بود نتیجه شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید هر چه در بدایت آید به آخر نتیجه هر که بخلق عالم بحر
جاهل تر درویش بود اگر درویش بود از پرسید صوفی کیست گفت آنچه در سر داری نهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید بخهی
درویشی گفت خدا را کجا جویم فرمود کجا ش جستی که نیافتی نتیجه یکی از بزرگان فرموده هر چه می خوری از آئینه خود می خوری نتیجه
حکیمی گفت الهدیة ترد بلاء الدنیا والصدقة بلاء الآخرة یعنی تحفه و هدیه که باهل و زکار و بزرگان زمانه فرستاده شود
دفع بلای دنیا میکند و آنچه بطریق صدقه و خیرات بدرویشان داده آید سبب نجات آخرت میگردد اگرچه این مثل
مشهورست مصرع هدیه مرغی بیار و مرغی بخور اما آنچه نفس الامر بیان واقع ست نیکی از آشنایان گفته فرد بعهد شهنشاه
نازنین تر مرا بیار و مرغی بخور یعنی مرغی بدن مرا که مراد از تحفه و هدیه و نذر و نیاز از نقد و جنس باشد
هم میرسد و خوردن مرا موقوف بر مرغی موافق قول مشهور پس خوردن مرا متعذر و بر دور چرا که دور لازم می آید

له اعتذار بعذر خواستن و معذرت کردن ۱۲

له ملیک مقتدر اعلی شاه نیز بران ۱۲

آن محالست مصرعه هر کار که موقوف محالست بازی فرموده الهدایة امام لحاجة نتیجه عزیزی میفرماید
اهدوا الی الولاة فانهم ان لم یقبلوا اجبوا نتیجه دنیادار درویشی بگذشت گفت دنیا را بکف دارم چه فرمائی
ترا دهم یا بکار خود برم گفت اگر دهی ترا بهتر دهند مرا بهتر نتیجه بزرگی فرموده الفرصة تمر مر السحاب یعنی فرصت وقت
میگذرد گذشتن ابر که بکف و آرام ندارد فرد وقت در یاب بهر کار که سودی دهند ؛ نوش دار که پس از مرگ بسی بهر دهند
بیت من بگویم زیان کن بفکر سود باش ؛ ای فرصت بخیر و زهر چه باشی زود باش نتیجه قال افلاطون
اشد المصائب عند ارباب التحقیق فوت الوقت بلا فائدة یعنی سخت ترین مصیبتها نزد اهل تحقیق فوت شدن
وقتیست بدون فائده مصرعه ندم بود که بر آرزوی بغیر ندم نتیجه بزرگی فرموده آب دو چشم است آب چشمه آب
چشم آب چشم جا میشوید و آب چشم نامه نتیجه یکی از اولیای کبار فرموده که اگر مردم دریابند که در شبها از این ساعت نعمت فوت
میشود همه بمرگ هفتاد جا هلاک کردند فرد تا کار تو بیداری شبها دارست ؛ چشمت رفیقی ست که بر روی تو راست
نتیجه قدوه ارباب تجرید و تسلیم شیخ حامد گوید سبله به که درین زمان درین مکان از دو احمد محمود دیگری نیست و از
سنا و حال الی هذا الیوم سالهاست که از خجره تنگ بیرون نهاده عمری با غربت در آن عزلت بسر برده این حقیر معانی
سعادت قدمبوس رسانیده از کلمات گرامی اوست که دو اشتر بزیارتش آمده و از تنگی جا دلتنگ شده خواست تعدد مزاج
شیخ و وسعت منزل سعی جمیله بتقدیم ساند گفت جا بسیار تنگ ست فرمودند برای گذشته رفتن بسیار ست
نتیجه عزیزی میفرماید مرد بیش من و زیرک خردمند آنست که در کار دنیا بنظر عبرت نگرد و درین اسبل از
کار دار خیر اغافل نگردد نیت کار اینجا کن که تشویش نیست و محشر بسی آب از آنجا که دریا بسی شور و شرست نتیجه
خردمندی گفته هفت کرده را از نشاط و انبساط جهان خبری نیست و پیوسته حزین اند و همین شهد اول کسیکه
علم و هنر بهره نداشته باشد چه او از ثمره زندگانی نصیبه ندارد و او از دانایان اعتبار و مرتبه نباشد چرا که عزت و
حرمت هر کس بقدر دانش و هنر اوست دوم کسی که با قوه جوهر انو باشد چه او از آرام و عشرت ایام و عیش صبح
و شام بحرمان مبتلاست و او از لست از مرگ تلخ تر نماید سوم امری که اهل ولایت او سر کش و ارباب تمرد باشند
و حکم او را انقیاد ننمایند چهارم کسی که اتفاق سکونت در اعدا افتاده بودن او در مخالفان ناگزیر شده
قطع نظر از اندوه مدام بر هلاک مرگ و مرگش محسوسی ست پنجم رعیتی که اعتصاد و ملجای و فریادرسی که از شکنجه

عذاب اصحاب ظلم برهاند نشسته باشد ششم اهل خانه که مسکن بلیات از جن و پری و غیره باشد چه بمعنی از آن
منزل و درست هفتم کسیکه دل او خالی از یاد باری باشد عظم علاله و جل عظمته و چون کار و خرکار بهمه خوب
خور باشد نتیجه در یک ساله دیده ام که یکی از ملوک ماهی و ریز خور را فرمود برای من چیزی بساز که همیشه در نظر
باشد و فنای این جهان محسوس شود و غرور و سرور نیفزاید و اگر بکروهی بیفزاید و کمتر نماید و زیر خاک ساخت
نگین او نقش کرد که لا یدوم یعنی هر چه هست پاینده نیست بیت شاد برآیم که درین بر تنگ ؛ شادی و غمی
هر دو مدار در درنگ ؛ فقیر که جامع این کمالست از بزرگی صغا نموده که جهانی چهار نوع ست تام نصف
و ثلث و ربع چون نه از لطافت نیست بر نگار و تامل آنکه میزان تقدیر خود و قرینه جهان آنچه مرکوز خاطر
ملحوظ نظر او باشد زر نقد بخانه جهان بفرستد تا اجر لا یدیاد و ضرر ذات خود صرف نماید نصف آنکه جنس خام
بجهان سپارد تا او بعنوانی که بهتر باشد و تر بینی که مناسب داند بکار برد و ثلث آنکه طعام پخته بسرای جهان بفرستد تا
او بتوابع و لواحق تناول نماید ربع آنکه او را بخانه خود طلبیده بمهمانی تهیه کرده اند و طعام در عشائر و اقارب خود و بیشتر
فرماید اگرچه کلیه نمیتواند بود اگر اکثر باشد حاوی و نتیجه ابو الفضل گفته که آدمی او را دو نظر ست یکی جمیع
امور را حواله بخدا کردن و او را دیدن چنانچه حضرت خواجه حافظ شیرازی فرموده فرد تو با خدای خود اندر کار
و خوش دل باش ؛ که رحم کرنکند مدعی خدا بکند ؛ دوم چشم از پوشیدن و اسباب در نظر داشتن بخشیدن نظر
اندوه بر دو غم کاهد و دید دوم غم افزاید و جان کزاید پس بخت و آنکه در آفرینش دید اول حسبت و جوی بخت
کند و دو او از جهان آفرین هر چه بر و کرامت کند خرسند باشد و از روی آنچه او را نه دهد اما این فقیر میگوید
که مقتضای خیر الامور اوسطها طریق وسط پسندیده ست که حضرت ختم نبوت فرمود صلی الله علیه وسلم مصرع توکل
را توانی اشتر بند ؛ یعنی با وجود اسباب نظر بر خدا داشتن و موافق تدبیر خود و اندیشه عقل باریک بین کار پوی و توکل
و توکل ستاد مطلق کردن لطف دیگر دارد نتیجه حکما در اصناف امم گفته اند که عرب بنطق و فصاحت و روم بامتاز
باشند اما بجهات طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بتعقل و کیاست و لطافت در رنگی ممتاز باشند اما باحتیال و
و حرص و بخل موسوم و روم بوفا و تودد و امانت و کفایت ممتاز باشند اما به بخل و لوم موسوم و هند بقوت حسن حدت
فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدمنی و مکر و احتیال موسوم و ترک بسخاوت و صدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند اما بعد

وقناعت و سخا نامی موسوم نتیجه از لطائف خان اعظم عزیز مرزا کوکلتاش اکبر بادشاه است که مرد دولتمند را چهار زن
لازم است یکی عراقی دوم خراسانی سوم هندستانی چهارم ماوراء النهری عراقی بجهة مصاحبت و همراهی و زن خراسانی برای
سامان خانه و زن هندی بواسطه زنانگی و زن ماوراء النهری بجهة شلاق که هرگاه یکی از ینها مصدر تقصیری شود او را شلاق
باید کرد تا دیگران عبرت گیرند نتیجه حکیمی در نکاح گفته فیض فرح شهر و هم دهر و کسر ظهر یعنی در کدخدائی یکماه شادمانی است
و همه عمر اندوه جادوئی و گرانی کابین چون کوه و شکستن کمر و پشت از بار اندوه عزیزی دیگر فرموده چون مرد متاهل شود
مباشرت زوجه شب اول میل طبیعت و باقی عمر بطریق فرت نتیجه رسول علیه السلام فرموده هن بغلین الکرام یغلبهن اللئام
نتیجه قول ابو علی سینا است النساء منهن الی عشرة سنین لعبت اللاعبین و منه الی خمسة عشری حور العین و منه الی
عشرین هی تحم و لبن و منه الی ثلثین هی ام البنات و البنین و منه الی اربعین هی عجوز فی الغابرین و منه الی خمسین عاقر
بالمسکین و منه الی ستین علیهن لعنة الله الملائکة و الناس اجمعین نتیجه قول حکیمی است شر اخلاق الرجال البخل
و البخل و هما خیر اخلاق النساء نتیجه حضرت شقیق بلخی را قدس سره پرسید که چرا زن نخواهی گفت طاقت و شیطان
ندارم نتیجه ایضا منه مرگ را ساخته باید بود که چون بیاید باز نگردد و نیز فرموده که من از گناه ناکرده پیش از این
میترسم که از گناه کرده چه میدانم که چه کرده ام و نمیدانم که چه خواهم کرد نتیجه شیخ زین صد نبیره شیخ زین الدین نخوانی
که از فضلای روزگار و سلک امرای نامدار و مدتی گبار ظهیر الدین محمد بابر بادشاه و نصیر الدین محمد همایون بادشاه
منسلک بود این لطیفه بدیهه از نتایج طبیعت ان خاقان پناه است که در سی و هشت سالگی شخصی از ایشان پرسید که
سن شریف چند است گفت که پیش از این پنج سال میل بودم اکنون چهل ام بعد ازین سال میل خواهم شد نتیجه شیخ
عبد القادر بن ملوک شاه بدوانی در تاریخ خود آورده که وقتی بعضی از سن من هم پرسیده بودند فی البدیهه جواب دادم
که پیش ازین ده سال پنجه ساله بودم اکنون پنج ساله ام بعد ازین بیکسال پنجاه ساله خواهم شد نتیجه از مواعظ
حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است بروایت صحیح ای پسر آدم پیش فرست آنچه در دست داری برای آن روز
که در پیش داری نتیجه منه ای پسر آدم شکرگذاری کن کسی را که در باره تو انعامی فرموده و احسانی کرده و انعام
کن بر حق کسی که شکرگذاری تو نموده نتیجه از زبر جمهر پرسیدند که کدام بادشاه بزرگتر است فرمود آنکه بی گناهان را
ایمن باشند و گناهکاران ترسان خنده تیغ بر فرق نشانش باکه ستم کاران آن مقترن باشد و بارقه نسیم

خیفر سالش با یاران انعام بر درویشان مستحق مقارن نتیجه هوشنگ ملک گفته من رحمتی ام از خدا رسیدگان
و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نتیجه قهرم با نوش لطف و آمیخته است و زهر هستم با شکر رحمت بیجا
شده تریاق و زهر هر دو مرا در خزینه است این را بدوستان هم آزاد دشمنان سه و شمن بکشم و دست بر تنگ
سازم ؛ در جوهر من نگر که الماس منم ؛ نتیجه در کتابی دیده ام که روز گناهکاری که از سالها خلعت و سوز
آرام سکندر بود کش کشان بدرگاه آوردند و نظارگیان را یقین که بدترین آفرینش گرفتار خواهد گشت اما
زمانه بدین مضمون نوید میداد و دنیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد ؛ که منهزم نشود از چنین هزار گناه ؛ ناگاه آن
بی نهار خواه شد و زبان پرسش برگشاد و سلطان جوی را بخشود و بخشش بر آن مزید ساخته در زمره نزدیکان
جای داد و همدین یکی را اول بسوخت و از شورش دیدنی زبانه دار بزبان آمد و گفت اگر در دستگاه جای
تو داشتی آن متهور را از نعمت حیات محروم کردانیدی اسکندر در پاسخ بدین لطیفه گوهر بار شد که چون من
حضیض نقصان مانند تو نشیم بر قتل او اقبال بکردم نتیجه کسی امام اعظم رحمة الله علیه را طپانچه زد امام فرمود
که می توانم که ترا هم طپانچه بزنم ولی نزنم و قادرم بر آنکه با خلیفه از تو شکایت کنم اما نکنم و می توانم که در
سحرگاه از جای تو به حضرت صمدیت بنالم لیکن ننالم و میسرم می شود که بقیامت کبری خصومت بر بندم و او خود از تو ستانم
و این نکنم و اگر فردای قیامت ستمکاری باشد و شفاعت من در پذیرد و ولی تو قدم در بهشت ننهم
نتیجه اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گناه کار چه میگوئی حکیم گفت اگر گناه بنوعی صفت عفو که
بهترین فضلهاست از کسی ظاهر گشتی گناه آنه عفوست و گنهکار سبب ظهور آن بیت گناه آمینه
عفو و رحمت ست ای شیخ ؛ مبین بچشم حقارت گناهکاران را ؛ سکندر گفت عفو در چه وقت
نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکرگذاری حق کرده باشد
چرا که ظفر را مردم دوست میدارند و عفو را خدا تعالی دوست میدارد چون بکرم حضرت
عزت مطلوب خود حاصل شد که ظفر باشد عفو که دوست داشته خدا است بجا باید آورد تا شکر
آن ظفر ادا شده باشد نتیجه ترجمه کلمات مامون خلیفه است اگر مردم بدانند که ثواب عفو
گناهکاران حاصلست هیچ گناه را بوسیله وقت ساختی نتیجه خردمند کامل است

که نه بدی اوست افزار کیفر کند و نه نیکی را متاع بازرگانی سازد اگرچه بحسب ظاهر کینه کشیدن و خشم راندن لذت
کونه بود چه هیچ کس نمی هیچ دوستان و دشمنان نبود و هیچ آفتی چون شادمانی حسد و اهل نفاق نباشد زاده خاطر سیاهانی
ست فرد زبان ما و جانی توان تحمل کرد ولی شماتت اعدا هلاهلا نبود لیکن کران کبری و الا منتی نشاط
عفو و بخشش صفح از آن لرابت کزین بدارج افزون تر بود فرد مردی کمان هر که نیرو ست و پروی خشم اگر برای
دانم که کاملی بعضی از کلام سعادت انجام حضرت خلافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
ایمان المرء یعرف بایمانه قطعه هست نجات ابد از راستی روز از راستی اید صفا زانکه آینه میان
راست شاهد ایمان نماید لقا نتیجه ایضا منه اخوان هذا الزمان جوهر سیمین ست قطعه هر که درین عصر
برادر شود در دلش ابد دست نه بیم صفا دمبدم اندر تو نهان عیب جو با تو عیان روز مهر و وفا
نتیجه ایضا منه اخوک من واساک فی الشدائد قطعه کرده بعالم محک دوستی شدت احوال حکیم قضا
برادر که بدشواریت یار بود از تو نباشد جدا نتیجه ایضا منه اخواء الشدائد من المروت قطعه گر بتو سختی رسد از
روزگار فاش مکن پیش کسی هیچ جا منت مروت که شکایت برد بر مخلوق خدا از خدا نتیجه ایضا
منه اخر الظلم وخیمة قطعه راه خطرناک درازست پیش چون سبک آیی آسان لا و آنکه نهد بر سر خود
بار ظلم می فتد آخر بکرانی رها نتیجه ایضا استراحة النفس فی الیاس قطعه هر که شد از خلق خدا ناامید
روی دل او ز بسوی خدا ماند در آسایش جان جاودان یافته از بند زالت رها نتیجه ایضا الناس من
خوف الذل فی الذل قطعه میشود از حکم خدای جلیل آدمی از خوف ذلالت ذلیل در تو وسواس بود و
سخن قول علی هست برایت دلیل نتیجه ایضا بشر نفسک بالظفر بعد الصبر قطعه باد بشارت بتو گر صابری وهم
وهم نیست ترا اضطراب صبر کنید مقصودان زانکه پس از صبر بود فتح باب نتیجه ایضا منه لشاشة الوجه
عطیة ثانیة فرد گر تو عطای کنی از بهر حق با لب خندان کن و با خوی خوب تا بدو چندان بود آن بخشش
از در غفار جمیع الذنوب نتیجه بکاء المرء من خشیة الله قرة عین قطعه دیده مردم که ز خوف خدا گریه کنان
گشته بدنیا پر آب سرشک از روح شود چون بود ناظر غفار بر و رحمت نتیجه ایضا برکة لا تبطله المنة قطعه
نیکست آن دوست که بی منت موجب خیر است بدرگاه رب از عمل خود هی از منتی نامد شود منت نیکی حطب نتیجه ایضا

بعینه العمر لا تجیه لها باقی عمر تو در پی هیاست ؛ بر سر سنگی کمن ان را خراب ؛ در بقایش فروشی خوی ؛ بیست
پیشانی روز حساب ؛ نتیجه مدارک فی اخر العمر ما فاتک فی اوله ؛ زود بجا آر بپایان عمر ؛ آنچه که شد اول
آن از تو فوت ؛ هست بهر کس وسعت دادا کرد ؛ بر دی دل آری بخدا قبل موت ؛ نتیجه التغافل عن المکروه
توفره هست فراموشیت از ناخوشی ؛ موجب تعظیم بود غربتیت ؛ در تو بهر ناخوشی آید بتنگ ؛ عهد و شباب
از تو رود دولتت ؛ نتیجه منه تن حسابک بالاعتدار ؛ چون بکس از دست تو نیکی رسد ؛ عذر تقصیر
خود از وی بخواه ؛ تا بدو چندان شود آن نیکیت ؛ از کرم خالق و فضل اله ؛ نتیجه منه جولة الباطل ساعة
وجولة الحق الی الساعة قطعه سعی تو در وادی بیهودگی ؛ از نفسی بیش ندارد بقا ؛ در بره راست تو جولان کنی
می نشود تا بقیامت فنا ؛ نتیجه منه حدة المرء مهلکة ؛ تا به نفس تو بسی سرکش ست ؛ تند مکن تیز مران بی مهار ؛ بر طرف
بر هلاکت برد ؛ تیزی او چون نبود در مطار ؛ نتیجه ایضا منه حلم المرء زینة ؛ قطعه بر سر خود تاج تحمل بنه ؛ تند مزن
گر ز منت ماورست ؛ باش بهر کار دلا بردبار ؛ زانکه تحمل همه جا یاورست ؛ نتیجه منه حرم الوفا علی من
لا اصل له قطعه بر بند تا بابد شاخ بید ؛ بوی گل از خرمن حنظل مجو ؛ در ازل آنکس که بخلق کریم نیست
قرین هست وفا و در ازو ؛ نتیجه منه خیر الاصحاب من دلک علی الخیر ربا ؛ راه خطرناک در ازست پیش
یار هوا خواه تو همره مکوست ؛ هر که ترا در ره نیکی برد ؛ از همه یاران تو بهتر همو ست ؛ نتیجه ایضا منه رحم
الله تلامن من عنزه قطعه بر همه عالم متصرف خدست ؛ نیست دران مدخل چون و چرا ؛ گر طلبی از همه عالم
امان ؛ غم مخور از غیر ترس از خدا ؛ نتیجه منه خیر المال ما انفق فی سبیل الله قطعه گر شود اسراف و بالست
مال ؛ دانش مسرف بجهان ابترست ؛ بهر خدا آنچه تصرف کنی ؛ از همه مال تو همان بهترست ؛ نتیجه ایضا منه
خالف نفسک تسترح قطعه دشمن و منیت بعین و رکین ؛ نفست از آن منیت امان در جهان ؛ تا تن باد
دشمن و تابع مباش ؛ راحت اگر میطلبی جاودان ؛ نتیجه ایضا منه خیر من کمالات النفس حسن الخلق قطعه خوبی
خلق ست کمالات نفس ؛ بهتر ازین منیت کمالی مگر ؛ گر تو متکل بود اندر سخن ؛ چشم کشا قول علی در
نتیجه ایضا منه خلیل المرء دلیل عقله قطعه یار که همکاسه همکان بود ؛ همدم خود ساز دلا در جهان ؛ زانکه عقل
مردم خفیست ؛ از عمل ماه تو کرد و عیان ؛ نتیجه ایضا منه دلیل عقل المرء قوله و دلیل اصله فعله قطعه گوهر عقل و اصل

ای عزیز ؛ در صدف سینهٔ انسان که دید ؛ رتبهٔ عقل تو نماید سخن ؛ در علت اصل تو کرد دید ؛ نتیجه ایضا منه ثم علی
کظم الغیظ تحمد عواقبک قطعه مرو تو باز از خرد بشکند ؛ غصه چو بر دل بفزاید ؛ شود ؛ غصه فرو خوردنت از عادت است
آخر کار تو ستاید ؛ شود نتیجه ایضا منه دولة الانسان آفة الرجال قطعه روی بیش و کم هر نیک بد ؛ جملگی از مخزن حکمت رسید
آفت مردان بود اندر جهان ؛ سفله چو بر مسند دولت رسید ؛ نتیجه ایضا دار من جفاک تحتیلا قطعه دست زن ای دوست
بدامان صلح ؛ بر تو چو کس جور و جفا نمود ؛ تا شود او باغ پر چین خویش ؛ از لب شیرین تو شرمنده فرد ؛ نتیجه ایضا منه ذکر الاولیاء
ینزل الرحمة ربانی کر طلبی رحمت پروردگار ؛ یاد کن اصحاب خدا بیشمار ؛ یاد محبان خدا میکند ؛ رحمت خالق بخلایق نثار ؛ نتیجه ایضا منه
رسول الموت الولادة هر که شود واقف کار عظیم ؛ چاره خود ساز و از آن بیشتر ؛ دوست درین عالم فانی مقام ؛ زادن از
مرگ رساند خبر ؛ نتیجه ایضا منه زوایا الدنیا مشحونة بالرزایا قطعه شاه ازل کشور دنیای دون ؛ کرده پر از لشکر رنج و الم ؛ عیش
دران امر محال آمده ؛ شاد بس آمیخته با زهر غم ؛ نتیجه ایضا منه زیارة الضعفاء من التواضع قطعه صاحب دولت زیارت اکثر
بر در مسکین ضعیفی رود ؛ نزد خداوند خرد در جهان ؛ بعضی از انواع تواضع بود ؛ نتیجه ایضا منه سیرة المرء تبنی من سیر رعایا شاه و
همه اعضا سپاه ؛ از سیرت اظهار شود عزم شاه ؛ میشود از خصلت مردم پدید ؛ آنچه کند دل بنهانی نگاه ؛ نتیجه ایضا منه سمو المرء
التواضع رباعی ای متکبر بسوی سر بلند ؛ چند کنی گوش به بیهوده چند ؛ جان من اندر دو جهان میشود ؛ رتبهٔ مردم ز تواضع بلند
نتیجه ایضا منه سلاح الضعفاء الشکایة قطعه که ستم کس بکند بر ضعیف ؛ یاور او چون نبود بجز شکایت ؛ نیزه و تیر و تبر ناتوان ؛
بردن غم پیش کسان ست و بس ؛ نتیجه ایضا منه سلامة الانسان فی حفظ اللسان قطعه کر طلبی گوشه امن و امان ؛ بسته صفت
بسته دهن باش و بس ؛ شیر که از خامشی آزار کشت ؛ بلبل گویا شده اندر قفس ؛ نتیجه ایضا منه شر الناس من تتقیه الناس
خلق میازار و بترس از خدا ؛ نیکی خویش از طلبی جاودان ؛ بدتر مردم بود اندر جهان ؛ آنکه
بترسند از و مردمان ؛ نتیجه ایضا منه صدق المرء نجاه قطعه که بصدق دل و گفتار راست ؛ هست قرین
روز و شب از عام و خاص ؛ میشود اندر دو جهان رستگار ؛ میشود از ظلمت کذب خلاص ؛ نتیجه ایضا منه
صمت الجاهل ستره قطعه صورت انسان چو بهایم سیر ؛ ساخته حق زینت آن خامشی ست ؛ نیز زبان بست
نهان عیب جهل ؛ پرده نادان بجهان خامشی ست ؛ نتیجه ایضا منه ضرب اللسان اوجع من ضرب
السنان قطعه بر بدن از نیزه رسد زخم و درد ؛ دل شود آزرده ز تیغ سخن ؛ از الم و درد

که بر تن رسد ؛ و در دل افزون بود ای جان من ؛ نتیجه ایضا منه من طال خزنه طال حاده قطعه
هر که درین دار ناپایدار ؛ رشته امید دراز آمد دراز ؛ بر دل غمدیده او تنگی ؛ شد بدرازی دراز
باز نتیجه ایضا منه عسر الامر مقدمة الیسر قطعه کار چو دشوار شود عاقلان ؛ در پی آسانی خود بگذرند
زانکه درین کشور دیرود رنگ ؛ شادی و غم در پی یکدیگر اند ؛ نتیجه ایضا منه فوت الحاجة اهون
من طلبها الی غیر اهلها قطعه در گذر از حاجت آسان ترست ؛ گر طلب افتد سوی نااهل آن ؛
نیست مناسب بتو ای عاقلان ؛ کافی ازین بر دی حسان ؛ نتیجه منه فخر الرجل اولی
من فخره باصله قطعه با هنر و فضل بزرگی مرو ؛ النسب و اولی بود اندر جهان ؛ صد هزاران فخر
که مردم کنند ؛ بالنسب و اصل خود اندر جهان ؛ نتیجه ایضا منه فرع الشیء یخبر عن اصله چون زبنی
شاخ هویدا شود ؛ میدهد البته ازان بن خبر ؛ بالنظر عقل مرآت دهر ؛ حسن تا صنعت ملک
نگر ؛ نتیجه ایضا منه فرقة الاخوان خرقة الاخوان قطعه تا بجهان رسم غم انداختند ؛ خنجر کا
فران آختند ؛ دوری دیدار برادر بدهر ؛ آتش سوزنده دل ساختند ؛ نتیجه منه قول المرء یخبر
عما فی اصله قطعه هر چه که در اصل بنی آدم ست ؛ دانش و نادانی و عیب و هنر ؛ بیشک ازان
گوید ای عاقلان ؛ وقت تکلم سخن او خبر ؛ نتیجه منه کمال الجود الاعتذار منه قطعه جیبت کما لیست
جود ای عزیز ؛ گر تو ندانی بشنو از بوالحسن ؛ چون تو جوانمردی احسان کنی ؛ عذر ز تقصیر دران خواستن
نتیجه ایضا منه لکل غم فرج و لکل داء دواء هست قطعه درین گلشن دهر ای عزیز ؛ برگ خوشی در پی هر خار
غم ؛ زانکه ازین حقه مینا دهند ؛ داروی درمان تو بر هر الم نتیجه ایضا منه للحسود لیس راحة قطعه در
بدن حاسد بدخواه خلق ؛ گر طلبد نعمت حق از زوال ؛ نیست کهی صحبت و آسایشی ؛ زانکه غمیم
اند خدا را نوال ؛ نتیجه ایضا منه لکل عداوة مصلحة الا عداوة الحسود قطعه صلح بهر دشمنی میتوان
کرد بجز دشمنی حاسدان ؛ دشمنی شان ز عطا حد نیست ؛ وان نشود منع کهی در جهان نتیجه منه لین قلب
و یحب قطعه نرم شو ای دوست بگفتار خویش ؛ تا بتو آفاق شود دوستدار ؛ در سخن سخت کنی
پیشه ؛ خلق ز خلق تو نماید فرار ؛ نتیجه ایضا منه ما ندم من سکت قطعه پیشه آنکس که شده خاموشی ؛ در ره

واین پشیمان نشد ؛ بر دهان زبان از خویش ؛ جهل وی اظهار بخلقان نشد ؛ نتیجه الیمامه مجلس العلم و
الحکمة قطعه هر که لمی ازیم و انس چشید ؛ صحبت جهال بکلی بهشت ؛ زانکه دین دنیا گفته اند ؛ مجلس علم است
مقام بهشت نتیجه الیمامه من کثر کلامه کثر ملامه قطعه کاو می کامده بسیار گو ؛ نیز ملامت شده باران برو ؛ ور
تو بجوی ملامت رها ؛ زیر فلک کم سخنی ساز خو نتیجه الیمامه وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم قطعه ظلم بود نیکی تو
با کسی ؛ کو نشده لائق آن از خدا ؛ زانکه باران بچمن گل دهد ؛ زهر شود و دهن اژدها ؛ نتیجه الیمامه و
ولک من یعیب قطعه چون تو نه مبنی ز خلائق زیان ؛ می شمر از جمله احسان شان ؛ هست بلا ریب
شکی با تو دوست ؛ هر که بسیار دشمنت اندر جهان ؛ نتیجه الیمامه دانیا که من تغافل عنک قطعه هست موافق
بتو دوستی ؛ بر تو هر کس که نشد خورده بگیر ؛ زانکه شد از هر سخنت نکته چین ؛ شمع محبت زمیان مرده گیر نتیجه الیمامه
معتمد المرء قیمته قطعه قرعه قیمت چو بر اندختند ؛ صورت انسان چو بکو ساختند ؛ بر سر بازار جهان مر ورا ؛ همت او قیمت او ساختند
نتیجه الیمامه هلک الحریص لما لعلم قطعه هر که مرا بدر امواج حرص ؛ رفت بگرداب هلاکت فرو ؛ در حمه حوادث
نمیداندش ؛ غرق بدریا شد و غافل از و ؛ نتیجه الیمامه بهتان من نصیحه العدو قطعه قطع کن نیکی دشمن امید
برنخورد هیچکس از شاخ بید ؛ هست چو در اصل کلیم سیاه ؛ می نشود از کف صابون سفید ؛ نتیجه الیمامه یا من
الخائف اذا وصل ما خافه خاطر ترسان تو تسکین شود ؛ قطعه زانچه که ترسی چو رسید بان ؛ محو شود ترس بشقاوتی
زوال ؛ لرچه بجنگ ست ترا زخوف بان ؛ نتیجه الیمامه لعل الانام الساعة فتنة اشهر قطع ما با بدر روی سخن چیز
نیافت ؛ نزد خدا ایم حرمت لمی ؛ فتنه بهای زکنی نخانه ؛ انچه سخن چین کند اندر دمی ؛ نتیجه الیمامه الغنی فی
الغربة وطنه و الفقیر فی الوطن غربة قطعه هست غنی را وطن اندر سفر ؛ ور بی دولت که بدو هست باز لیک
نیز از ره در ماندگی ؛ در وطن خویش غریب ست و خوار ؛ تمامه در ذکر رساله و اتمام آن الحمد لله که اختتام
این رساله و انجام این مقاله مثل فاتحه و اغاز آن در چنین وقت باریک و هنگام تاریک که نفسی بجمعیت بر نمی آید
و پیکر مراد حال نمینماید تا امیدی بر امید میخندد و مطالب بطابق مدعا صورت می بندد و از دل شاد و
طبع از اندوه نشانی پیدا نیست ؛ شنیده ام دل شادی ولی نمیدانم ؛ که این غریب لغت فارسیست یا عربی
من خود این ها ندارم نشنیدم کسی که بکام دل خود کس زده باشد نفسی ؛ و نزدیک ست که دین اسوک

کج فهمی و کج روی که هر فرقه رسم و عادات را مقصد حقیقی انگاشته در حلاب عجب پندار تا بکلو فرو رفته اند و سر بلند
انصاف که رکن اعظم دینداریست مطلق از دست داده از تعلقات صاف باطن آرامی جوش زند تا به تعلقات مانند
که هر نام سوز جان انیان ابال عنقا بسته اند و حکیم روحانی که معالج امراض نفسهای ایشان باشند در جا بیفتاد و جالبسان ایشان
میدهند چه رسد و هر لحه از مشاهده ضیاع و زکاریان تکرف پرور ای بشنیدند و هر لحظه از ملاحظه اطوار اهل عالم بوالعجب حیرت و ملالی
روی نمایند و هر امری از امور صوری و معنوی که شروع بر دمیدن یابان ان کمتر میباشد بخوبی و حسن متصرف پذیرفت و تالیف این نسخه بر آنهد
و تنبیه نفس خود است نه شهرت و رواج چه میدانند که جمعی گران جانان سبکسر و بلند پرواز از اهل بال و پر معنویان
عیب جو و دیو سیرتان تباه خو که ستایش خود و نکوهش دیگری شعار ایشانست مثنوی همه عالمه از فضل لاف همایون از
خایانند ؛ همه از هیچ کمتر ندارچه ؛ از تکبر همه خدایانند ؛ هر یکی در مواضع و ده خویش ؛ کفش در دو کله رمایانند ؛
چه ستایش کنم گروهی را ؛ که همه خویشتن ستایانند ؛ بعضی ایشان بجوهر و بدگوهری هرگاه بر اصناف ارباب فضل و کمال که
کلام ایشان کمالات صورت و معنی ظاهر و باطن ایشان آیات بینات است تا آنکه خود سلوک میان هجر و ان و اهمان
بدانشمندی و سخن سنجی بشهره سازند و در مجهولان معروف گردند و در نزد اعتباران بهم رسانند سه بیت بصاحب نظری جوهر
خود را ؛ عیسی نفس آن گشت بتصدیق حیند ؛ قلم رو میگذارند و بر هر نقطه نکته میگیرند و بقوت الاف بطلمات هر خصر میشوند
و بر هر نظر انگشت عیب می نهند گاه از ضمیر و مرجع حرف میزنند و گاه از مبتدا و خبر سخن میکنند تا در عوام بدانشوری و هوشمندی
شهره شوند چنانکه دل سوخته گوید مثنوی ای بغلط شهره بدانشوری ؛ گرچه ندارد خبر از شاعری ؛ در نظر عام تمامی
سکوه ؛ تات بگویند که دانش پژوه ؛ خامه کذلک بکف آری نخست ؛ بر سطر بهیده لفظ درست ؛ گاه بفرق
الف مد کشی ؛ گاه به بینی قلم رو کشی ؛ لفظ نه بیجا و نه معنی تباه ؛ هرزه کنی صفحه سراسر سیاه ؛ چند کشی خط بر ورق ؛
بیم ندارد ز مکافات حق ؛ شرم ندارد ز تو از ریش و فش ؛ زین همه باطل قدم سعی کش ؛ پس گفته این سخنان که الف را
از کتک باز نشناسد عمر و را لا یعنی صرف کرده از اکتساب علوم هر اندوخته نوازد و دانشمندان انشا آموخته نه از طریق سخن گوی
نصیبه از دو نه از سخن فهمی سلیقه از معانی که اصحاب آن انحار و مباهات را شایانند معراست و از اوصافی که ارباب آن ترجیح را
سزاوارند مبرا سر دفتر گناه کاران و سرخیل اهل عصیان کمترین آدم و کهترین اهل عالم که هیچ یکی نوع انسان مسجود
فوق نیست و نزد وی از او آدمی را لایق تقدم بر اهل انسانیت از جو گناه او این نیازمند اگر تنگ باشد جاه او دیگر را

را ازین مشت غبار اگر عاید گنجایش صرفت العمر نو لعب فاها ثم اها ثم اها کجا بسر او است که اهل معنی و صحیح
و عیب پوشی کار ایشان است و اصلاح فساد شعار ایشان هر حرفش که صد حرف میتوان کرد و بر هر نقطش که هزار نکته میتوان گذاشت
طعن میکنند فکیف از قوم سفاک بی باک که هنر خود را منحصر در اقرار عیوب هنرمندان دانسته اند مضمون کرده هیهات هیهات چه میگویم
گفته ام که از طعن طعنه زنان خود خود گیران سخن سخن چنان میدانستم و پرهیز کردی پس میدانستم که کلام بزرگان را از کتب و
رسائل و جاهای متفرقه و منتشر موافق مذاق حوصله وقت جمع نموده و فراهم آورده ام نی نی غلط کردم که در تغییر و تبدیل و کمی
و بیشی عبارت و سکان مدراج اشعار مناسب از من تصرف عظیم بکار رفته پس همان بهتر که طریق استعانت بهوش نظام
و از گفته بیجا عذر جویم از آنجا که سن تمیز تا امروز که عمرم قریب بچهل رسیده از نیرنگی چرخ شعبده باز کاری از سالی بل ماهی
بجمعیت و نخواه صحبت کتاب که مصاحب معنوی و رفیق مرغ و مرغان و ناصح مهربان و ساکت و فصیح بیان و متکلم هر زبان کمی بخشر
از کیفیت پیشینیان عمر در امید و لان انس انبوه بیدانشان کیمیا ساز مس طبیعتان و هادی گم گشتگان عبارت از انست
کس مصاحب با از کتاب ندیده خود بر بخیده و هم نجانیده میسر نشده از نا فهمیدگی و بد مصاحبی که بنی آدم را بدترین افتهاب است
و لوازم امتنا که غول راه سعادت است زمانیکه در انداختن و اندوختن بحر دو دانش که تحصیل علوم معروف است پای بر جامی آمد
دست را بکان رفت و آیا که باشتن و کشتن سبات و حسنات که بحدیث حوالی و تفسیر و امعان است دست و گریبان بود و بلهو و لعب
صرف شد سه عمر که از دو جهانی از دو شرع + افسوس بلکه هایهوه گذشت + حیف هزار حیف که آن عمر بی بدل گران بها
بغفلت ضائع گشت فرد فریاد که دنیا بدی آید کاه + افسوس که افسوس نمیداد سود + اگرچه بخاطر داشت که بر اخی از حقیقت بر دوی
و ایزد ستایی آباء و اجداد و بر اوران بالجمله علوم دینی بر نگارد اما حاصل سه افتخار و مباهات این فقیر می شد و فخر بفضل و کمال عمر بحت
بی معنی است چنانچه درین اوراق چند جا گذارش یافته و قول امیر المؤمنین حضرت مرتضی علی رضی الله عنه فخر المرء بفضله و من فضله
یا صله شاهد این سخن است لهذا بذکر آن نیز جزو و مقصد بیان آن شد و چون مطلوب و مقصود کل بنی آدم از خاص و عام جمیع طوایف
انام حسن خاتمه است پس او تسرا که از دهنده بخت و بخشنده بی منت عاقبت خیر و نیت بخیر خاتمه مسالت نمایم آمین یا سمیع یا مجیب اللهم
ارزقنا لقاءک و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات انک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات و رافع
الدرجات یا ارحم الراحمین + قطعه +

رساله ز حافظ محمد سعید + شد آخر بتوفیق پروردگار + بخوبی و نیکی و دلکشی + رقم گشت بر صفحه روزگار

[illegible]

[illegible]

۱۔ [illegible]

[illegible]

۲۔ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[